تاریخ پانصد ساله خوزستان

نوشته :

احمد کسروی

چاپ دوم

تهران ۱۳۳۳

ناشر: کتابفروشی گوتمبرک - تهران - مشهد

چاپ خودکار ایران

بنام پاك آفریدگار

در زمستان سال ۱۳۰۲ بخوزستان سفر کردم ویکسال وسه ماه در آنجا بسر بردم . زندگانی دراین سر زمین توانفرساست بویژه بر کسانی که بومی آن جا نیستند و بر گرمای جانسوز و دیگر سختی های آن جا عادت ندارند. ولی من این سختی‌ها را بر خود آسان گرفته کار های خود می گزاردم و گاهی که بی کار بودم در تاریخ آن سر زمین کهن بجستجو میپرداختم .

در این زمان شیخ خزعلخان بنام ریاست عشایر عرب رشتهٔ اختیار خوزستان را دردست داشت و بادولت که دسته سپاهیانی بشوشتر فرستاده میخواست درخوزستان نیروی خودرا جایگزین گرداند گفتگو و کشاکش می کرد . کم کم کار بلشکر کشی وجنگ کشید که پس‌اززدوخوردهائی دولت چیره گردیده و سپاهیان بخوزستان درآمدند وشیخ راهم به تهران آورده نشیمن دادند .

آتش این فتنه اگرچه دامن مرانیز گرفته و باهمهٔ بیگناهی از گزند وآسیب آن بی‌بهره نبودم بااینهمه ازجستجوهای تاریخی باز نایستادم واین پیش‌آمد مرا بر آن واداشت که پیش‌ازهمه بتاریخ آن عشایر پرداخته بدانم که‌از کی بآنجاآمده وازچه زمانی‌وازچه راهی نیرومندی یافته‌اند. در این جستجو ناگهان مردی‌را یافتم ازشگفترین مردان دروغگوئی‌ازبزرگترین دروغگویان سیدمحمد مشعشع که در نیمه‌های قرن‌نهم هجری بدعوی مهدی‌گری برخاسته وباکشتاروخونریزی این‌دعوی‌خودرا پیش‌برده وبخوزستان دست یافته وبنیادحکومتی گزارده وپسراومولاعلی دعوی خدائی نموده‌است وخاندان ایشان تاچندصدسال ریاست عشایرخوزستان راداشته‌اند تاازایشان بکعبیان‌رسیده سپس‌نیزخاندان شیخ خزعل‌ریاست یافته‌اند .

داستان سیدمحمد وفرزندان اووتاریخ کعبیان راتاشیخ خزعلخان تا آنجاکه میتوانستم دنبال کرده یکرشته‌اگاهی اندوختم . بویژه پس ازآن که در بهارسال۱۳۰٤ به‌تهران بازگشتم ونوشته ها وکتابهائی راکه در خوزستان دسترس نداشتم بدست‌آوردم وازآگاهیهای فراوانی که گرد کرده بودم تالیفی‌نمودم که چون گذشته ازداستان مشعشعیان وکعبیان‌حوادث دیگر

خوزستان رادرمدت پنج قرن دربرداشت آنرا «تاریخ‌پانصدساله خوزستان» نام نهادم .

یکی‌ازدوستان دانشمندم که دستگیری های‌علمی‌راشیوه خودساخته ودر این‌باره مساعدت از کسی‌دریغ نمیدارد چون ازقصد من آگاهی‌یافت نقشه خوزستانی بدست یکی‌از مهندسان اروپائی تهیه کرده بنام این تألیف گسیل داشت .

ولی‌معمائی در کاربود که بی گشادن‌آن تألیف ارزشی نداشت وآن دعوی‌مهدیگری سیدمحمد ودعوی‌خدائی‌پسرش‌مولاعلی بود . چه سیدمحمد مذهب‌اثناعشری داشته وبنام این‌مذهب بوده که با دیگران نبردو کشاکش میکرده وچنانکه میدانیم‌بنیاد مذهب اثنی‌عشری برزنده وغایب بودن‌مهدی پسرامام حسن‌عسگری است واینکه اوروزی پدیدآمده جهان راازداد و نیکی‌پرخواهدساخت . پس‌ازچه راهی بوده که سیدمحمدخودرامهدی‌خوانده وازچه راهی‌بوده که دوازده امامیان دعوی‌اوراپذیرفته‌اند؟ نیزدعوی‌خدائی مولاعلی و کارهای او که کاروان حاجیان را کشتار و تاراج کرد ودرنجف بارگاه امیرالمؤمنین علی‌را ویرانه کرده چوب محجرقبر را کسان او چون هیزم زیراجاق سوزانیدند. آیا این‌سیاهکاری‌ها بامذهب شیعه چه سازشی داشته‌است ؟! بویژه درآن زمان که شیعیان تازه بجوش وجنبش برخاسته‌و تعصب بی‌اندازه داشتند .

برای‌دانستن این‌معما راهی‌نبودجز آنکه کتابی یانوشته‌ای ازسید - محمد یایکی‌از پیروان اوبدست بیاید .

ولی کوچنین کتابی؟ آنچه جستجو کردیم تنهانام «کلام‌المهدی» را بدست آوردیم که قاضی نوراله‌یاد کرده میگوید گفته‌های سیدمحمدرا دربرداشت وآنچه درفهرستهای کتابخانهای بزرك اروپاجستجو کردیم وازکتابخانهای ایران‌پرسیدیم سراغ نسخه‌ای ازآن نگرفتیم ونومید گردیده ازچاپ تألیف چشم پوشیدیم . تاپس ازچهارسال‌مرد دانشمند گرانمایه‌آقای حاجی‌میرزا ابوعبدالله مجتهد زنجانی ناگهان نسخه کهنه‌ای ازکلام‌المهدی رابدست آوردند وچون حاجت سخت‌مرا بداشتن آن کتاب می‌دانستند جوانمردانه نسخه‌ای ازآن نویسانده به‌تهران فرستادند وبدینسان مانعی که درکار بود برداشته شد .

این‌کتاب ازشگفترین کتابهاست. ازخواندان اونه‌تنهاتاروپود دعوی‌سیدمحمد ودعوی پسرش رابدست آوردیم‌بلکه بمطلب سودمند دیگری‌برخوردیم که‌از دیده تاریخ قرنهای اخیرایران بسیارگرانبهاست‌سیدمحمد یکی‌از بدعتگزاران

بزرگی است که در تاریخ اسلام پیدا شده‌اند و او برای پیشرفت دعوی و حکومت خود یکرشته بدعتهائی پدید آورده که نه تنها در زمان او و فرزندانش رواج گرفته بلکه پس از یکی دو قرن که کهنه و ناپدید شده بود ناگهان از جهای دیگری سر برآورده و بار دیگر مردمان را گرفتار کرده و شورشها و آشوبها پدید آورده است.

مطالب سید محمد که خواهیم آورد کسانی اگر دقت در آنها کنند خواهند دید که گفتگوهائی که در قرون گذشته در ایران برخاسته سراسر ایرانیان را بجنگ و دشمنی یکدیگر برانگیخت و شد آنچه شد همه اینها میوه بدعتهای سید محمد بوده. بعبارت دیگر همان گفتها و دعویهای این مرد بوده که بدست کسانی در قرن گذشته افتاده و با اندك تغییری باز گفته و مایهٔ آنهمه فتنها گردیده‌اند.

دست یافتن بدلایل و مطالب سید محمد که خلاصه آنها را بر تالیف خود افزودم ارزش آن تألیف را هرچه بیشتر گردانید و چون داستان مشعشعیان و کعبیان را تاکنون کسی از ایرانیان یا شرق شناسان اروپا ننوشته اینستکه با همه گرفتاریها و با آنکه از سالهاست که از اینگونه نگارشها بیگانه‌ام روا ندیدم این تألیف را چاپ نکنم و در این هنگام که به نشر «پیمان» آغاز میکنیم بهتر آن دیدم که این کتاب را جزو آن مجله کرده در آخر هر شماره جزوه‌ای از این چاپ نمایم که چون در آخر سال یکجا گرد آورده شود کتاب درستی باشد.

در باره مطالب من آنچه توانسته‌ام جستجو بکار برده‌ام و چنانکه خواهیم دید از آغاز کتاب تا داستان شیخ مزعل آنچه آورده‌ام از کتابها و نوشته‌هاست که نام هر نوشته و کتاب را در پای صفحه نگاشته‌ام. اما داستان شیخ مزعل و برادرش شیخ خزعل خان بخش عمده آن را در خوزستان از زبانها شنیده یا خودم دیده و دانسته‌ام و چون این کتاب برای ستایش یا نکوهش کسی نیست بلکه مقصود نگارش تاریخ و نشاندادن گذشته سرزمینی است که من پانزده ماه در آن بسر برده و از یکدسته از مردمش مهربانیها دیده ام اینستکه تا توانسته کوشیده‌ام که گفته‌هایم براستی نزدیکتر باشد و خامه خودرا بدروغ و سخنان ستایش‌آمیز یا کینه‌انگیز نیالایم. با این حال اگر کسانی لغزشها دیدند یا مطالبی را که بایستی گفت ناگفته یافتند برادرانه خواستارم که آن لغزش را باز نموده و این کوتاهی را یادآوری کنند که بجبران پردازم. بویژه که چون کتاب جزو بجزو چاپ میشود اگر یادآوریهایی شد در آخر آن میتوان یادآوریها را بنام خود یادآورندگان چاپ کرد.

تهران ۱۳۱۲ — احمد کسروی

بخش نخست

مشعشعیان

۱ـ هفتاد سال استقلال

سید محمد مشعشع و آغاز کار او

از آغاز کار سید محمد آگاهی مفصلی که در دست هست شرحی است که یکی از مؤلفان عراق عرب در کتاب خود بنام «التاریخ الغیاثی» نوشته بوده و سیدعلی مشعشعی (۱) در کتاب خود همه آن شرح را آورده. قاضی نورالله نیز در مجالس المومنین خلاصه آنرا بفارسی ترجمه کرده. بنوشته مؤلف عراقی سید محمد چون بهفده سالگی رسید از پدر خود سید فلاح دستور گرفت که از واسط که زادگاه و نشیمن او بوده بحله رفته در مدرسه شیخ احمد بن فهد بدرس پردازد. در آن زمان مذهب شیعه رواج بسیار گرفته و روز بروز برونق آن میافزود و شیخ از علمای معروف شیعه بود که در حله مدرسه داشت و شاگردان بسیاری بر سر درس او حاضر میشدند. (۲)

---

۱ ـ سیدعلی نوه سید علیخان معروف که در زمان صفویان حکومت حویزه را داشته. کتاب او جنك مانند است که بخشی از حوادث خاندان مشعشعی و بخشی از حوادث صفویان را نگاشته و سپس سفر خودرا بمکه شرح داده است. بهر حال از جهت تاریخ مشعشعیان ارزش بسیار دارد. یگانه نسخه آن که نسخه خود مؤلف بوده در کتابخانه مدرسه سپهسالار است. اما داستان سید محمدرا که می گوییم او از تاریخ غیاثی آورده از اینجهت است که نوشتهای او مفصلتر از نوشته‌های قاضی نورالله است با اینهمه میتوان احتمال داد که او نوشتهای قاضی را برداشته چیزهائی از خود بر آنها افزوده باشد.

۲ ـ یکی از شاگردان معروف شیخ احمد سید محمد نوربخش است که او نیز در ترکستان دعوی مهدویت کرد ولی کار او پیشرفت نکرد. داستان او را قاضی نورالله نوشته.

سید محمد سالها در مدرسه شیخ احمد میزیست و برخی نوشته‌اند که شیخ مادر اورا بزنی داشت. (۱) در این میان گاهی سید محمد برزبان میرانده که من مهدی موعودم وظهور خواهم کرد. این سخنان چون بگوش شیخ احمد رسید بر سید محمد برآشفت واو رانکوهش کرد، ولی سید محمد دنبال کار خودرا داشت ودر مسجد آدینه کوفه یکسال باعتکاف نشسته همیشه گریه مینمود وچون ازعلت آن گریه میپرسیدند میگفت برآن کسانی میگریم که بدست من کشته خواهندشد.

سپس سید محمد بواسط برگشته درآنجا نیز گاهی سخن ازمهدیگری رانده وبخویشان وکسان خود وعده میداد که ظهور کرده سراسر گیتی را خواهم گشاد وشهرها وکشورها رابکسان خود تقسیم میکرد. چون این سخنها دوباره بگوش شیخ احمد رسید حکم بکفر سید نموده بیکی ازامرای واسط نوشت که اورا بکشد. آن امیر سید محمد را دستگیر کرده خواست او رابکشد. سید قرآن درآورده سوگند یاد کرد که من سید سنی صوفیم واز این جهت است که شیعیان بامن دشمنی میورزند و بااین سوگند دروغ جان خود را آزاد ساخت.

پس ازآن سید محمد درواسط نمانده درسال ۸٤۰ بجایی که کسیده نام داشت ازنزدیکی‌های واسط رفته میانه اعراب نشیمن گزید و در آنجا دعوی مهدی گری آشکار ساخت وچون کارهای شگفتی مینمود از جمله آنکه ذکری مشتمل بنام علی ساخته وبه پیروان خود یادمیداد که چون چندبار می خوانند حالی پیدا میکردند که درون آتش رفته گزند از آتش نمی‌دیدند (۲) ودسته شمشیر را بزمین تکیه داده شکم خودرا بروی او میانداختند وشمشیر بشکم آنان فرونمیرفت. این شگفت کاری‌ها مایه کار او بود وعشایر بسیاری باو

۱ ــ مسوده‌های جواهری. (ازکسانیکه ازخاندان مشعشعی سخن‌رانده‌اند مؤلف ریاض العلماء ومولف تحفة الازهار است). آقای شیخ عبدالعزیز جواهری از روی نوشته‌های این دو کتاب یادداشتهائی کرده که دارای سهوهای بسیاریست. گویا نسخهای آن دو کتاب اغلاط بسیار داشته وآقای جواهری تصحیح نکرده‌اند. بهر حال از آقای جواهری سپاسگذاریم که یادداشتهای خود را دردسترس ما گزارده ومقصود از (مسودۀ جواهری) درهمه‌جا این یادداشتهاست.

۲ ــ این کار مشعشعیان معروف است که بزبان شعرا نیز افتاده سید جعفر حلی میگوید:

مشعشع الخدکم دبت عقاربه	بوجنتیه وکم سابت افاعیه
قد اوقد النارفی قلبی وحل به	ان المشعشع نارلیس توذیه

بگرویدند. درآن نزدیکی‌ها سه شاخه ازدجله بنامهای ثبق ونازور و غاضری جدا کرده بودند که عشایری درکنار آنهازندگی داشتند همه این عشایر پیروی سید محمد را پذیرفتند و او به پشتیبانی ایشان بنیاد کار خود را گذاشت.

خود مشعشع درگفتاری که درکلام المهدی آورده شده در باره آغاز کارخود وگزندهایی که دیده چنین میگوید: «کیست که آزمایش خدا را بیش از این سید دیده باشد؟ پانزده سال گذشت که مردم اورا نفرین فرستاده دشنام میدادند وفرمان کشتن اورا میدادند واو ازشهری بشهری میگریخت... زمینی نماند که گنجایش او کند وناگزیر بکوهستان بگریخت. کوهستانیان نیز همگی پی کشتن او شدند ورهائی ازدست ایشان نیافت مگر پس ازنومیدی. سپس بعراق بازگشت ودرآنجا هم مغول (۱) جستجوی او میکردند وهرآنکه دوست بود دشمن گردید وجائی که او راپناه دهد نماند وزمین بر او تنگ گردید ... وازدست دشمنان آن کشید که بشمار نیاید...»

از این گفته پیداست که سید محمد بکوهستان گریخته وزمانی نیزدر آنجا بدعوت وفریب مردم پرداخته وناگزیر مقصود کوههای لرستان است که بواسط وآن نواحی نزدیک است باید گفت که داستان آغاز کاراو بسیار درازتر از آن بوده که مؤلف عراقی یاد میکند وازهنگامی که او دعوی مهدیگری آغاز کرده تازمانی که میانه عشایر ثبق ونازور وغاضریه رفته وآنان رابسوی خود کشیده پانزده سال بیشتر کشیده است.

بگفتهای مؤلف عراقی برگردیم: میگوید سید محمد درسال ۸٤٤ با عشایر پیروان خود آهنگ جصان که روستائی درآن نزدیکی بود کرده بر دیهی شوقه نام فرودآمد. حاکم جصان باسپاه وسوارگان بر سر او آمده جنگ سختی کرد. پیروان سید محمد شکست یافته یکسره راه ثبق ونازور را پیش گرفتند وپروای پیشوای خود نکردند. سید ازاین حادثه بحیرت افتاده سخت غمگین گردید وناگزیر پیروان نوینی را که ازآن سرزمین باو گرویده بودند گردآورده برسر شوقه راند وبرآنجا دست یافته کشتار وتاراج وویرانی دریغ ننمود وزنان وکودکان رااسیر ساخت. (همانسال ۸٤٤)

سپس سید محمد پس ازدیری باز به ثبق ونازور نزد پیروان دیرین بازگشت ولی درآنجا نمانده باپیروان که ازجصان با او بودند بنزدیکیهای واسط رفت. درآنجا هم درنگ نکرده بجائی که دوب نام داشت میانه دجله

(۱) مقصود ازمغول دراین گفته‌ها کسان عبدالله سلطان نوه شاهرخ است که والی فارس بود وواسط وجنوب عراق بدست کسان او بود.

و حویزه فرود آمد . مردم دوب که عشیره معاویه بودند (سپس بنام نیس معروف گشته‌اند)هم بسیدمحمد بگرویدند واورا مهدی بشناختند. سید کار رادرپیشرفت‌دیده پسر بزرك خودمولاعلی رابه ثبق و نازوز فرستادکه پیروان کهن را نیزبآنجابیاورد . مولاعلی عشایرثبق و نازوررا برداشته روانه گردید ودر راه بکاروان بزرگی برخورده کاروانیان را کشتار ومالهای‌ایشان را تاراج کرده بامال انبوه وبیشمارنزد سیدرسیدند .

سیدمحمد ازرسیدن پیروان وآوردن‌آن مال‌سخت شادمان گردیده بعشیره معاویه‌هم دستورداد که گاوها ودیگرچهارپایان‌خودرافروخته شمشیر وابزارجنك بخرند وآنان بدستورپیشوای خودکار کرده ابزارجنك‌فراوان خریدند. سیدمحمد روزگار رابکام خوددیده باگروه پیروان‌آهنك‌تتول که دیه‌بزرگی ازپیرامون حویزه بود کرد. (رمضان۸٤٤) مردم حویزه که پارسی زبان بودند (۱) و فضل جزایری که درجزایر (۲) بابرادران خودنزاع کرده وباگروهی‌ازعرب به نزدیکیهای‌حویزه‌آمده بوددست یکی کرده بجلوسید محمد شتافتند ودرجنگی که رویداد حویزیان و جزایریان شکست سختی‌خوردندوانبوهی‌ازایشان‌کشته گردیدچندانکه اسبها برروی‌لاشها راه میرفتند.

باهمه این فیروزی سیدمحمد درآنجا نمانده به‌دوب بازگشت‌وچون دردوب تنکسالی ونایابی‌بود ووبا میان مردم پدیدآمدسیدمحمد کسان‌خود رابرداشته برسرواسط رفت ودرآنجا میانه اووامرای مغول‌جنك روی‌داده شکست برمغولان افتاد وچهل‌تن ازایشان کشته گردید . ازاین فیروزی‌سید محمد بربیرون واسط‌دست یافته پیروان خودرا دردیهها پرا کنده ساخت ودست بتاراج گشاده دارائی‌مردم راهرچه یافتند یغما کردند وبدینسان‌پی‌روان مهدی بنعمت بسیار رسیدند (شوال۸٤٤)

سپس‌سید محمدقصد جزایر کرده چون میانه امرای‌جزایردشمنی بود امیرشعل نامی‌نزد سیدآمد با کسان خود پیروی اوپذیرفت . دیگران که پیش‌نیامده بودند سیدمحمد هرروز برسریکی‌تاخته کشتار و تاراج دریغ نمیکرد وبر کسانی که‌زینهار خواسته بودندهم نه‌بخشید وبگفته‌مورخ‌عراقی

---

۱ ـ ابن بطوطه که یکقرن پیش ازحویزه گذشته بود آشکار می‌نویسد که مردم‌آنجا عجم بودند .

۲ ـ مقصود ازجزایریکرشته آبادیهاست که میانه بصره و واسط در میان آب نهاده بوده وهمین‌آبادیهاست که در قرنهای نخستین اسلام بطایح خوانده میشد وتاریخ جداگانه‌ای دارد .

«همه را کشته ریشه‌شان بر کند»

این‌زمان چشم سیدمحمد برواسط وآن پیرامون‌ها بود ومیکوشید که بنیاد حکمرانی‌خودرا درآن نواحی‌بگزارد وآن فیروزی ها در جزایر بر امید واری او افزود . وچون کار جزایر بپرداخت باردیگر باندیشه واسط افتاده سه‌هزارتن ازپیروان برگزیدهٔ خودرابر کشتی‌ها نشانده بسوی‌واسط روانه‌ساخت . حاکم واسط که ازشکست پیشین‌سرشکسته گردیده و همیشه در آرزوی جبران بود این بار تلاش و کوشش فرونگزارده مشعشعیان را سخت بشکست وهشصد تن‌از ایشان رابکشت . انبوهی ازآنان هم درراه نابودگردیدند . وچون بازماندگان پراکنده‌وپاشیده نزد سیدمحمدرسیدند او را ترس سختی فراگرفته در جزایر نماند وبار دیگر با پیروان آهنك حویزه وآن نواحی کرده وچون بدانجا رسید کشتار وتاراج بی‌اندازه کرده گزند وآزار دریغ نداشت . به گفته مؤلف عراقی‌هر که رادریافت نابودش ساخته زنان و کودکان را همه‌دستگیر کرد . ـ۱ـ (رمضان ۸٤٥)

دست‌یافتن سیدمحمد به خوزستان

دراین زمان که سید محمد بدعوی مهدیگری بر خاسته ومیانه واسط وحویزه‌جستجوی جایی‌میکرد که بنیاد فرمانروائی گزارد وبدینسان مردم‌بیگناه راکشتار وتاراج می‌نمود پادشاه ایران وترکستان شاهرخ‌میرزا پسرتیمور لنك معروف بود که هرات را نشیمن‌گرفته و عراق عجم و آذربایجان را بجهانشاه قراقوینلوی مشهور سپرده وفارس و خوزستان را نیز بنوه خود عبدالله سلطان بخشیده بود. عبدالله هم‌در شیراز نشیمن گرفته وخوزستان را بشیخ ابوالخیر جزری معروف داده بود که اوهم‌بنوبت خوددر شوشتر جای گرفته وحویزه وآن نواحی را به پسرخود شیخ جلال سپرده بود .

ازسوی دیگر میرزا اسپند برادر جهانشاه از سال ۸۳۸ بیغداد دست یافته باستقلال حکم می‌راند و از جهانشاه وشاه رخ فرمان نمی‌برد . ولی واسط وشهرهای جنوب عراق بدست گماشتگان عبدالله سلطان بود که سید محمد بنام مغول یادمیکند .

این‌میرزا اسپند همان‌است که چون‌شیعی متعصب بود به‌پیروی‌سلطان محمد خدابنده معروف که علامه حلی‌را ازحله بسلطانیه خوانده ومیانه‌او وعلمای سنی مباحثه برانگیخته بوداین نیز شیخ‌احمدبن فهد را از حله به

۱ـ «خرب عمارهاوهدم‌جدارها وقتل‌جدارها وسباحریمها واطفالهاونهب اموالها وکل‌من لقی‌منهم قتله ولابقا من‌ولاد»

بغداد خوانده اورا بمباحثه باسنیان برانگیخت . نیز بپیروی خدابنده سکه بنام دوازده امام زد .

در این زمان کیش شیعه جنبشی کرده ودر ایران وعراق عرب واین پیرامونها روز بروزرونق ونیرو می‌یافتواین خودیکی‌از وسایل پیشرفت کار سید محمد گردید چه‌او ازخاندان شیعی‌بود وخویشتن نیز تعصب شیعی گری نشان میداد واین بود که گذشته ازهوا داری شیعیان ازو درهمه جا پادشاهان وفرمانروایان پیرامون هم باوراه‌مسامحه پیموده بکندن‌ریشه‌اش نمیکوشیدند چنانکه خواهیم دید .

باری چون سیدمحمد به‌پیرامون حویزه‌درآمده آن کشتارها وتاراجها کرد شیخ جلال حاکم حویزه سپاهی که بجلواو بشتابد نداشت .

چگونگی را بپدرخود شیخ‌ابوالخیر که این‌زمان درشیراز نزدعبدالله سلطان بود نوشت . شیخ‌ابوالخیر هم چگونگی رابه عبدالله باز گفت . عبدالله سپاهی بسرکردگی امیرقلی نامی به‌حویزه فرستاده شیخ‌ابوالخیر نیز که بشوشتر بازگشته بود لشکری ازشوشتر ودزفول ودورق گردآورده‌او نیز آهنگ حویزه نمود . یك‌ماه دوسپاه برابر یکدیگر نشسته دست بجنك نگشادند . سید محمد از انبوهی سپاه دشمن اندیشه داشت و پی تدبیری می‌گشت . دراین‌میان ابوالخیر چندتن‌ازبزرگان حویزه رابی گناه بکشت ومردم حویزه ازو رنجیدند . مشعشع این حادثه‌را مغتنم شمرده درنهان با حویزیان سازشهائی کرد وچون مردم اوبسیار اندك بودند زنان را دستور داد که جامه‌مردان پوشیده وعمامه بسر گزارده درپشت سرمردان بایستادند وچون جنك‌آغاز گردید مشعشعیان بیك‌بار حمله بردند ومولا علی‌که از جنگجویان نامی بود دراین روز دلیری بسیار نمود . شیخ‌ابوالخیر وامیر قلی درخودتاب ایستادن‌ندیده بگریختند وسپاه‌ایشان شکست خورده گروهی نابودگردیده گروهی‌پراکنده شدند . مشعشعیان ازدنبال ایشان تاخته‌هرکرا یافتند نابود ساختند . سیدمحمد بحویزه تاخته گردآنجا رافرا گرفت . (۱)

این خبردر بغداد بمیرزا اسپند رسیده باسپاهی آهنك حویزه وجنك باسید محمد کرد وچون بواسط رسید دوتن‌ازبزرگان حویزه که بآنجا گریخته بودندپیش اوآمده ستمکاری های‌مشعشعیان‌را باز گفتندوازو یاری‌طلبیدند . میرزا اسپند گروهی از سپاه خودرا همراه آن دوتن گردانیده روانه

۱ــ قاضی نورالله می نویسد حویزه را گرد فرو گرفت . ولی سیدعلی آشکار نوشته که حویزه را گرفته باستواری آن کوشید .

حویزه ساخت . خویشتن نیزاز دنبال آنان راه‌برگرفت . این زمان‌شیخ ابوالخیر نیزسپاهی‌گرد آورده دوباره آهنك جنك مشعشعیان راداشت ولی چون‌آمدن میرزا اسپند رادانست به شوشتر بازگشت . سپاهیان میرزا اسپند بنزدیکی‌حویزه رسیده بامشعشعیان‌جنك‌سختی کردند وآنان رابشکستند . سید محمد این‌خبرشنیده از کنارحویزه برخاست‌ودرجایی‌بنام طوبله نشیمن گزید میرزا اسپند بحویزه در آمد دردزآنجا فرود آمد . سپس برسرسیدمحمد رفته انبوه کسان اورا بکشت وبحویزه بازگشت .

سید محمد چنانکه عادت او بود که دراین گونه حال‌ها فروتنی مینمود نامه بمیرزا اسپند نوشته فروتنی ها کرد ومال وکالای بسیاری که از شیخ ابوالخیر بدست آورده بود بنام هدیه نزد میرزا فرستاده ازو درخواست مهر ونوازش کرد میرزا اسپند فریب آن‌نامه وهدیه را خورده بسید محمد ترکشی وکمانی وشمشیری فرستاد وکشتی های برنج روانه کرد وحویزه را باو باز گذاشته باگروهی از بومیان حویزه که‌ازگزند مشعشعیان ایمن نبودند وناگزیر از کوچ بودند ازراه‌بصره روانه عراق گردید .

سید محمد بحویزه درآمده بآنشهر دست یافت و بپاداش نوازش های میرزا اسپند کسان اوراکه درحویزه مانده بودند تاراج کرد و پیروان او کشتی‌های میرزا اسپندراکه پرازرخت وخوردنی وازبصره بواسط فرستاده بودغارت کردند وهر کس‌راکه درآن کشتی‌هایافتند بکشتند . میرزااسپنددر بصره این‌خبرراشنیده ازآنجا بیرون‌رفت وروانه بغداد گردید .

پس‌از دیری سید محمد باردیگر آهنك واسط کرده دژبندوان راکه میرزا اسپند بنیاد نهاده‌بود گرد فروگرفت وسه‌روز درآن‌جا بود و کاری نساخته بازگشت . دراین میان بیشتر اعراب آن نواحی ازعباده وبنی‌لیث و بنی حطیط و بنی‌سعد وبنی‌اسد ودیگران باوپیوستند وپیروی اوراپذیرفتند و اورا شکوه و نیروبس فراوان گردیده لشکر بر سر بصره برد . ولی در آنجا نیز کاری نساخته رماحیه رااز آن خودساخت ودژی درآنجا بنیاد گزاشت‌وباردیگر بحویزه بازگشت

سیاهکاریهای مولی علی پسر سید محمد

بدینسان سید محمد بنیاد فرمانروایی گزارده بسه آرزویی که داشت و خون بی گناهان در راه آن میریخت دست یافت . ولی این زمان‌مولی علی‌پسر او رشته کارها رادردست گرفته ودخالتی به پدر پیر خود نمیداد وچون سید محمد عقاید باطنیان راگرفته وپایه مهدیگری خود راپرروی‌آن‌نهاده بود ازجمله چنانکه‌عقیده باطنیان‌است امام علی‌بن ابیطالب‌راخدامیخواند

ازروی این‌عقیده مولی علی پسر اومدعی بود که روان آن امام که خدا همانست بکالبد او درآمده وبدینسان دعوی خدایی می‌نمود

در سال ۸۴۸ میرزااسپند درگذشته عراق عرب نیز ازآن جهانشاه گردید وچون درسال ۸۵۰ شاهرخ‌نیز نماند جهانشاه که تااین زمان‌دست نشانده او بوداستقلال یافته برسراسر آذربایجان وآران وارمنستان‌وعراق عرب وعراق‌عجم وفارس وکرمان پادشاه گردید . سپس هم‌آهنگ‌خراسان کرده بدانسان که درتاریخها نوشته‌اندتا هرات پیش‌رفت وشکوه‌ونیروی اوبس فزون گردید . ولی خوزستان بدست سید محمد وپسرش مولی‌علی بودکه باستقلال فرمان میراندند وچنانکه گفته‌ایم به‌پاس‌شیعیگری‌جهانشاه ودیگران باایشان سخت نمیگرفتند .(۱)

گماشته جهانشاه دربغداد پسر او پیربوداغ بود . درسال ۸۵۸ در نتیجه پیش‌آمدهایی که میانه پیر بوداغ وپدرش روی داده بود او بغدادرا گزارده بشیراز رفت وعراق عرب ازحکمران وپاسبان‌تهی گردید .مولی علی این فرصت راغنیمت دانسته باسپاهی‌ازمشعشیان به عراق تاخته‌واسط را گرد فرو گرفت وآنچه گزند و ویرانی بود دریغ نکرد. سختی کار شهر به آنجا رسید که بیشتر مردم ازگرسنگی نابود شدند و انبوهی از بازماندگان به‌بصره گریخته شهرراویرانه گذاردند . سال ۸۵۸

مولاعلی کسی را درآن جاگمارده خویشتن روانه نجف گردید و درآن‌جا نیز ویرانی بسیار کرده بارگاه امام علی بن ابیطالب را بکند و معجر آن را بسوخت تاششماه که درآن جادرنگ داشت کسان اوبارگاه رامطبخ کردند بدین عذر که امام علی خدابود وخداهرگز نمی‌میرد. سپس روانه بغداد گشته درراه کاروان حاجیان رازده‌همگی را بکشت ومالهای ایشان راتاراج کرد . وچون به بیرون‌بغداد رسید نه روز درآن جادرنگ

---

۱ ــ قراقوینلویان‌همگی شیعه متعصب‌بودند وچنانکه در مجالس‌المومنین آورده نقش نگین میرزا بداغ این شعر بوده .

نامم بداغ وبنده باداغ حیدرم　　　هرجاشهی‌است‌درهمه‌عالم‌غلام ماست

بیرام‌خان معروف ازنوادگان جهانشاه که درزمان صفویان دردربارهمایون شاه و اکبرشاه هندی ازامیران بزرك بوده قصیده‌ای‌داردکه دردیوانش چاپ شده‌وآغاز آن این بیت است .

شهی که بگذرد ازنه سپهرافسراو　　　اگرغلام علی‌نیست خاك‌بر سراو

درهمین قصیده می‌گوید .

محبت شه مردان مجو زبدری　　　که دست‌غیرگرفته است پای مادر او

کرده آنچه گزند وآزار بوداز کشتار وتاراج وویرانی دریغ ننمودوچون شنید که جهانشاه لشکری بیساری بغدادیان فرستاده‌است آنجا را رهاکرده بحویزه بازگشت .

سپس آهنك کوه کیلویه کرده دزبهبهان راکه پیربوداغ در آنجا بود کرد فروگرفت چنانکه گفتیم پیر بوداغ بتعصب شیعیگری در کار مشعشیان سهل انکاری داشت ونمیخواست باآنان جنك رو برو کند و این بود تیراندازانی را برانگیخت که مولی علی را بهنگامی که در رود کردستان(۱) بعادت روزانه تناشویی می‌کرد آماج تیرکرده بکشتند ومردم راازدست سیاهکاریهای اورها کردند سید محمد نیز آسوده‌شده و دوباره رشته حکمرانی را بدست آورد . واین درسال ۸۶۱ بود . (۲)

دعویهای سیدمحمد

در اینجا باید ازدعوی های سید محمد و ازکیش او وپیروانش گفتگو داریم : چنانکه گفتیم‌دعوی سیدمحمد مهدیگری بود و این دعوی ازیکی ازشگفتی هاست اگر چه مهدیگری درتاریخ اسلام داستان درازی‌دارد و کسان بسیاری پیش از سیدمحمد باین دعوی‌برخاسته بودند وبرخی‌ازایشان شهرت بسیاری‌دارند (۳) چیزیکه هست آن مهدی نمایان دوازده امی (اثنا عشری) نبودند و دعوی مهدیگری ازایشان شگفتی نداشت . ولی سیدمحمد که خودرادوازده امامی می‌خوانده وپایهٔ دعوی خودرا این کیش ساخته بودوازآنسوی‌بنیاد این کیش مهدی بودن امام دوازدهم است که او را زنده جاوید دانسته همیشه چشم براه بازگشت اودارند این کیش باآن‌دعوی چه سازشی با هم دارند وچگونه دوازده امامیان دعوی اوراپذیرفته‌اند ؟ ما پیش‌از سید محمد کسی راازدوازده‌امامیان سراغ نداریم که بچنین دعوایی برخاسته باشد . پس سیدمحمد چه زمینه برای این کار خود چیده‌بوده‌است .

این راز برما پوشیده بود تا « کلام المهدی » را که کتابی است

---

۱ ــ این رودهمانست که درآغازهای اسلام بنام طاب خوانده شده ودر قرنهای‌نهم ودهم هجری بنام رودکردستان معرف‌گردیده واکنون در نزدیکیهای بهبهان رود قنوات و ماهرودخوانده شده درپایین‌ترهارود جراحی نامیده‌میشود

۲ ــ مجالس المومنین ومسوده‌های جواهری

۳ ــ یکی ازایشان محمد نوه امام حسن بن‌علی‌است که‌درزمان‌امام جعفر صادق ظهورکرده وبسیاری ازعلویان هوادار اوبودند ومنصور خلیفه ازپیشرفت کاراوسخت بیناك بود تاسپاه فرستاده‌اوراپکشتند.

برخی گفته‌های سید محمد را در برداره بدست آوردیم و زمینه دعوی کار او را دانستیم .

سید محمد گاهی دعوی‌جانشینی ازامام دوازدهم‌پسر امام‌حسن‌عسکری می‌کند.ودراین باره چنین میگوید :

«چنانکه در احادیث شیعیان آمده امام ناپدید بهر کاری تواناست و بهر کجا که خواهد میرودو بهرخانه‌ای که درآمد کسی یارای‌جلوگیری‌ازاو ندارد وهر که راخواست بیکناگاه نابود می‌سازد . پس هر گاه اوخویشتن بااین توانایی ظهورکند وبدانسان که در حدیث هاست عیسی از آسمان و خضرازگردش گرد گیتی نزداو بشتابند درچنین حالی همگی‌مردم خواه وناخواه سرپیش اوفرومی‌آورند وبدینسان آزمایش که مقصود خداست‌وباید کافر ازمومن جدا شود ازمیان‌می‌رود.پس باید دیگری که توانایی نداشته باشد بجای اوظهور کند تاپای‌آزمایش بمیان آمده‌آنان که درسرشت‌خود ایمان دارند گردن بدعوی اوبگذارند وآنان که سرشتشان از کفر است اورا نپذیرفته از دردشمنی درآیند و بدینسان کافر از مومن شناخته شود . چنانکه پیغمبر اسلام نیز تنها و بی کس بر خاست و کارزبونی و بی‌کسی او بجایی کشید که ازترس جان پناه بغاری‌برد ودرسایه این ناتوانی و بیکسی او بود که آزمایش انجام یافته مؤمن از کافر باز شناخته شدند»

می‌گوید:«مگر مهدی گرانمایه تر ازپیغمبر است که‌آن بیکس‌وناتوان برخاست واین با توانایی فراوان ظهور کند ؟!»

این عنوانی است که سید محمد در برابر زورمندان وکسانی که از ایشان ترس داشته یادر برابرکسان داناوهشیار پیش‌میکشد . ولی دربرابر دیگران دعوی را تغییر داده آشکار می‌گوید که خود مهدی اوست نه‌تنها مهدی بلکه همه‌امامان وپیغمبر اواست‌وبرای این دعوی زمینه‌هایی میچیند که خواهیم دید .

در کلام‌المهدی نامه‌هایی ازسید محمد هست بنام‌امیر پیرقلی (گویا امیر پیر بوداغ مقصود باشد) ودریکی ازآنها که در سال ۸۶۲ نوشته شده چنین می گوید :

«نزد امیر پیرقلی بازمی‌نمایم اندوه خودرا که بچند جهت ازاندوه همه پیغمبران بیشتراست : یکی‌آنکه من‌مردی هستم‌علوی ازمردم‌این‌زمان و نزد شیعیان از علی تامهدی دوازده امام است که نخستین ایشان علی و انجامین مهدی پسر حسن‌عسکری است ... تاامسال‌ششصد وهفت سال‌است که‌او پنهان وناپدید می‌باشد ... من ای‌امیر مرد ناتوانم وبنده وچاکرآن

امام می‌باشم نه‌من ونه‌کس دیگری نسبتی بآن‌امام نداریم واو والاتر از آنست که‌کسی ازمردم این زمان باوی نسبتی پیداکند چیزی که‌هست من درزمان ناپدیدی آن‌امام جانشین اوهستم . زیرا این زمان‌هنگام آزمایش است نه‌هنگام ظهور . ولی‌چون آواز من‌به سراسر شهر های اسلام رسید وگوشها آن‌راشنیدند آنگاه هنگام ظهور می‌رسد وخدا وعده خود را انجام می‌دهد»

بدنبال این سخن دلیلهایی که‌گفتیم دراین باره دارد یاد کرده‌سپس می‌گوید : «عقیدهٔ همه شیعیان است که امام ناپدید چندان توانایی دارد که چون درروزهای متبرک آهنگ زیارت قبرهای پیغمبر و امامان می‌کند و برباورگاه یکی ازایشان درمی‌آید کسی را یارای جلوگیری از او نیست بلکه اگر اوبخواهد همچون عزرائیل می‌تواند هرکسی رایکدم نابود وبی جان گرداند . پس کسی که‌این توانایی را در ناپدیدی دارد وهنگامی که پدید آیدعیسی وخزرهم باومی‌پیوندد دیگرچه‌نیازی‌بجنگ و کشتاری‌پیدا خواهد کرد ؟! وحال آنکه همدر احادیث شیعیان است که‌امام ناپدید چون ظهورکند ۳۲۳ تن یاوران اوبر سرش گسرد آیند . پس بی‌گفتگوست که مقصود ازظهور نه‌ظهور خود اوبلکه ظهور «پرده» و «جایگاه» اوست که این‌سیدباشد .

یقین است که سیدمحمد از امیر پیرقلی ترس داشته واینست که در این نامه دورویی نموده . زیرا در آغاز نامه آشکار می‌نویسد اوزانسبتی با امام ناپدید نیست وهرگز نمی‌تواند بود . هم‌آشکار می‌نویسد که چون دیری بگذرد وآواز اوبهمه شهرهای اسلام برسد آن‌زمان است که هنگام ظهور امام ناپدیدخواهد رسید . بااینهمه درپایان نامه خود را «پرده» و «جایگاه» مهدی می‌خواند که‌معنی آن(بدانسان که درجای دیگرشرح‌دادم) بودن اوخود مهدی ونبودن مهدی دیگر است . این‌عبارت رادر آخرنامه نیفزوده مگر آن‌که می‌دانسته بیرقلی معنی آن‌را نخواهد فهمید.

اما خود مهدی بودن سید محمد که دعوی عمده او بوده برای پیشرفت این دعوی شگفت و برای اینکه آن را با کیش شیعیان دوازده امامی بسازش بدهد مقدمه درازی چیده ویکرشته مطالبی راازآن‌باطینان وازآن خود بهم باخته است .

نخست می‌گوید «پیغمبر ودوازده‌امام که بچشم مردم مرده یا کشته شده‌اند آیا ایشان بادیگر آدمیان یاباجانوران وچهارپایان یکسان

هستند که چون مردند یا کشته شدند نابود شوند ؛ » هم خودش پاسخ این پرسش راداده می گوید : « پیغمبر وامامان هرگز نابودنمی‌شوندومرك ایشان نیست مگرناپدیدشدن ازچشم مردمان ورفتن از اینجهان پدیدار بان جهان ناپدیدار. چنانکه عیسی‌راکه جهودان کشتند وسراورا بمصرفرستادند خدا درقرآن آشکارمیفرماید که اورا نکشتند بلکه خدا اورا باسمان برده است پس ازاینجا حال پیغمبرویازده امام با امام دوازدهم یکی است چه اگراین‌ازدیده مردم ناپدید شده وزنده‌است آنان هم‌ناپدیدشده‌اند وزنده‌اند پس‌چگونه‌است که این‌امام‌دوباره بجهان‌بازگردد وآن‌دیگران بازنکردند؟! آیاچنین کاربیجهتی‌ازخدارواست؟! آیا این کارفزونی دادن بچیزیکه فزونی ندارد‌شمرده نخواهدشد که ازخداشایسته نیست؟! پس‌نخواهد بود مگراینکه کس‌دیگری‌بنام «پرده »یا«جایگاه» ازجانب امام دوازدهم ظهورنماید».

درباره عبارت «پرده» یا«جایگاه»هم‌باید دانست که این‌موضوع از مطالب باطنیان است که ازقرن‌های‌نخستین اسلام میانه مسلمانان پدیدآمده ویك رشته بدعت هائی راازرشت‌ترین بدعتها آشکار ساخته‌بودند ازجمله امام علی‌بن‌ابیطالب رابخدایی می‌ستودند این گروه شومترین دشمنان اسلام وباعث ویرانی آن دین بیش‌از هرکسی آنان بودند. سیدمحمد برای پیشرفت دادن بدعوی خودیکرشته مطالب آنها را برگرفته واز گفته‌های آنان استفاده می کند . از جمله این سخن ازباطنیان است که خدا در هر زمانی درکالبد مردی‌باین‌جهان میآید و در زمان پیغمبراسلام درکالبد علی بوده‌است . سید محمد این مطالب را باینسان شرح می‌دهد که هر کسی یك «بود»ی دارد ویك «پرده» یا «جایگاهی» . مثلا جبرائیل آن فرشته معروف آسمانی‌بودی داردکه‌همیشه هست ودیگرگون نمیگردد ولی پرده یا جایگاه او عوض میشود چنانکه گاهی بکالبد دحیه کلبی نزد پیغمبر می‌آمدنیز درداستان سه روز روزه‌گرفتن پیغمبروخاندان او هرروز بکالبد دیگری بدرخانه می‌آمده سپس‌مقصود خودرا شرح داده می گوید . «امام زمان هم بودش یکی وتغییر ناپذیر است ولی‌پرده وجایگاه اوروزی‌پسر امام حسن‌عسکری بوده امروز هم سید محمد پسرفلاح است ».

اگرکنه سخن رابشکافیم سید محمد امام دوازدهم راهمچون‌پیغمبر ویازده امام دیگر مرده می داند و روان اورا درکالبد خود مدعی است چیزیکه هست چون او میانه شیعیان برخاسته و بنیادکار خود را کیش دوازده امامی گزارده بود وپیروان اونیز دوازده امامیان بودند ازترس

آن پیروان سخن خود را آشکار نگفته دست بدامن گفتارهای رو پوشیده می‌زند .

ایرادیکه باین مطلب سید محمد می‌آید اینست که بگفته خوداو بامام دوازدهم نمی‌رسیده که تنها اوباین جهان بازگردد وچنین کاری فزونی دادن بچیزیکه فزونی ندارد‌شمرده می‌شده است پس اورانیز نمی‌رسیده که تنها پرده و جایگاهی گیرد و درکالبد آن پدیدار شود . گویا خود سیدمحمد باین ایرادپی‌برده که دربرخی‌جاهادعوی‌جانشینی ازهمه پیغمبران‌و امامان میکند . گاهی نیزمدعی وکالت شده می‌گوید : «دست من دست امامان وپیغمبران است » .

سیاهرویهای سید محمد

اگرچه‌تاریخ نگار نباید سخن‌ازعقیده خود گوید‌و همچون بسیاری ازمولفان ایرانی کسانی راروانه دوزخ ساخته کسانی را در بهشت جای دهد . ولی چون سخن ازدعوی سیدمحمد وازکیش‌پیروان اواست مابرای آنکه‌بخوبی ازعهده‌این مطلب‌برآییم ناگزیریم این مردرا‌بدانسان که شناخته‌ایم‌بنماییم سید محمد دروغگویی‌ستیزه روست که جز ازپیشوایی وفرمانروایی آرزویی‌نداشته وهمچون بسیاری ازهمجنسان‌خودبراه نمایی برخاسته ولی راهی برای نمودن بمردم نداشته‌است . مرددورویی که هردم سخن خود را عوض می‌کرده و چنانکه می‌بینیم باآن خونهای فراوانی که از بیگناهان ریخته وگزنده‌های بیشماری‌که بمردم رسانیده جزیکمشت سخنان رنگارنك وبی‌سروبن برزبان نداشته و جز بفریب مردم نمی‌کوشیده است و یکرشته بدعتهای زشتی را از علی‌اللهیگری و تناسخ و مانند اینها رواج می‌داده است .

توهرچه‌هستی باش : خود مهدی‌یاپرده اویاجایگاه او ـ برای‌مردم چه آورده‌ای ؟! کسیکه برانگیخته خدا است پیغمبر یاامام باید راه‌آسایش‌و رستگاری بمردم بنماید وگمراهان رابراه بازآورد . نه اینکه‌کالایش‌همه سخن بافی باشد. آن طبیبی‌که برسر بالین‌بیماری‌نشسته‌بجای درمان‌جستن بدرد او قصیده بنام او می‌سازد نادان‌تراز آنکسی نیست که به پیغمبری یا امامی برخاسته وکارش ساختن مناجات وپرداختن سخنان بیهوده‌باشد .

آنچه بیش از همه مشت سیدمحمد راباز می‌کند سیاهکاریهای پسر او مولاعلی است که گفتیم راه حاجیان را زده کشتار بسیار کرد و بیشرمانه خود را خدا می‌خواند . درجهان بدعتی ننگین‌تر وچرکینتر از این نیست که‌کسانی آفریدگان را بپای آفریدکار برده علی بن‌ابیطالب

یادیگر کسان را باخدا نسبتی پنداشته‌اند. میانه آفریدگار و آفریدگان فاصله بیکرانی هست که کسی رابهیچراه یارای در نوردیدن آن نیست. آنانکه بچنین بدعتی زبان باز می‌کرده‌اند سزاوارآن بوده‌اند که همچون سك دیوانه‌ای بیباکانه خونشان ریخته شود. درجاییکه امام‌علی‌بن‌ابیطالب خویشتن را بنده‌ای‌ازبندگان خدا می‌شمارده‌است ومحمدباآنهمه بزرگواری خودرا بیش‌ازیکی از آفریدگان خدانمی‌دانسته شگفتابی‌شرمی‌این بدنهادان که آن امام را برتبه خدایی می‌رسانیده اند،

این دعوی مولی‌علی خود یکی از میوه‌های دعوی پدرش بوده چه سید محمدازیکسوی بعقیده علی‌اللهیان «بود» خدا را هرزمان در کالبدی جامی‌داد وازسوی دیگر امام دوازدهم را در کالبد خودمدعی بود. پسرش گامی فراتر گزارده گفت آن «بود گردان» خدا امروز درکالبدمن‌است این‌همیشه هست که چون کسی بدعتی آغاز کرد و گروه نادانی رافریفته خود ساخت یکی از نزدیکان او گام فراترنهاده‌بدعت زشت‌ترآغازمی کند.

مولی‌علی تازنده بود سیدمحمد بگوشه‌ای خزیده خرسندی‌از کارهای او آشکار می‌ساخت. پس از کشتن‌او نیزدریکی‌ازنکارشها که گرفتاریهاو رنجهای خود راشرح می‌دهد درباره پسرش چنین می گوید: پسرش‌چیره شده تلخی بی‌اندازه باو چشانید و شد آنچه شد. سپس پسرش کشته شده برحمت خدا رسید و بسوی بهشت‌خرامید خدا اورا بپذیرد وبرو ببخشاید»

لیکن سپس چون شنیده که امیر پیرقلی (گویا پیر بوداغ) از مولی علی بدگفته واورابجهت ویران کردن بارگاه امام علی «یزید دوم» ستوده سیدمحمدنامه باومی‌نویسدوازفرزندخودبدگفته‌اورا«دوزخی»می‌خواندبلکه ازفرزندی اوبیزاری جسته این دوشعررا بمناسبت‌یادمیکند.

اذ العلوی تابع نا صبیا … بمذهبه فما هو من ابیه
وکان‌الکلب‌خیرامنه طبعا … لان الکلب طبع‌ابیه فیه

معنی آنکه: علوی که درمذهب پیرو ناصبیان باشد او ازپدرش‌نیست و سك از او نیکو نهادتر است زیرا سك جز نهادپدر خود راندارد.)(۱)

می‌گوید: «چون بارگاه امام علی وبارگاه حسین را تاراج کردند مراناگزیرمی کردند که ازآن تاراجها رسدی بردارم‌من دل بکشته شدن

۱ ـ سلطان محمد خدابنده که یوسف‌بن مطهر معروف بعلامه را از حله بسلطانیه خواسته واو رابگفتگو باعلمای سنی برانگیخت درآن‌انجمن یکسی از علویان هواداری ازسیتان میکرد یوسف یاکس دیگری از پیروان‌او این‌دو بیت رادرنکوهش آن علوی سروده‌است.

نهاده از آن مال چیزی نپذیرفتم و این کار نه از بیم نکوهش بلکه بنام خرسندی خداکردم».

دراین‌نامه باامیر پیرقلی درشتیها کرده می‌گوید: «شما ومانندگان شما از امیران چون بزیارت بارگاه امامی می‌روید درآن جای پاك باده گساریها کرده ... بمردم‌آزار می‌رسانید که هرگاه امام حسین سراز قبر درآورد کسی‌ازشمادست ازآن زشتکاریهای خود برنمیدارد. پس‌چه‌تفاوتی میانه شما وشمرهست؟!» می‌گوید: «آنکه ازخدانمی‌ترسد وازمیخواری ونابکاری‌بازنان وپسران نمیپرهیزد ومال‌مردم بزور ازدستشان می گیرد نزدما بدتر ازراهزن است. ما بیقین می‌دانیم که اگر کسی ازشمادر کربلا بوداونیزدست بخون‌حسین‌می‌آلود. بااینهمه چگونه شما آن بدگوییها را می‌کنید؟!» سپس مثل آورده می‌گوید: «آنکه پشت بام از شیشه‌دارد سنك بخانه‌همسایه نمی‌اندازد. آنکه رخت از کاغذ داردبگرمابه‌درنمیرود». ازاین نامه می‌توان دانست که سید محمد چه مرد زمختی بوده وخوداین زمختی یکی‌ازابزارهای کاراوبوده. نیز پیداست که باهمه بیزاری از پسر خودبدگویی ازوراروا نمی‌دیده.

گفتگوهای سیدمحمد باعالم بغدادی

چنانکه از کلام‌المهدی پیداست سید محمد نامه‌های بسیاری باامیرپیرقلی می‌نوشته ولی این نامه اثر دیگری داشته که آن امیر یکی ازعالم بغدادی‌را بنوشتن پاسخ آن واداشته. اگر چه ما نسخه آن نوشته عالم بغدادی را دردست نداریم ولی پاسخی که سید محمد بان پاسخ داده در کلام‌المهدی هست ونامه بسیار درازیست. چون برخی ازاین گفتگوها ارزش‌تاریخی‌دارد ترجمه آنها رادراینجا می‌آوریم:

بغدادی نوشته: «تواگر خرسندی خدارا می‌جستی بایستی خرسندی پیغمبر اورا نیز بجویی...»

سیدمحمد می گوید: «خرسندی پیغمبر خدا را بیش از این چه بجویم که براوج شریعت اومی‌کوشم وازگفتهای اوفرمانبری می‌نمایم هرکه از کار من‌آگاهی دارد می‌داندکه مردمانی که هرگز نماز نخوانده پدران ونیاکانشان هم نماز نخوانده بودند مگراندکی ازایشان وخوراك آنهاجز حرام وکارهاشان جز ناستوده نبود چنین مردمی رامن بپاس شریعت پیغمبر خدابرانگیختم وبهرکجا برای آنان«قاری» برگماردم که حمد وسوره‌و دستنماز وغسل بیاموزد وازناپاکیهای دهگانه آنان راپرهیز برانگیزد. هرکه درکوچهای ناپاك پای برهنه راه می‌رود من او را می‌زنم تا کفش

بخرد واگر بیچیز باشد بهای کفش راخودم می‌پردازم .واگراینهم نتوانستم دستور می‌دهم که اندکی خاك پاك در گوشه اطاق بریزند وچون بخانه‌در می‌آیندپایهای آلوده‌خود راباآن‌پاك کنند وسپس برروی فرش‌یارختخواب راه بروند . قصاب اگر خون گوشت رانشست یا کارد را بجای نا پاکی انداخت وباآن کاردپوست گوسفندی راکند می‌زنم . اگر باپای ناپاك‌خود پوستی‌رالگد کردو گوشت‌رابروی آن‌انداخت‌می‌زنم.اگر کسی‌ازچنین‌قصابی گوشت‌خریدوآن‌رانشست‌می‌زنم. رنگرزی که ریسمانهای‌لگدشده‌باپایها نا پاك رادرخم‌می‌اندازدمی‌زنم. آشپزیابقال که ظرفهای خودرابروی‌زمینهای ناپاك می‌اندازد می‌زنم؛ هرکه برزنی یادختری‌بلذت نگاه کند می‌زنم‌مگر طبیب‌که ناگزیراست ...»می‌گوید:«همه صنعتگران جهود که در بصره و جزایر وحویزه بودند من بیرون کردم.از ضرابخانه نیز بیرونشان کردم چراکه آنان ناپاکند .»

بغدادی گفته : «تواگرخرسندی خدا می‌خواستی‌چراازپسرت جلـو گیری‌نکردی؟» سید محمد میگوید : «بیش از این چه‌میتوانستم که کسی نزد حاکم حله فرستاده پیغام‌دادم که مشعشعیان آهنگ‌راه حاجیان رادارند شما و امیران دیگر آگاه باشید و از این خبرفرستادن‌بیم کشته‌شدن‌رادر باره خود داشتم» .

بغدادی‌گفته :«علمی که تو ادعا میکنی خود شایسته آن فرومایکانی است که بتوگرویده‌اند» سیدمحمد میگوید : « کسانی که پیرامون من‌اند مردم‌نادانی بودند که بدستیاری‌شعشعه برسرخود گردآوردم وبه‌چاره نادانی ایشان برخاستم تابراه راستشان بیاوردم گروهی از آنان هم درباره من و پسرانم‌غلو کرده بودندتاازآن غلوشان‌باز گردانیدیم‌کنون به پایه‌ای رسیدند که اگرهمگی کشته شوند روی ازمابرنیگردانند».

سیدمحمد درنوشتهای خودبهر کسی می‌نوشته : «نزد مابیا تا ببینی آنچه راکه یقین کنی وبپرسی‌آنچه راکه نمی‌دانی» . درآن نامه خودبامیر پیر قلی‌نیز چنین عبارتی رانوشته بوده . عالم بغدادی درپاسخ‌آن‌میگوید: «توهرکه رابدست آوردی حجاج وارکشتی دیگر چگونه کسی‌جان خود به تباهی اندازد ونزد تو بیاید ؟!» درپاسخ این جمله سید محمد سه تن را نام می‌بردکه نزداوبوده‌اند وآنان راکشته است ولی برای‌هریکی‌عذری یاد میکند؛ عالم بغدادی رانیز بیم میدهد که‌بیاری خدا دست‌آورده‌وخواهد کشت !می‌گوید : « ای بیدین بیشرم ! حجاج یکی ازکارکنان مروانیان بود ومن ازخاندان پیغمبرم توچگونه مرابااو یکی میخوانی؟!» درجای‌دیگر

نیز زشت‌ترین‌دشنامهارا که جزاززبان‌مردم‌فرومایه سزاوار نیست‌درباره عالم بغدادی که‌نمی‌شناسد کیست می‌نویسد.

بغدادی گفته : «توچگونه پسرت‌را دوزخی خوانده‌ای در حالی‌که پیش ازاین اورا به‌نیکی می‌ستودی ودعا درباره اومی‌کردی؟!» سیدمحمد پس ازیکرشته زشتگوئیهای ناسزا پاسخ می دهد که « من آن زمان بیم جان داشتم وهرچه می‌کردم و می‌گفتم ازبیم جان بود چنانکه امام علی بن ابیطالب درزمان ابوبکر ازبیم جان با او رفتار می‌کرد وپشت سر او نماز می‌خواند .»

بغدادی می‌گوید : «توبودی که پسرت رادرس میدادی ودرکارها راهنمای اوبودی . کنون چگونه است که ازو بیزاری میجوئی ؟» سید محمدیکرشته دشنام شمرده سپس‌میگوید : «من‌دراین باره‌به پیروی امام علی راداشتم که اوبر ابوبکر راهنمائیها میکردولی سپس ازو شکایت ها نموده چنانکه درخطبه شقشقه» .

بغدادی گفته : « تواگر راست میگوبی ودانای غیب هستی چگونه کفر پسرت رااز پیش ندانستی تانیرونگرفته او را بکشی ؟!» سید محمد دانستن غیب راانکار کرده می‌گوید؛ پسرم‌نیز بایستی نیرومند گردیده کفر آشکار کند وکشتن اوپیش‌از آن زمان روانبود چنانکه خداشیطان را با همه‌آگاهی ازکفر اورا آفریده ومهلت داده است» .

کشتارهای‌سیدمحمد

سیدمحمد درجنگهای خود کشتارهای بسیار کرده وچنانکه دیدیم‌پس‌از جنگ‌نیز کسانی رابدستاویزهائی میکشته است . لقب «حجاج» که عالم بغدادی باوداده چندان دور نبوده ، ولی‌در اینجا مقصود ما کشتارهائی است که اودراحکام خودبعنوان کیفر یادمیکند .

در یکی ازنگارشهای خودکه گویا در سال ۸۵۵ نگاشته مردم را بسوی خود خوانده وعده میدهد که بزودی «چیرگی بزرگی (الغلبة‌الاتیة) بهرهٔ اوخواهد شد ودرآن‌روز همگی دشمنان اوچه آنان که انکار پیغمبر وامامان کرده‌اند وچه‌آنانکه باخوداو دشمنی نموده‌اند همه کشته خواهند گردید .

سپس ده‌چیز راکه اسلام ناپاك شمرده یاد کرده می‌گـوید : «این ناپاکیها کوچها وراهها را فراگرفته که از زمین بکفهای پایها وکفشها ونوك‌های عصاها رسیده وازاینها نیزبتن ورخت مردم‌میرسد وهـرکه ازاین ناپاکیها نپرهیزد درآنروز چیرگی آینده کشته خواهد شد».

سپس یکرشته کسانی رایکایك شمرده‌همه را می‌گوید کشته خواهند شد : کسیکه بداندزن یاکنیز یاهمسایه اوراه نابکاری گرفته وجلوگیری نکند . کسیکه بمومنی دشنام دهد. کسیکه پشت‌سر مومنی بدگوید. کسیکه همسایه مومن اوگرسنه باشد واوباهمه توانائی نان باونرساند. زنان نان پز یاآشپز که پای‌برهنه درکوچها راه‌رفته باشند ودست بآن‌پایهای ناپاك خود بزنند یاپایهای ناپاك خودرا بهیزم هایا بتنور سایند . کسیکه پسر اویازنش رختخواب اورا بابای‌ناپاك خودلگد کرده‌باشد - کسیکه بـزن دیگری یابه‌کنیز دیگری ازروی لذتیابی نگاه‌کند مگرطبیب درهنگـام درمان جستن . ولی‌اگر اوهم نگاه‌از روی خواهش دل کند کشته خواهد شد . راهزنان وکسانی که شمشیر کشیده مردم رابترسانند . مردی که بـا پسری نابکاری کند. پسری که بگزارد‌بااو نابکاری کنند . قصابی که‌خون گوشت رانشوید . پاکاردرا روی زمین‌ناپاك انداخته آنرا بگوشت بزند یابا پای خود زمین ناپاکی رالگدکرده سپس برروی پوستی راه رود و گوشت رابروی آن پوست بیندازد . هر خریداری که این کار قصاب را دیده‌گوشت ازوبخرد و آن گوشت را ناشسته بپزد وبخورد . هربقال یا آشپزی که چمچه‌ها وظرفهای خود را بر روی زمین ناپاك بیاندازد . هر رنگرزی‌که پارچه یانخها را با پای برهنه ناپاك خودلگد نماید .

هرزن نوحه گری که آواز خودرابمردان بشنواند یاسخنهای بیهوده (باطل) بسراید . هرزنی که‌روی خودرا پیش مردان نامحرم بازکند یـا آواز خودرا بآنان بشنواند ـ مگر بهنگام ناچاری . هرکه ربا بگیرد یا ربا بپردازد ـ همه‌این گناه‌کاران رامیگوید کشته خواهندشد .

می‌گوید «هرکه بکـافری دست بزند ودست خود را نشوید کشته خواهد شد» کافر راهمه بت‌پرست وآتش پرست وجهود و ترسا و صابئی وجبری وغالی وناصبی و«هرآنکه این‌سید راانکار کند» میشمارد .

می‌گوید : بت‌پرستان وآنانکه پیغمبریا دوازده امـامان راانکـار می‌کنند یاآنانکه علی‌را «راز گردندهٔ زمین وآسمان» نمی‌داننـد کشته خواهند شد .

ولی‌چنانکه دعوی‌های سیدمحمد بنیادپایدارنداشته وهرزمان‌عوض میشده‌حکمهایش‌نیز بروی‌پایه‌استواری نبوده ، زیراچنانکه دیدیم درآن‌پاسخ خود بعالم‌بغدادی بجای‌بسیاری ازاین کشتنها «زدن» را کیفرشمرده . (۱)

(۱) صفحه ۲۹ این کتاب

نیزدرجاهای دیگر ازجمله‌درنـامه‌ ای که بامیر تورانشاه نـامی نوشته و نسخه‌آن در کلام‌المهدی دیده میشودیکجا احکام اسلام راپیش کشیده همه کیفرهارا ازروی‌حکم‌آن دین‌یاد میکند .

شگفتر ازهمه آنکه درآن نگارش خود که از«چیزکی آینده»خبر می‌دهد٬ کیفرهـا راباد میکند وچنانکه گفتیم کیفر نگاه‌کردن بزن‌بیگانه رانیز کشتن میشمارد درجای‌دیگری ازآن می‌گوید هرکه بزن مردنیکی نگاه‌کند چشم‌های او را میکنم» . دانسته نیست که‌این کیفرهای‌رنگارنك چه علت داشته است .

آنچه ازسخن‌های‌مشمشع پیداست اوازناپاکی‌وآلوده کاریهای‌اعراب بیابان‌نشین‌وازاینکه‌آنان کوچه رانـاپاك کرده وباپای‌برهنه برروی‌آن زمین های ناپاك راه میرفته اند وپروای آلودگی تن و رخت خودرا نداشته‌اند سخت دلتنك وآزرده بوده وبردفع این ناپروایی می‌کوشیده و اینست که درنوشتهای خوداین موضوع راپیـاپی یادمی‌کند وکیفرهای سخت درباره این ناپاکیها می‌شمارد . شاید تنهاکار نیك سیدمحمد این کار بوده و چون براستی ناپاکی وآلوده کاری ازبزرگترین عیب‌یك مردم است آن کیفرهای سخت رانیز دراین باره نابجا نبایددانست

ولی کیفرهای دیگر بیشتر آنها نابجاست و اینکه مشمشع سـزای گناههای کوچك رانیز کشتن‌میدانسته خود دلیل خونخواری اوست .

نادانیهای سیدمحمد

چنانکه گفتیـم سید محمد گاهـی دعوی خود را کـوچك کرده خویشتن را جانشین امام‌دوازدهم می‌شمارد . گـاهی نیز فرصت بدست آورده هر چه بالا تر می‌رود وخود را بچرگه پیغمبران می‌رساند . بلکه دم از خدایی‌هم می‌زند . از کـلام المهدی پیداست که اومشق قرآن سازی نیز میکرده . همچنین به پیروی امامان که برای هرکدام زیارت نامه درست کرده‌اند او نیز زیارت نامه برای خودنوشته که‌گویا پیروان هر روز بایستی آن را بخـوانند . نیز مناجاتهائی بافته که درآنهاخویشتن را«ولی‌الله» می‌نامد ومریدان‌بایستی آن مناجات ها را خوانده برای « ولی‌الله » یا وری و پشتیبانی ازخدا بطلبند . (۱)

ولی باهمه لافهایی‌که سید محمد ازدانش و فهم می‌زند و خود را

(۱) برخی ازاین نگارشهای اورادرآخر کتاب خواهیم آورد .

«داناترین مردروی زمین» (۱) می‌خواند از سخنانش پیداست که مرد بسیار نادان و کودنی بوده از آگاهیهایی که هر باسوادی باید داشته باشد هم بی‌بهره بوده‌است. اینکه نوشته‌اندمدتی درمدرسه ابن فهد بسرمیبرده گویا ازهمان زمان جزمشق مهدی گری اندیشه وکاردیگری نداشته و دل به آموختن چیزی نمی‌سوزانیده و اینست که از درس‌های‌عادی نیزبیبهره شده است .

نمونه‌آگاهیهای اوازفن تاریخ اینکه در چند جا از نگارشهای‌خود مـی‌گوید . « عیسی را کشته و سرش را بریده برای زن‌نابکاری‌بمصر ارمغان‌فرستادند » .

در باره نرجس خاتون مادر امام دوازدهم همیشه می‌نویسد که او «دختر قیصر روم بود» . نمیدانم‌از پافشاری دراین‌باره‌چه مقصودی‌داشته است . می‌گوید : «چون عباسیان روم را بگشادند دختر قیصر اسیرافتاد واو را ببغداد آوردند . ولی کسی نشناخت وخدا او رابیمارساخت تاکسی دست بسوی او دراز نکند وچون دربازار می‌فروختند دختر امام علی نقی او را خریده به برادرش حسن عسکری بخشید و از و مهدی پسـر حسن زاییده شد» .

درباره داستان مرگ امام‌رضاشرحی مینویسد که بسیار احمقانه‌است می‌گوید : «خلیفه مأمون از بغداد ببهانه زیارت قبر پدر خود هرون که درتوس بود بیرون‌رفته انگورهای تازه چیده وادرظرفهای عسل جا داده وآنظرفها را به‌استرها وشترها بارکرده همراه برد وچون‌به توس‌رسید آن انگورها رابیرون‌آورده بدست طبیبی که همراه برده بودبانخ‌وسوزن زهرآلود ساخت وبدست فرستاده‌ای نزد امام فرستاده پیغام داد که تحفه عراق است که همراه خود آورده‌ام و امام ازآن انگورها خورده پس از سه روز درگذشت . »

دریکجا بمناسبتی نام بختنصررابرده میگوید: «اودعوی‌خدایی‌کرد ومجوسان‌هنوزهم اورا خدامیدانند.»

چنانکه گفتیم بااین نادانیها و کودنیها گاهی خود را دانای روی زمین میخواند . گاهی هم میگوید : « خدا دانشهای همه پیغمبران رابمن بخشیده» . گاهی‌نیز دعوی غیب دانی‌نموده‌مینویسد: هرکه بمن‌دشنام میدهد من‌اورادانسته میکشمش».

بدترازهمه ستیزه رونی وبیشرمی این مرد است که سخنی‌را که‌در

(۱) اعلم‌اهل‌الارض .

اینجا میگوید درجای دیگریاك آنرا وارونه میگرداند وهرگزشرمی نمیکند یکرشته ازوارونه گوییهای اورانقل کردیم که هم دعوی وهم احکام‌خود را پیاپی‌تغییرمیداده وباهرکسی بمناسبت حال‌اوسخنی‌میرانده است .

باآنکه او آشکارا عقیده علی‌اللهیگری داشته وبارها این‌عقیده را شرح میدهد باز درجایی حدیثی‌را که‌ازپیغمبر اسلام‌نقل کرده‌اند باین‌عبارت: «ای علی‌دوکس درباره تو تباهکار است یکی دوستاری کـه تو را از پایگاهت بالاتر میبرد و دیگری دشمنی که تو را از جایگاهت پائین تر میگـزارد»(۱) میاورد . نیز روایتی راکـه از زبـان یکـی از دوازده امام‌معروف است بدین عبارت : « ما را از پایه خدایی پایینتر بگیرید و هرچه می‌خواهید درباره ما بگویید»(۲) نقل می‌کند . هم دیدیم که او «غالیان» را ازجمله کافران شمرده کشتن آنان رادرچیرگی‌آینده» وعده می‌دهد بلکه‌کسی راکه دست بیك غالی بزند وآنرا نشورد وعده کشتن می‌دهد کسی نمی‌پرسیده که غالیان مگرجز آن نادانانی‌اند که امام علی‌یا کسان دیگری را بپایه خدایی می‌رسانیده‌یاکارهای خدا را بآنان نسبت می‌داده‌اند وتو وپیروان تو که آن امام را خدا می‌دانید آیاغالی‌نیستید؟!

نیز چنانکه گفتیم او امام‌دوازدهم پسر حسن‌عسکری‌راهمچون‌دیگر امامان مرده می‌دانسته واینست که خویشتن را بجای‌او ادعا نموده خلاصه گفتهای‌اوودلیلهایی که می‌آورد همین ادعاست‌وبس‌بااینهمه درچندجاحساب عمرآن‌امام رارفته می گوید تا امسال ششصد وفلان اندازه سال دارد . در یکجا هم درپاسخ آنانکه درازی بی‌اندازه عمراورا ایرادگرفته‌اند بگفتگو پرداخته درازی عمر شیطان وخضرودیگران را بگواهی‌می‌آورد بهرحال درسراسر گفتهای‌اوسخنان‌رنگارنك ووارونه گوییها فراوان پیداست‌واو این کارراعیب یاگناه نمی‌شمرده‌است .

انجام کارسید محمد پس‌ازمرك مولی علی سید محمد باردیگررشته کارها را بدست گرفته درخوزستان وجزایر و بخشی ازعراق حکمرانی داشت‌درهمانسال ۸٦۱ که گفتیم مولی‌علی کشته گردید امیر ناصر نامی‌ازامرای عراق آهنك جنك مشعشیان کرده ببغداد رفت وازآنجا سپاه بزرگی آراسته روانه واسط گردید که بخوزستان در آید سید محمد خبراوراشنیده باسپاهی‌بجلواو شتافت ودرنزدیکی واسطه

(۱) « یاعلی هلك فیك اثنان محب‌غال ومبغض‌قال» .

(۲) « نزلونا عن‌الربوبیة وقولوا فینا ماشئتم» .

سپاه بهم‌رسیده جنگ سختی کردند وفیروزی از آن سیدمحمد گردید. قاضی نورالله مینویسد: «همگی آن‌جماعت درجنگ او کشته شدند واحدی‌از یشان بیرون نرفت».

پس از این‌حادثه کسی آهنگ جنگ مشعشعیان نکرد وچون پیر بوداغ که‌فرمانروای عراق وفارس بودباپدرش‌جهانشاه نافرمانی‌می کرد وگرفتار کار خودبود وازسوی دیگر اوبتعصب شیعیگری نبرد با مشعشعیان را صرفه خود نمیدانست این بود که سیدمحمد آسوده بحکمرانی پرداخت وتا سال ۸۷۰ خوش وآسوده روزمی گزاشت.

در این زمان آسودگی وخوشی است که اوبا پیربوداغ نامه‌نویسها کرده وآن گفتگوها راکه نقل کردیم نموده‌است. هم‌در این زمان‌است که بسیاری از نگارشهای خود را ازمناجات وزیارتنامه‌وقرآن سازی‌ومانند اینها نوشته‌است. باری‌در سال ۸۷۰ سیدمحمد را مرگ دریافته با موی سفید وروی سیاه زیر خاك رفت وازخود جز یك‌رشته بدعتهای زشت ویك دسته پیروان گمراه بیادگار نگزاشت :(۱)

سیدمحسن

پس از سیدمحمد نوبت فرمانروایی بسیدمحسن پسر او رسید. باید گفت رنج را سید محمد ومولاعلی کشیده وخونهای بیگناهان رابگردن گرفتند سود را سیدمحسن برد که چهل واندسال‌آسوده‌فرمانروایی کرد.

در این زمان در ایران وعراق شورشهایی در کار بود. جهانشاه‌با پسر خود پیر بوداغ کشاکش داشتندوسرانجام درسال۸۶۹ جهانشاه‌لشکر بر سر پیربوداغ ببغداد برده یکسال آن‌شهررا گرد فرو گرفت وچون گفتگوی صلح بمیان آمده پیر بوداغ دروازه‌های شهررا بروی بیرونیان باز کرد جهانشاه که‌دل‌از کینه پسرسرشارداشت پسر دیگر خود محمدی رادرون فرستاده بدست اوپیر بوداغ‌را نابود گردانید. (سال۸۷۰) سپس در سال ۸۷۲ جهانشاه نیز بدست حسن بیك‌بایندری (آق قوینلو) نابود گردیده رشته فرمانروایی ایران بدست بایندریان افتاد. زمان‌ایشان هم‌سراسر جنگ وکشاکش‌ولشکر آرایی بود که‌در سی وشش سال نه تن

(۱) سال ۸۷۰ رابرای مرگ سیدمحمد مجالس المومنین می‌نویسد. ولی سید علی‌لوه سیدمحمد سال۸۶۶ را نوشته. ماچون چندان اعتمادی بگفته های سیدعلی نداریم نوشته قاضی‌نورالله را ترجیح‌دادیم. در اینجا باید بگوییم که قاضی‌نورالله هواخواه خاندان مشعشعیان بوده‌وتا توانسته پرده برروی‌سیاهکاری های‌سیدمحمدو پسران‌او کشیده.

پادشاه پیاپی آمده‌ورفتند وهمواره بساط جنگ وکارزار برپابود.

در نتیجه این‌سستی وناتوانی ایران‌بود که شیخ اغلی‌صوفی‌بچه‌پانزده ساله (۱) باگروهی از درویشان بپادشاهی برخاسته‌دراندك‌زمانی برسراسر این سرزمین دست‌یافت.

باری این شورشها زمینه شایسته ای‌بود که‌سید محسن مشعشع چهل واند سال آسوده حکم راندوچون‌در برابر خود دشمن پافشاری‌نداشت بر شکوه ونیروی مشعشعیان بیش از بیش بیافزاید. درزمان او سراسر جزایرو خوزستان وبصره وان نواحی تا بیرون بغداد وبهبهان‌وکوه کیلویه‌وبندر های‌خلیج‌فارس وبختیاری‌ولرستان وپشتکوه‌بلکه بنوشته‌سیدعلی کرمانشاهان نیز قلمرومشعشعیان بود.

سید علی می‌نویسددرزمان‌سیدمحسن نخستین‌بار منتفج‌در نواحی بصره پیدا شدند وشیخ ایشان شیخ یحیی‌بن محمد امی‌بود وبر بصره دست یافتند سید محسن لشکر به‌آنجا برده‌یحیی رابکشت وباپسراوصلح کرده قرارداد پولی روزانه بپردازد.

چنانکه گفته ایم دراین زمان بازار شیعیگری وسنیگری‌بسیار گرم بود وچون‌مشعشعیان نام شیعه بروی خود داشتند فقهاء ومولفان شیعه روی بسوی آنان می آوردند بی آنکه پروای بدعتهای چرکین آنان بکنند. سید محسن نیزدانش دوست بوده ومولفان‌را می‌نواخته. اینست که کتابهایی بنام اونوشته شده. از جمله چون میرصدرالدین شیرازی حاشیه ای‌برکتاب شرح تجرید بنام‌سلطان سنی‌عثمانی‌نوشته ومولانا (۲) جلال دوانی نیزحاشیه دیگری برانکتاب بنام‌سلطان‌یعقوب بایندر (که اونیزسنی‌بود) (۳)پرداخته بود مولانا شمس الدین محمدآستربادی حاشیه سومی برشرح تجریدنوشته ودیباچه آن‌رابنام سید محسن مشعشع شیعی می سازد. سیدمحسن کاراورا پسندیده پول‌گزافی بارمغان اومی‌فرستد. (٤)

سال مرگ سید محسن راسیدعلی ۹۰۵ نوشته. از بناهای او که

۱ ـــ شاه اسماعیل رادرآغازبرخاستن‌خود«شیخ‌اغلی»مینامیدند.

۲ ـــ در آن زمانهافقهارادر ایران واین پیرامونها «مولانا» می‌خواندند واین کلمه‌است که‌امروز «ملا» گردیده.

۳ ـــ بایندریان یا آق قویونلویان برخلاف قره قویونلویان سنی‌بودند

٤ ـــ مجالس المومنین . برخی کتاب عمدالطالب‌را نیزنوشته اند که‌بنام سیدمحسن تالیف یافته (مسودهای‌جواهری) ولی‌این‌سخن‌نادرست‌است.

معروف بوده با روی شهر حویزه ودزآنجا بوده که محسنیه نامیده‌می شده است.

سیدعلی‌و برادرش ایوب

پس از سید محسن پسر او سید علی جانشین گردید. قاضی نورالله‌و دیگران نام‌اورا با برادرش ایوب یکجا نوشته‌اند ولی‌باور کردنی نیست که‌دوتن‌یکجا فرمانروا باشند باید گفت ایوب بجای وزیر یا پیشکار بوده‌است .

در این زمان شاه اسماعیل تازه برخاسته به پشتیبانی صوفیان شهر های ایران را یکایك بدست آورده کیش شیعی را بسازور شمشیر رواج میداد . از شگفتیهای تاریخ است که شیخ صفی در آغاز قرن هشتم مردی بوده سنی کیش وپارسی زبان سیدهم نبوده . ولی درآغاز قرن دهم نوه ششم او اسماعیل باکیش شیعی وزبان ترکی بپادشاهی بر میخیزد سیدهم گردیده بوده ودر باره شیعیگری چندان سختگیری مینماید که یکرشته ناروایبهااز آن پدیدمی‌آید .(٤)

یکی از کارهای شاه اسماعیل کشتن علی وایوب وبهم‌زدن بساط استقلال مشعشعیان است. ولی در چگونگی آن سخنهای گوناگون نوشته شده . قاضی نورالله می‌گوید .برخی بدخواهان بگوش‌شاه اسماعیل‌رسانیده بودند که علی و ایوب راه عموی خود مولی علی‌را دارند وچون اودعوی های بیجا می نماید .این بود که بهنگام هجوم ببغداد بتحریك میر حاجی محمد وشیخ محمد رعناشی که معلم زاده پسران سیدمحمد بودند از آنجا آهنك‌حویزه کرد . سید علی بـاطمینان شیعیگری بیباکانـه نزداو شتافتـه فروتنی آشکار ساخت ولی شاه چون بیدینی آنان‌را باور کرده بودفرمان بکشتن‌دوبرادر ودیگر بزرگان‌مشعشعی‌داد.

مولف تکملةالاخبار نیز نزدیك بهمان معنی را می نگارد سید علی مینویسد چون شاه اسماعیل لشکر بخوزستان کشیدعلی‌وایوب نامه بدو نوشتند که ما شیعی هستیم وآنچه‌بدخواهان درباره مامی گویند جز دروغ نیست شاه اسماعیل این سخن‌را از ایشان پذیرفته بازگشت‌وارمغـانها برای‌ایشان فرستاد .لیکن سپس علی‌و ایوب در شوش که سیدمحسن تعمیر کرده وبارو گردآن کشیده‌بود نشیمن داشتند حاکم شوشتر که ازایرانیان بود آنانرا بنام میهمانی ورفتن بشکار بیرون‌خوانده ودستگیرساخته‌بکشت.

۱ ــ در باره‌نژاد وکیش وزبان خاندان صفوی‌نگارنده را کتاب دیگـری هست که چاپ خواهدشد

در تذکره شوشترهم می گویدسید علی‌وایوب بنام سیادت وهمکیشی در هجوم بغداد بشاه اسماعیل پیوستند واو ایشان‌را گرفته بکشت.سپس‌چون لشکر بحویزه کشیدسید فیاض پسردیگرسید محسن‌بجنك بیرون آمده‌خود او باسپاه کشته گردید (۱)

ولی همه‌اینهانادرست است. آنچه‌راست‌و باور کردنی‌است نوشته‌مؤلف حبیب‌السیراست که خود اوهمزمان شاه‌اسمعیل بوده‌و کـارهای‌اورا بتفصیل نگاشته است. بگفته‌این‌مؤلف درسال ۹۱٤ شاه‌اسمعیل لشکر بعراق عرب برده بغدادرا بگرفت‌سپس چون سخنانی ازبدکیشی مشعشعیان واینکه آنان سید فیاض‌را (گویالقب سیدعلی بوده) بخدایی می‌ستایند شنیده بودآهنك حویزه کرد که آنان‌را براندازد . سیدفیاض آگاهی یافته به آراستن سپاه کوشید ودولشکر در بیرون حویزه بهم رسیده جنك بسیارسختی کردندبه گفته اسکندر بیك‌ترکمان :

زخون مشعشع درآن ساده دشت — تو گفتی‌زمین و زمان‌لاله گشت
زبس‌خون‌درآن‌سرزمین کله بست — فلك تاکمرگاه در خون نشست
زبس گشته بر روی هم او فتاد — درآن بادیه بسته شد راه‌باد (۲)

میرخاند میگوید : مشعشعیان دلیری بی‌اندازه کرده ازهنگام‌درآمدن آفتاب تازمان فرورفتن آن که آتش‌جنك‌وستیز شعله‌ور بودپای‌فشردند .ولی هنگام فرودآفتاب سپاهیان شاه‌همگی بیکبار باتیغهای آخته‌برآنان تاختند ودراین حمله‌ناگهانی بود که‌فیاض وبسیاری‌ازامرای مشعشع ازپای‌درآمدند وپس از اندکی تازیان‌را بیکبـار پای‌دلیری وایستادگی ازجای در رفته

۱ ــ چنانکه گفته‌ایم قاضی‌همیشه میخواهد پرده بروی بدیهای مشعشعیان بکشد واینست که جنك آنان‌را باشاه اسمعیل وکشته شدن ایشان رادر جنك بزیان آن خاندان دانسته وپرده‌پوشی کرده است. گفته‌های سیدعلی‌نیزمرکب‌ازگفته‌های قاضی واز افسانه‌هایی است‌که در زبانها بوده است .اما تذکره شوشتر مولف آن چون نام فیاض وجنك‌اورا باشاه درحبیب‌السیرودیگر تاریخ‌ها دیده وازسوی دیگر نوشته قاضی‌را در یادداشته از رویهمرفته‌آن دوخبر نوشته‌خود رادرآورده است . درحالیکه فیاض‌جزسیدعلی نمیتواند بود .

۲ ــ عالم‌آرا شرح حال شاه اسماعیل . گویا شعرهـا از خود اسکندر بیك باشد .

پراکنده و پریشان گردیدند .(۱)

پس‌ازاین فیروزی شاه بحویزه در آمده بازمانده‌مشعشعیان‌راکشتار کرد ویکی‌از امرای قزلباش رادرآنجا بحکومت گزارد. خود باسپاه بسوی‌دزفول شتافت . حاکم‌دزفول بی‌آنکه جنگی‌نمایدشهر را بکسان‌شاه‌سپرد . همچنین در شوشتر باآنکه حاکم‌در دزسلاسل جایداشت‌چون اردوی شاه‌نزدیك‌شهر رسید پیشکشها برای‌او فرستاد واز دز بیرون‌آمده‌شاه‌را پیشواز کرد .شاه اسمعیل تادیری در بیرون شوشتر لشگر گاه داشت وچون بکارهای آن جا سامانی داد ازراه کوهکیلویه بفارس شتافت .

شاه اسمعیل‌خونخواریهای‌فراوان کرده و بدانسان که گفتیم او یکرشته ناروا‌ییهارا رواج‌داد که مدت‌ها مایه‌گرفتاری ایران بود.چنانکه نخست‌نوه او اسماعیل دوم‌برفع آنهامیکوشید واز مرك فرصت نیافت . سپس‌هم نادر شاه بیچاره آنهابر خاست وتلاش‌ها کردو بااین‌همه‌چا ره‌آن ناروایی‌هانشد.

در تاریخ‌های صفوی‌همیشه پرده‌برروی‌خونخواری‌ها وزشت‌کاریهای شاه اسمعیل کشیده‌اند واینست که او ازپادشاهان نیکو کار شمرده میشود. در حالی که کارهای زشت‌بسیار کرده واگردرتاریخ جستجوشود تاخت‌وتاز-های ازبکان درخراسان وویرانکاری‌های عثمانی‌درآذربایجان بیشترمیوه کارهای ناستوده این شاه بوده است .

ولی‌اینکاراو که مشعشعیان را بر انداخت کار بسیار نیکی بوده چه مشعشعیان چنانکه گفتیم بدعتهای زشتی‌را آشکار ساخته‌ومردم‌ناپاکی‌بودند.

قاضی نورالله مینویسد که سیدمحسن وفرزندانش بدست‌نیای اومیر نورالله مرعشی که فقیه معروفی درشوشتر بوده‌از بدعتهای خود توبه کرده وبراه راست بازگشته بودند . ولی‌دیگران خلاف‌آن رانوشته‌اند. چنانکه گفته‌ایم فقها وعلمای شیعه بتعصب شیعگری چشم‌از بدعتهای زشت مشعشعیان پوشیده بآنان نزدیکی میجسته‌اند .مشعشعیان نیزآنان‌رانواخته کالا وخواسته از ایشان دریغ نمی کرده‌اند وشاید پاره بدعتهای خودرانیزاز آنان پنهان میداشته‌اند واینستکه میرنورالله و دیگران توبه و بازگشت آن گروه را شهرت داده‌اند .

باری بدینسان دوره خودسری مشعشعیان در خوزستان که هفتاد سال

۱ ـ شگفت است که درروضة‌الصفا ومنتظم ناصری که مختصرداستان این جنك را می‌نویسند در باره سیدفیاض می‌نویسند که گریخته جان بدربرد گویا گریختن سیدفلاح‌است که بنام‌فیاض‌نوشته‌اند.

(ازسال ۸٤٥ تاسال ۹۱۶) امتداد یافته بود سپری گردید .در این دوره سه‌چهارتن بیشتر فرمانروایی نکردند . لیکن دیری نمی‌گذرد که دوباره آنخاندان بروی کارمی‌آیند ودوره دوم‌تاریخ‌آنان‌آغاز میشودکه اگرچه جز بربخش‌غربی‌خوزستان دست‌نداشتند وخوددست‌نشانده پادشاهی‌صفویان بودند ولی‌زمان‌آن بسیار درازتر ازدوره‌نخست گردیده‌دویست‌وشصت‌سال بیشتر) تازمان نادرشاه و کریم‌خان) امتداد مییابد چنانکه‌تاریخ‌آن دوره را نیزجداگانه میسراییم .



۲- والیان عربستان

سیدفلاح فلاح برادر دیگر علی وایوب بوده . دانسته نیست که چگونه او از کشتار آزادشده . سیدعلی میگوید او بجزایر گریخته بود . باری پس از رفتن شاه اسمعیل بفارس او بحویزه آمده بدانجا دست یافت . ولی چون ازسرگذشت برادران خود عبرت گرفته بود پیشکش نزد شاه فرستاده خواستار گردید که شاه حکومت حویزه وآن نواحی را باو واگزارد . شاه خواهش اورا پذیرفته حویزه وبخش غربی خوزستان راکه بیشتر نشیمن مردم عرب شده بود باوواگزاشت .

باید گفت فلاح حکومت ازدست رفته خاندان خودرادوباره بر گردانید زیرا آن حکومتی راکه شاه اسماعیل باو بخشید درخاندان اوارثی شده پسران وبرادرزادگان اوتادویست وشصت سال بیشتر آنراداشتند . سپس هم بیکبار ازکار نیفتاده هنوز تا زمان ما خاندان ایشان بر پا و در هر زمان اندك فرمانروایی را داشتند .

گویا در زمـان شاه اسمعیل یادردوره پسر او شاه طهماسب بوده که بخش غربی خوزستان راکه بدست مشعشعیان بود عربستان نامیدند(۱) تا از بخش شرقی که شامل شوشتر ورامهرمز و بدست گماشتگان صفوی میبود(۲)باز شناخته شود .

---

۱ ــ مانخست این نام رادرکتاب قاضی نورالله می یابیم که تالیف آنرادر زمان شاه طهماسب آغازکرده وپس از مرك او بانجام رسانیده . ولی چنانکه در متن گفته ایم آن زمان این نام راجز بربخش غربی خوزستان نمی گفته اندو تا آنجا که ما سراغ داریم تا آخر پادشاهی صفویان بلکه تا زمان نادرشاه همگی خوزستان را «عربستان» نمی خوانده اند وپس از زمان نادر بود که کلمه خوزستان فراموش گردیده و سراسر آن سر زمین بنام عربستان خوانـده شده واین نام معروف بود تا در سال ۱۳۰۲ شمسی دولت آن را بـر انداخته نام خوزستان رادوباره مشهور گردانید .

۲ ــ این بخش خوزستان گاهی جزو بیکلربیکی کوهکیلویه گرفته میشده وچون کوهکیلویه نیزجزو فارس است ازاینجاست که حاجی لطفعلی آذرودیگران شوشتر راجزو فارس شمرده اند .

این رایکی از سهوهای شاه اسماعیل باید شمرد که پس از آنکه مشعشعیان رابرانداخته بود دوباره مجال حکمرانی بایشان داد . اگر پاس دلخواه اعراب راداشت که بفراوانی درخوزستان نشیمن گرفته بودندومیخواست آنان پیشوایی از خودشان داشته باشند باری بایستی از دیگر نااندان هااین پیشوا را برگزیند نه از مشعشعیان که لذت استقلال را چشیده و هیچگاه دل بادولت صاف نداشتند . درهمین کتاب خواهیم دید که سیدفلاح وجانشینان او همیشه مایه دردسر ونگرانی دولت بوده اند وکمترزمانی خوزستان آرام می شده است تاهنگامی که دولت کنونی سامانی بکارهای آنجاداد .

سید بدران سال مرك فلاح را سید علی ۹۲۰ نوشته . پس از وی نوبت حکمرانی بپسر اوسید بدران رسید . ازو آگاهی بسیاری دردست نیست . قاضی نورالله اورالا درشجاعت و کرم یگانه روزگار ستوده میگوید . «اوامرونواهی درگاه شاهی را ،طیع ومنقادبوده» سیدعلی داستانهایی ازو آورده که چون درست ونادرست آنهارا نمیدانیم در اینجا نمیآوریم . میگوید او نخستین کسی از مشعشعیان بود که در سفرهای خود براستر مینشست .

ازگفتهای او پیداست که بدران پاره نابکاری ها نیز داشته است . از جمله نابکاری باپسران که دین اسلام کیفر آن راکشتن وسوختن گفته ودر کیفرهای سیدمحمد نیزدیدیم که اوهم کشتن راسزای این نابکاری می داند .

در این زمان در خوزستان خاندان دیگری بنام رعناشیان پدید آمده بود که ازجانب پادشاهان صفوی حکمرانی بخش شرقی آن را داشتند (چنانکه داستان ایشان را جداگانه خواهیم سرود) . یکی ازایشان خلیل الله نام را باسید بدران جنگهایی رفت . سپس چون خلیل الله ازشاه نیز فرمان نپذیرفته خراج نمی فرستاد شاه امرای کوهکیلویه را باسید بدران بجنك او فرستاد وایشان دزفول را گردفروگرفتند لیکن دراین اثناء خبرمرك شاه اسماعیل رسیده ناگزیر شدند دست از شهر برداشته بجای خود باز کردند . (۱)

سید سجـاد بنوشته سیدعلی مرك بدران در سال ۹٤۸ بوده . پس ازوی نوبت حکمرانی به پسرش سیدسجد د رسید درهمان سال آغاز پادشادشاهی او بود که چون علاءالدوله ر عناشی پسر خلیل الله

---

۱ ــ کتاب تکملة الاخبار تالیف علی بن عبدالمومن ــ این کتاب یکی ازبهترین کتابهای تاریخی است ولی تاکنون چاپ نشده . نسخه ای از آن در تهـران در کتابخانه آقای حاجی حسین آقاملك هست .

نیز گردنکشی آشکار می‌ساخت شاه طهماسب لشکر برسر او بدزفول برد . سیدسجاد این شنیده نزدشاه شتافت وفروتنی و چاکری آشکار می ساخت . شاه اورا نواخته بافرمان والیگری باز گردانید .(۲)

با اینحال سجاد دل با شاه طهماسب پاك نداشته و همیشه بکار شکنی می کوشید . مؤلف تکملة‌الاخبار که همزمان او و طهماسب بوده در باره وی این عبارت را می نویسد: «حالا شوشتر ودزفول داخل حوزه‌شاهی دین پناهی است .اما حویزه وعربستان وآن نواحی در تصرف اوست اگر چه از مخالفت فرمان همیون هراسان است .اما مردم شوشتر و دزفول را ایمن نمی گزارند واکثر اوقات نهب‌وغارت می نمایند» .

سیدعلی نیز می نویسد «بنی لام که آنان را آل غزی می خوانند ونشیمن ایشان در غربی حویزه بود سید سید سجاد آنان را بتاراج وتاخت نواحی شوشتر برمی انگیخت .واین باعث‌شد که اعراب بفراوانی بخوزستان در آمده در هرسوی پراکنده شدند و برسجاد جز زیان نفزود» .

قاضی نورالله نیز که‌همزمان سجاد بوده (۳) باآنکه او هواخواه مشعشعیان است‌وسجاد وپدرش بدران‌رافرمانبر شاهان صفوی می‌نگارددرجای دیگری از تاخت وتازاعراب در خوزستان و زیانکاریهای ایشان شکایتهای بسیار می‌نویسد .(٤)

از سخنان اودیگر نوشتها پیداست که‌پس‌از مرك شاه اسماعیل که جانشین او طهماسب خورد سال وایران‌ازدرون‌وبیرون دچار کشاکشهابود اعراب خوزستان هم فرصت بدست آورده آتش چپاول وتاخت‌وتاز رادر آنسر زمین شعله ورمی‌سازند ودیهها و کشتزارهارا ویران می گردانند . همچنان پس از مرك طهماسب درزمان اسمعیل میرزاو سلطان محمد کور

---

۲ ـ عالم‌آرا چاپ تهران صفحه ۷۲ـ شگفت‌است نام‌این‌مرد درکتابها بغلط برده شده . درعالم‌آرا در یکجا بعوض سیدسجاد بن‌بدران«سیدشجاع‌الدین ودر یکجا بعوض سیدسجاد «سیدسحار » می نگارد .

۳ ـ قاضی‌در ۱۰۲۷ در هندوستان مرده‌ولی‌چون او در۹۷۹ازشوشتر بمشهد رفته ودر ۹۹۲ از آنجا بهند رفته اینست که آگاهیهای او از خوزستان راجع بزمـانشاه طهماسب می باشد اگر چـه کتاب خود را بسیار دیرتـر نوشته است

٤ ـ شرحی که‌او در باره شوشتر و پـریشان روز گاری خاندان خود نوشته دیده شود .

باردیگر اعراب خوزستان را میدان چپاول‌می گردانند و پیاپی آتش جنك وتاخت وتاز را روشن می سازند وا ینست که‌همیشه فریادمردم ازدست ایشان بلند بود.

گویا در همان زمانها بوده که آل‌سلطان از اعراب‌عراق‌بخوزستان آمده با آل مشعشع آغاز دشمنی می‌نمایند واز این دشمنی بهانـه بدست هردو گروه افتاده بنام جنك وکشاکش بایکدیگر آتش بخرمن دارایی مردم می‌زنند

قاضی نورالله در باره مولا سجاد می‌نویسد : «حاکم حویزه وسایر عربستان بودواز مخالفت فرمان همایون بغایت هراسان لیکـن مـردمش ببهانه آل‌سلاطین که تابع والی روم‌اند حوالی شوشتر ودزفول رابجاروب غارت روفته ضعف‌آنچه بدیوان اعلی می فرستند از عجزه‌آنجامی برند»

خاندان رعناشی

رعناش دیهی در نزدیکی‌دزفول بوده‌وشاید همان باشد که‌در معجم‌البلدان« روناش » خوانده شده. ملاقوام‌الدین نامی ازمرد‌این دیه‌آموز گار پسران‌سیدمحمد بوده .دوپسر او یکی شیخ‌محمد ودیگری حاجی‌محمد بزرك شده کارشان بالامی گیرد وچنانکه دیدیم اینان بودند که‌در هجوم شاه اسماعیل به‌بغداد باو پیوسته او رابه‌آهنك‌حویزه وجنك بامشعشعیان برانگیختند گویاازهمان زمان بستهٔ صفویان می‌شوند.

در تکملة‌الاخبار می نویسد : «شیخ محمد بامارت‌دزفول و حاجی محمد بحکومت شوشتر رسید» . دانسته نیست آیاآنان از زمان بستگی مشعشعیان این حکومت ها را داشته‌اند یا پس از بستگی به صفویان بآن رسیده‌اند .

هم در تکمله‌مینویسد :«آخر حاجی محمد بر دست برادر*زاده اش خلیل‌الله کشته شد . خلیل‌الله بن شیخ محمد بعداز قتل عم حکومت یافته میانه اووسید بدران تکرار منازعات شد». این عبارت هم ناروشن است. شاید مقصود آن‌باشد که خلیل‌اله پس از مرك پدرش شیخ محمد بجای‌او حکومت دزفول یافته. سپس‌هم عموی خودراکشته بشوشتر نیز دست پیدا کرده. بهرحال نشیمن خلیل‌اله دزفول بوده است .

نکته‌ای که ازاینجا پیداست شاه‌اسماعیل زور و نیرویش آن بوده که‌گرد سرخود داشته وخوزستان‌را که گشاده بود سپاهی برای گزاردن درآنجا نداشته واینست که برعناشیان اعتماد کرده شوشتر ودزفول رابه

آنان سپرده درحویزه نیزحاکمی برمی‌گمارد. از اینجاست که پس‌ازرفتن اوازخوزستان‌سیدفلاح بآنجاباز گشته، وبآسانی بحویزه‌دست می‌یابدو بدینسان نیمی ازخوزستان دردست رعناشیان‌ونیمی دردست مشعشیان بوده است که بگفته تکمله درزمان بدران و خلیل‌اله میانه دو خاندان جنگهای بسیاری روی می‌دهد بی‌آنکه شاه‌بتواند آنان رابرسرجای خودشان بنشاند بعبارت دیگر ازشاه اسماعیل جزنام نشانی در خوزستان نبوده سالانه اندك‌مالی نیزبعنوان خراج نزداو میفرستادند.

سپس خلیل‌اله ازفرستادن خراج‌هم‌بشاه خودداری می‌کند وازهرباره بخودسری برمی‌خیزد. اینست که شاه‌اسماعیل امرای کوهکیلویه‌وسیدبدران رابجنك اوبرمی‌انگیزد وایشان لشکر آراسته آهنك دزفول میکنند وآن شهررا کرد فرومی گیرند. ولی پیش ازآنکه کاری از پیش ببرندناگهان خبرمرك شاه اسماعیل می‌رسد وناگزیر می‌شوند که ازگرد شهربرخاسته هریکی بجایگاه خودباز گردند.

خلیل‌اله نیز پس‌از دیری مرده‌پسرش علاءالدوله بجای او می‌نشیند ولی‌گویا جزدزفول را دردست نداشته . زیرا در تذکره شوشتر از سال ۹۳۲ وپس ازآن حکمرانان شوشتر راکه‌ازجانب صفویان فرستاده‌میشدند یکایك نام می‌برد .

باری جانشین شاه اسماعیل که پسرش طهماسب بوده تاسالهایی گرفتار اختلاف امراء و جنگهای عثمانیان و ازبکان بود و مجال آن نداشت که بخوزستان بپردازد. اینست که علاءالدوله و سیدبدران آسوده بحکمرانی خودسرانه می‌پرداختند. تادرسال ۹۴۸ (یابگفته تکمله ۹۴۹) که طهماسب هم از کودکی برجسته وهم تا اندازه‌ای از گرفتاریها آسوده گردیده بود بیاد خوزستان افتاده بقصد علاء الدوله باسپاه روانه آنجا می گردد. چنانکه گفتیم این زمان بدران مرده و پسرش سجاد بجای او نشسته بود وگفتیم که او نزد شاه شتافته فروتنی آشکار ساخت وازشاه نوازشها یافت. اماعلاءالدوله ببغداد گریخته خودرازرها ساخت.

مولف تکملة که ازدرباریان شاه‌طهماسب بوده وتاریخ خود رابنام دختر اوپریخان خانم نگاشته می‌گوید: بکوش شاه طهماسب رسیده بود که علاءالدوله بااعدای دین ودولت (عثمانیان) زبان یکی داود وباین جهت‌بود که شاه‌خویشتن آهنك‌دفع او کرد. سپس‌می نویسد : «علاءالدوله گریخته ببغداد رفت ودیگر دزفول راندید.»

اسماعیل میرزای دروغی

ازشگفتیهای‌تاریخ ایران‌است که‌گاهی کسانی بدعوی اینکه اوفلان شاه یابهمان‌شاهزاده است مردم رافریب داده و زمانی فرمانروایی کرده این کار هم دشوار وهم‌بیمناك است. دشوار است ازاینجهت که مانندگی کسی‌بدیگری‌تاآن اندازه که‌مایه فریب مردم باشد بسیار کم‌روی می‌دهد، و آنگاه بایدآن شاه یاشاهزاده مرده ومرگش نهان مانده باشد یاحادثه شگفت دیگری‌در میان باشد که این‌کس بتواند خودرا بجای او بکنجاند. بیمناك است ازاین جهت که بایك لغزشی واندك‌ناپروائی پرده ازروی کارافتاده مردم‌می‌فهمند آنچه که نفهمیده بودند.

بااینهمه درتاریخ ایران این‌کار دشوار وبیمناك چندین‌باررویداده. ازجمله یکی درهمین زمان درکوهکیلویه وخوزستان روی داده که‌دراینجا بیاد آن می‌پردازیم .

شاه‌طهماسب دومین پادشاه‌صفوی پس‌ازپنجاه‌وچهارسال پادشاهی‌در سال ۹۸۴ درگذشت وپسرش اسماعیل میرزا بجای اونشست. این‌اسماعیل-میرزا اگر زود نمی‌مرد وباندازه دیگران پادشاهی میکرد شایدمعروفترین پادشاه صفویان می گردید و یادگارهای بسیاری از خود باز می گزاشت. اگرچه او مرد خونخواری بود ودر این باره پای کم از نیای همنام خود نداشت ولی همچون دیگران از شاهان صفوی پای بند بدعت های دینی نبود و بلکه کوشش می کرد که‌زشتکاری هایی که نیا و پدرش رواج داده بودند از میان بردارد و این بود که میان مردم بسنیگری شهرت یافته بود .

باری او مرد توانای کاردانی بود که در اندك زمانی سهمش بردلها نشسته و نامش برزبانها افتاده بود و چون مرك او ناگهانی بود بدینسان که شبی خوابید وبامداد او را مرده یافتند وکسی جهت آن را ندانست از اینجا گفتگو ها به میان مردم افتاد و کسانی او را کشته و امرارا کشنده او می‌پنداشتند. شاید کسانی نیزمرك اورا باور نمیکردند، این گفتگوهازمینه آن شد که درویشی یابگفته موزخان‌آن زمان‌قلندری درکوه کیلویه درمیان لران‌بدیدآمده‌خودرا اسماعیل‌میرزابخواند.

در عالم‌آرا که این داستان را بتفصیل نگاشته میگوید:او همچون اسماعیل‌میرزا دودندان پیشین نداشت وشاید بعمد آن‌دودندان راکنده‌بود، به‌لران‌می گفت‌من‌اسماعیل میرزایم که‌شبی‌ازشبهای‌ماه‌رمضان که‌دررختخواب خود خوابیده بودم‌دیدم گروهی که‌بامن‌دشمنی‌داشتند گرداطاق‌من‌درآمده‌اند

وآهنك مرادارند، من پنجره راشکسته خودرابیرون انداختم ورخت درویشی پوشیده بگردش درایران وروم پرداختم و تاکنون این راز را سربسته نگه می‌داشتم تانزد شما آشکار ساختم.

می گوید لران ازهرسوی روباو آوردند. هرکسی پیشکشی می آورد وکسانی دختران زیبای خودرا بنذر نزداو می آوردند. دراندك زمانی بیست هزارتن مردپیرامون او گرد آمدند.

چنانکه درجای دیگری خواهیم گفت این زمان گروه انبوهی ازایل ترك افشار در کوهکیلویه وخوزستان نشیمن داشتند وچون رسم صفویان بود که هرایلی رادریك ولایتی نشیمن داده و اختیار حکمرانی آنجارانیز بآن ایل میسپاردند اختیار کوهکیلویه وخوزستان نیز بدست افشاریان بود. ولی این هنگام خلیل خان بزرك افشار بقزوین نزدسلطان محمدرفته بود ودر کوهکیلویه پسرش رستم حکمرانی داشت. اوسپاه آراسته بدفع درویش شاده نما برمیخیزد ودرمیانه جنگهای بسیار میرود که درهمه آنها فیروزی ازدرویش بوده ورستم و گروه انبوهی از افشاریان نابود میشوند وزنان ایشان بدست لران می افتد.

درنتیجه این فیروزیها آوازه اسماعیل میرزا بهمه جارسیده ازهرسوی مردم بجستن رضای او برمیخزند واودردهدشت کرسی کوهکیلویه که از دست افشاران درآورده بود استوارنشسته بفرمانروایی برمیخیزد. بگفته اسکندربیك مورخ میانه او باسیدسجاد ومردم شوشترودزفول نیز سازشهایی بوده و اینست که چون زمانی ازلران کم اعتنایی می بیند بخوزستان آمده درشوشترودزفول نشیمن می گیرد وازسیدسجادیاوری میخواهد. لیکن دراین میان حادثه دیگری روی میدهد که او را بی نیاز ازسجاد ودیگران میسازد. بدینسان که چون آوازه پیدایش او و کشته شدن رستم و افشاریان بدست لران بدربارصفوی رسیده بوده خلیل خان باشتاب روانه کوه کیلو یه می شود که خویشتن چاره کار نماید. ولی بیش از آنکه بکوه کیلویه برسد بادست لران نابود می شود از اینجا بار دیگر کار اسماعیل میرزارونق گرفته لران بهواخواهی او جنبش میکنند و اواز یاوری سیدسجادبی نیاز گردیده وبار دیگر بدهدشت آمده استوار می نشیند.

ازگفتهای اسکندر بیك مورخ چنین برمی آید که زمان حکمرانی وکامگزاری او بیش ازسه یا چهار سال کشیده. از خوشبختی او در این زمان نوبت پادشاهی ایران بسلطان محمد خدابنده رسیده و او که از چشم نابینا و از جربزه مردی سخت بیمایه بود خویشتن کاری نتوانسته رشته فرمانروایی را بدست زن و پسر نوجوان خود سپرده بود.

اینان هم از یکسوی گرفتار جنك عثمانی بودند که آذربایجان و آن نواحی را از دست داده بقزوین بازگشته بودند و از سوی دیگر دو تیرگی میانه ایلها افتاده گروهی در خراسان عباس میرزا پسر دیگرشاه راپادشاهی برداشته بودند و این خود مایه نگرانی و گرفتاری سلطان محمدو در باریانش بود.

اگر پافشاری ایل افشار نبود شاید کسی از دربار باندیشه این درویش شاه نما نمی افتاد. ولی افشاریان چون دوتن از پیشروان خودرا باگروهی از جوانان از دست داده بودند این بود که آرام ننشسته فشار بدربار شاه می آوردند. درسایه این کوشش آنان بود که سلطان محمد اسکندربیك برادر زاده خلیل خان را از قزوین بکوهکیلویه فرستاده ایل ذوالقدر را نیز از فارس بیاری او مأمور کرد واینان سپاه بزرگی آراسته برسر دهدشت آمدند.

از آنسوی چنانکه گفتیم که ازدشوار ترین کارهاست کسی چنان دروغی را تاهمیشه درپرده نگاهدارد اسماعیل میرزانیز کم کم دروغش پیدا میشد و لران ازو رمیده از پیرامونش پراکنده می‌شدند این بود که افشاریان و ذوالقدریان بآسانی توانستند بردهدشت دست یافته اسماعیل میرزا را دستگیر نمایندو اورا کشته سرش را نزدسلطان محمدفرستادند. بدینسان روزگار این شاه دروغی سرآمد. ولی در عالم آرا می نویسد که چون آوازه او و شهرت فیروزیهایش پراکنده شده بود در چندین جای دیگر اسماعیل میرزا پدید آمدو هر یکی زمانی بود تا بر انداخته شد.

سید زنبور

نبوشتهٔ سیدعلی مرك سجاد در سال ۹۹۲ بوده. پس از وی پسرش سید زنبور بجای او مینشیند.

سید علی می نویسد: «پس ازسجادعشایر نیس و کربلا برآنسر بودند که خاندان مهدی را بر انداخته خویشتن فرمانروا باشند. ولی باندك زمانی میانه ایشان دوتیرگی پدید آمد و این بود که عشیره نیس سید زنبوررا که در دزفول بودخواسته بجای سجادبنشاندند».

زنبور تاسال ۹۹۸ فرمان روا بودتا سیدمبارك اورا ازحویزه بیرون کرد ولی از کارهای او خبری در کتابها نیست.

سیدمبارك

سید بدران را گذشته از سید سجاد پسران دیگری بود. یکی ازایشان سید مطلب نام داشت که در

زمان حکمرانی سجاد ازورنجیده بدورق که یکی از شهرهای باستانی در جنوب خوزستان بود رفته نشیمن گزید . این زمان دورق بدست دسته ای از بنی‌تمیم بود که بگفته سید علی در زمان سید محسن بخوزستان آمده و بدستور او در آنجا جای گزیده بودند . پیشوای ایشان که امیر عبدالعلی نام داشت سید مطلب را پذیرفته به نوازش ومهربانی برخاست و سید مطلب دختری از بنی تمیم گرفته در میان ایشان بزندگی پرداخت .

مطلب را نیز پسرانی بود که یکی از ایشان بنام سید مبارك چون از آغاز جوانی بآدم کشی و راهزنی برخاسته بود مطلب اورااز پیش خود راند و او همراه پسرعمویش فرج‌الله به رامهرمز نزد سلطان‌علی افشار رفت .

سلطان‌علی از بیباکی مبارك بیم کرده قصد آن نمودکه او را نابود سازد . مبارك این قصدرا دریافه بیش‌ازآنکه او شام براین بخورد این چاشت بروخورد . بدینسان که روزی در شکار بهنگام گذشتن از جویی ناگهان از پشت سر شمشیر رانده سر اورا از تنش دور ساخت وتا افشاریان آگاهی یافته پیرامون او را فرو گیرند همراه فرج‌الله گریخته جان بدربرد .

بدینسان آوازه آدمکشی و راهزنی مبارك بلندشد وچون اوچشمهای کبود داشت نزداعراب به «کبودچشم» (الازرق) مشهور گردید. سیدعلی داستان های‌درازی ازو آورده که ما نیازی بنگارش آنها نداریم . از جمله میگوید: اودر نزدیکی رامهرمز جایی را که «چغا شیران» نام‌داشت و تپه‌بلندی بود برگزیده جایگاه خود ساخته بود و برادرش خلف و دیگران را بر سر خودگرد آورده همراه آنان بهر کجا می‌تاخت وتالان وتاراج میکرد.

چنانکه گفتیم این زمان نوبت فرمانروایی در حویزه بسید زنبور پسر سیدسجاد رسیده بودهم گفتیم که‌عشیره کربلا که یکی‌ازعشایر بزرك حویزه بود با او دشمنی کرده کارشکنی می‌نمودندوچون مادر سیدمبارك خواهر امیر برکه بزرك آن عشیره بود از اینجهت امیر برکه نامه‌ای به سید مطلب نوشته مبارك را نزد خود طلبید که‌بدستیاری عشیره خود او را در حویزه بجای زنبور فرمارروا گرداند . سید مطلب باهمهٔ بیزاری که ازمبارك داشت واورا از نزدخوددوررانده بوداین زمان‌اورا

طلبیده داستان‌نامه امیر برکه راباز گفت و اورا نزددایی خود فرستاد . امیربرکه چنانکه وعده کرده بود بیاری او برخاسته باسید زنبور جنك نموده وی را از حویزه بیرون راند و مبارك‌رابجای او به تخت‌فرمانرایی جایگزین گردانیدواین حادثه‌درسال ۹۹۸ بوده.

سیدعلی داستان درازی می‌نویسد که مبارك چون میان کربلا رفت دایی خودرا کشته خویشتن بجای‌او بزرك عشیره گردید و سپس باسیدزنبور بجنك برخاسته برو نیز فیروزی یافت . ولی دانسته نیست که این داستان راست یادروغ باشد.

بهرحال‌مبارك فرمانروایی آغاز کرد وسال‌دیگر (۹۹۹) زنبوررا هم‌بدست‌آورده بکشت‌ودل‌از جانب‌اوآسوده‌ساخت .

مبارك معروف ترین فرمانروایان مشعشی است و یکرشته کارهای تاریخی ازو سرزده که باید یکایك بازراند . دراین زمان نوبت‌پادشاهی ایران به شاه‌عباس بزرك رسیده ولی اوهنوز استوار نشده و گرفتار کشاکشهای‌درونی و جنگهای بیرونی بود و مجال آنکه بخوزستان وسید مبارك پردازد هرگز نداشت .همچنین دولت عثمانی که ازجانب عراق با خوزستان همسایه بودچندان گرفتاری داشت که فرصت‌رسیدگی بعراق نمیکرد. بویژه بصره وبخش‌جنوبی عراق که جزنام نشانی‌از دولت عثمانی درآنجا نبود. این‌بود که سیدمبارك پروای‌شاه وسلطان نکرده خود سرانه فرمان میراند وچون حکمرانی‌رابا شمشیر بدست آورده بود همی‌خواست که با شمشیرهم به زرك ساختن‌آن بکوشد .

نخستین کار اواین بود که دورق راکه بدست‌افشاریان افتاده بوداز دست آنان درآورده پدرش‌مطلب رانرآنجا بحکومت برگماشت سپس در سال۱۰۰۳ لشکر برسر دزفول وشوشتر کشید که‌آن داستان را جداگانه خواهیم سرود. سپس درسال۱۰۰۴ بنواحی‌جزایردست یافته‌تا نزدیکی های بصره برآن سر زمینها دست یافت وبرشهر بصره باجی بست که روزانه در میبافت واین باج پرداخته میشدتا افراسیاب پاشا دیری که داستان او را جداگانه خواهیم سرود ازدادن‌آن‌سرباززد وجزایررا نیزازدست سیدمبارك درآورد (۱)

(۱) مسودها جواهری وزادالمسافر کعبی .(شیخ‌فتح الله کعبی که درنیمهٔ دوم قرن یازدهم درخوزستان وبصره می‌زیسته وازکعبیانی است‌که ما داستان آنان را خواهیم سرود درداستان حسین پاشا دیری مقامه ای سروده وآن را زادالمسافر نام نهاده)

شورش افشاریان و سید مبارك بر شاه عباس

ایل افشار که اززمان سلجوقیان بایران آمده‌اند درآغازهای قرن ششم‌هجری ما آنانرادرخوزستان‌میابیم. شمله نامی‌ازایشان درزمان سلجوقیان بیست سال بیشتر درخوزستان فرمانروایی داشته که نامش درتاریخها بازمانده.

چنانکه گفته‌ایم درزمان صفویان نیزایشان درخوزستان و کوه کیلویه فراوان بودند وچون بنیادپادشاهی صفویان ایلهای ترك که یکی ازآن ها افشار بودگزارده بودند این ایلها نیزهمه‌کارهٔ آن پادشاهی بودندکه هـر ایلی‌درسرزمینی که نشمین داشت رشته‌اختیار آنجا رانیز ازهرباره دردست داشت. افشاریان هم‌اختیار دار کوه کیلویه وخوزستان بودند.

پس‌از شاه طهماسب وپسراواسماعیل‌میرزا که نوبت پادشاهی بسلطان محمدرسیده وچنانکه گفتیم اومردی کور وناتوانی بوددر. زمان اوبیشتـر ایلها رشته‌فرمانبرداری راگسیخته هریکی درجای خود گردنکش وخودسر می‌زیست وچون نوبت پادشاهی بشاه‌عباس رسیـدسالها با اونیـز از در نافرمانی بودندتا اویکایك ایشـان را رام‌وفرمانبردار گردانید.

ازجمله افشاریان بگفته اسکندربیك اگرچه اندك بازگشتی بدربار شاه داشتند ولی‌فرمانبرداری که میبایست نمی نمودند.

این بود که درسال ۱۰۰۳ شاه عباس مرادآقا جلودارباشی نامی را بخوزستان فرستاد واوچون بشوشتر رسید شاهوبردیخان‌افشار که حـاکم آنجا بود او را پذیرفته بدز سلاسل راه داد. با این همه مرادآقـا اورا گرفته بکشت.

افشاریان این ستم رابرخود هموارنکرده بشورش‌برخاستند ومرادآقا رادردزسلاسل گردفرو گرفتند. نیز کسی نزدسیدمبارك‌فرستاده‌ازو یاری‌طلبیدند

اما سیدمبارك چنانکه گفتیم اوخود سرانه رفتار کرده پروای شاه‌را نداشت. اگرچه ازراه دوراندیشی‌پسرخود سیدناصررابدرگاه شاه فرستاده دولتخواهی وفرمانبرداری آشکار کرده‌بود ولی‌دردل‌اندیشه‌ای‌جزخودسری نداشت وبگفته عالم‌آرا «بی‌ادبیها ازو بمنصهٔ ظهورمیرسید.»

این‌بود که همینکه فرستاده افشاریان نزداورسید بیدرنك بالشکری ازاعراب ازحویزه بیرون تاخته نخست دزفول‌را بدست‌آورده کسان خودرا درآنجا برگماشت سپس‌بشوشترآمده بیرون دزسلاسل لشکرگاه ساخت.

این خبردر قزوین بشاه عباس رسید وخواست که خویشتن لشـکر برخوزستان بیاورد. امرا این‌کاررا نه‌پسندیدند. حاتم خان اعتماد الدوله وزیرهمراه فرهادخان سرداربالشکر انبوهی‌آهنك خوزستان کرده از راه

لرستان بآنجا رسیدند وچون بدزفول نزدیك شدند کسان سیدمبارك آنجارا گزارده بیرون رفتند وچون بشوشتر رسیدند خودمبارك نیز از پیرامون سلاسل‌برخاسته راه حویزه‌را پیش‌گرفت.

بدینسان بی‌آنکه جنگی‌روی دهد شورش‌فرو نشست. حـاتم خان افشاریان راچه درشوشتر وچه در کوه کیلویه رام‌گردانیده مهدی‌قلی خان نامی رااز ایل‌شاملو درشوشتر بحکمرانی برنشاند. سید مبارك نیز ازدر پوزش خواهی درآمده بگناهان گذشته خود اقرار وسوگند یادکرد که در آینده‌گرد نافرمانی نگردد. (۱)

شورش افشاریان وسیدمبارك باردوم

پس ازاین سامانها درکارخوزستان، حاتم خان وفرهادخان بقزوین بازگردیدند. ولی درسـال ۱۰۰۵ باردیگر افشاریان بشورش برخاسته در رامهرمز گرد آمدندو در پرده باسید مبارك همدست بودند. بلکه باید گفت سیدمبارك آنان رابابین شورش برانگیخته بود.

مهدی قلی‌خان این شنیده بیدرنك آهنك شورشیان کرد ودر بیرون رامهرمز بایشان رسیده جنك‌نمود وآنان راپراکنده‌کرد. ولی‌چون باز میگشت میان راه ناگهان بسیدمبارك واعراب برخورد که بیاری افشاریان ازحویزه بیرون‌آمده بودند. اندك جنگی روی داده مهدی قلی‌خان‌چون سپاه خودرا اندك می‌دید بدزی در آن نزدیکی‌پناهنده گشت.

بگفته عالم آرا سیدمبارك ازبدرفتاری‌های مهدی‌قلی‌خان شکایت‌ها نزد شاه نوشته‌همیشه دربی فرصتی بود که گوشمال باوبدهد تادراین‌هنگام بدستاویز پشتیبانی‌ازافشاریان بجنك برخاسته لشکربرسر او کشید وهنگامی که ازرامهرمز برمی گشت سرراه براوبگرفت. ولی‌چون از شاه عبـاس ترس‌بسیار داشت چون مهدی‌قلی‌خان بدزی پناهنده گردیده گفتگوی آشتـی بمیان‌آورد سیدمبارك نیز بآشتی گرایید وپیمان نهادند که مبارك کوچ کرده روانه حویزه شودسپس هم مهدی‌قلی‌خان ازدز بیرون‌آمده آهنك شوشتر نماید و بدینسان شورش بپایان رسید.

شگفت است که شاه عباس‌این بارنیز ازسیدمبارك بازخواست ننموده بروبخشود. اسکندربیك مینویسد «حضرت اعلی نمی‌خواستندکه سیدمبارك راازاین دولت مأیوس گردانند». گویا شاه عباس‌ترس آنرا داشته که اگـر بر سید مبارك سخت‌گیرد اوبدولت عثمانی که‌آن زمان دشمن بزرك‌ایران

---

(۱) عالم‌آرا وقایع سال۱۰۰۳وسال۱۰۰۵ (درباره ایل‌افشارمقالهای نگارنده درسال یکم ودوم مجله‌آینده دیده شود).

بودگراییده خوزستان رابدست آنان می‌سپارد. باید گفت این اندیشه شـاه خطا نبوده ۰ زیرا مشعشعیان جزازحکمرانی بچیزدیگری پای بند نبودنـد و برای‌ایشان سنی وشیعی یکی بود بویژه برای‌سیدمبارک که‌مرد بیباك‌ونا‌پاکی بیش‌نبود ودر کارها پروای کسی وچیزی رانمیکرد .

اگر نوشته‌سیدعلی راباور نماییم‌در آغاز پادشاهی شاه عباس که‌هرروز خبردیگری ازنیرومندی‌او بگوش‌سیدمبارك میرسیده او نامه‌ای بعبدالمومن خان که دشمن بزرك دیگری برای ایران وآنهنگام درخراسان سرگـرم کشتار وتاراج‌شهرها بودنوشته ازوخواهش همدستی کرده بودکه باهم‌بدشمنی باشاه عباس برخاسته اوراازمیان‌بردارند۰(۱)

ازچنین کسی‌چه سختی داشت که بـاعثمانیان همـدست شده‌آنـان را بخوزستان بکشاند ۰ بویژه که والی بغداد همیشه این آرزو را داشت کـه بخوزستان دست پیدا کند۰ چنانکه سید علی داستان جنك او را با مبارك می نکارد ۰

شاه عباس ناگزیر بود که بامبارك بسختی‌رفتار نکند تا کار بدخالت عثمانیان نکشد۰ نیزآرام کردن اعراب درخوزستان جز بدست مشعشعـیان نشدنی‌بود ۰ ازاین باره هم شاه نـاگزیربچشم پوشی از خطا هـای سید مبارك بود ۰

ولی‌شاه‌آنچه راکه برسید مبارك بخشید برافشاریان نه بخشید بـه اللهویردی خان بیکلربیکی فارس فرمان فرستادکه بکوه کیلویه رفـته بافشـاریان سرکوب وگوشمال دهد. اللهویردی‌خان باسپاهی‌بکوه کیلویه رفته نه‌تنها افشاریان راکشتارنمود ازلران هم‌گروه انبوهی رابکشت ۰

اسکندر بیك می‌نویسد: «بیدولتان بدبخت سرکشان افشار و الوار آنچنان‌گوشمالی یافتند که بعد ازآن خیال فساد پیرامون خاطـر ایشان نگشت » . (۲)

برانداختن‌سیدمبارك کیش مشعشعیان را

چنانکه گفتیم مبـارك مردبیباك ونا پاکی بود و از او کارهای نا‌ستوده فراوان سرمی زد. گذشته ازراه‌زنیهـای‌او،وداستان چقاشیران‌این. سیاهکاری هم از و سرزد که بچشم برادر خود خلف میل کشیده کورش ساخت. خلف پسردیگرمولی مطلب ومادر اواز بنی‌تمیم بود. درزمانهاییکه

(۱) « ان‌الخارجی‌الذی بیننان واجب علینا‌ان نرفعه»

(۲) عالم‌آرا حوادث سال وکتاب سیدعلی

مبارك درچقاشیران پیشه‌راهزنی داشت خلف بنام برادری نزد اورفته ودر جنگها دلیری فراوان میکرد ۰ سپس هم که مبارك بفرمانروایی رسید خالف یاور بزرك او بود ودرجنگها دلیری بسیارمی‌نمود۰

بااینهمه مبارك کوردل اوراکورساخت ۰ سید علی‌مینویسد هنگامی خلف دررفتن به‌نزدمبارك دیر کرد مبارك شکایت اورا بپدرش‌نموده‌اجازه خواست که‌گوشمالی باوبدهد۰ پدرش که ازقصدآن کوردل آگاهی نداشت اجازه‌گوشمال داد ومبارك بدستاویزی آن اجـازه میل بچشمهای بـرادر باوفا کشید ۰

با این ناپاکی ازمبارك کارنیکی بیادگارمانده وآن برانداختن‌کیش مشعشعیان است۰ آن بدعت‌های‌زشتی که‌سیدمحمدمشعشع بنیاد گزاشت‌تـا ایـن زمان‌درمیان بازماندگان‌اورواج‌داشت۰چنانکه‌سیدعلیخان‌پسرخلف(۱)نوشته نخست کسیکه‌ازآن‌بدعتها بیزاری‌جست نیای‌او سیدمطلب بودکه‌ازآغاز‌جوانی‌ازراه‌پدران وبرادران‌خود کناره جسته‌ولی‌از‌ترس‌برادران‌و‌پسران‌عمو‌یارای سخن‌نداشت وآن بیزاری رابنهان میداشت تاهنگامی که پسرش‌مبارك فرمانروائی‌یافت وبدست اوبکندن بنیاد آن بدعتها‌کوشید ۰

مولا مطلب مرد دانشمند دانش‌دوستی بود۰چنانکه مولانا کمال‌الدین محمد بن‌حسن استرابادی شرح فصول خواجه نصیر رابنام او نـوشته ۰ پس شگفت نیست به‌آواز بدعتهای زشت خاندان خود بیزاری جسته ومبارك‌را به برانداختن آن‌واداشته است .

چنانکه نوشته‌اند مبارك کسانی راازعلمای‌شیعه که‌یکی ازایشان‌شیخ عبداللطیف جامعی‌بود بحویزه خواسته بدستیاری آنان‌ریشه آن بدعتهارا کند وبجای آن مذهب ساده شیعه‌را درمیان مشعشعیان استوار ساخت ۰

مرگ سید مبارك و جانشینی سید ناصر

سید مبارك نخست کسی ازمشعشعیان است که‌خان نامیده شده . بنوشته سیدعلی اواز برداشت حویزه وعربستان چیزی‌بشاه‌نمی‌پرداخته . میگوید:«سالی شاه برای اوهدیهای گرانبها وخلعتهای ارج دارمیفرستاد وسالی او برای شاه پانزده سراسب کمیل میکرد . این‌رسم برپا بود تا هنگام حکمرانـی سید منصور که اسب به‌نه سرپائین آمده هدیه شاه نیز بیك خلعت رسید».

سید مبارك راهفت فرزندبود که‌یکی ازایشان‌رابنام سید ناصربدربار شـاه عباس فرستاده بود . ازدیگران هم اسکندر بیك‌سید بدررانام می‌برد

(۱) این جز ازسیدعلی است‌که نام‌برده‌ایم داستان هردوخواهدآمـد.

که زمانی بدربار شاه‌آمده بود وداستان گریختن او از دربار و گرفتار شدنش رادرلرستان شرح‌میدهد . سید ناصر در دربار شاه می‌زیست وشاه خواهر خود را بزنی او داده سالانه چهارصد تومان خرج برای او قرار داده بود . (۱) سپس هم‌اورا حاکم ساوه می‌یابیم .

باری دوپسر مبارک که بدروبرکه‌باشند پیش‌ازخود اوبدرودزندگی گفتند . مبارک ازشاه خواستارشد که ناصررا نزداوبفرستدودر سال ۱۰۲۵ بودکه شاه عباس سیدناصر رابحویزه فرستاد . قضا رادر همانسال مبارك هم درگذشت (۲) وناصربجای اوفرمانروائی یافت. لیکن اندکی نگذشت که ناصر نیزدرگذشت .

برخی نوشته‌اندکه مدت فرمانروائی اوپس‌از مبارك‌هفت روزبیشتر نبود ومرگش بازهری بودکه سیدراشد باوخورانید . (۳)

اسکندربیك نیزپس‌ازآنکه می‌نویسد : «باجل طبیعی‌ازهم‌گذشت» دوباره می‌نویسد «جمعی راءظنه آن‌شد که ازمخدرات استارآن سلسله که ازسیدمبارك صاحب فرزندبوداز نقصان عقل‌و جهل باغوای فتنه‌جویان‌عرب اورا مسموم ساخته‌اند» .

بگفته اسکندر بیك ناصربسیار درمانده ومرد ناتوانی بوده که‌اگر هم نمی‌مرد درخور فرمانروائی‌نبود .

سید راشد

پس ازسید ناصر پسر عموی اوسید راشدبن سالم بن مطلب بفرمان شاه عباس فرمانروائی یافت .

سید علی داستانهائی ازوواز نافرمانی عشایر بروآورده که‌چون استواری ونااستواری آنهادانسته نیست درابنجا نمی‌نگاریم. بهرحال زمان والیگری اونیز اندك‌بود ودرسال ۱۰۲۹ کشته‌گردید . چگونگی راچنانکه‌درعالم آراوکتاب سیدعلی نوشته‌اینست که‌آل‌غزی (٤) (بنی‌لام) که بسته‌مشعشیان بودند پس‌از مرك‌سید مبارك گروهی ازآنان بخاك‌بصره رفته و در آنجا نشیمن گزیده بودند . سیدراشد باسپاه‌اندکی برسرآنان رفت‌که ایشان‌را باردیگر بخوزستان برگرداند وآنان ایستادگی نموده بجنك برخاستند و

(۱) ازروی آگاهی که داریم تومان زمان شاه عباس ده برابر تومان امروزی بوده .

(۲) سیدعلی سال‌مرك‌مبارك‌را ۱۰۲٦ مینویسد. ما نوشته اسکندربیك‌را برگزیدیم

(۳) مسودهای جواهری وعالم آرا وکتاب سیدعلی .

(٤) اسکندر بیك‌آل فضیل نوشته . ولی گویا نادرست است .

سید راشددر جنك‌کشته گردید .

پس‌از این حادثه مشعشیان و اعراب حویزه بچند بخش‌شده وهر بخشی فرمانروای جداگانه ای‌برگزیدند . ازجمله سیدسلامه نامی بدورق آمده ودزآنجا رااستوار ساخته بیرق خودسری برافراشت . درهمان سال امامقلی خان بیکلربکی فارس بفرمان شاه لشکر برسر اوآورده واو را ازدورق بیرون‌راندواین‌شهررا که‌از آغاز والیگری مبارك بدست‌مشعشیان بود ازدست آنان بیرون‌آورد .

سید منصور خان
سید محمد خان

سید منصور برادر سیدمبارك بودوپس از مرك‌او بدربار شاه عباس آمدو دویا آرزوی والیگری داشته ولی شاه او را باسترآباد فرستاده تا راشد زنده بود در آنجانگاه داشت . لیکن چون راشدکشته شد وچنانکه گفتیم پراکندگی میان مشعشیان وعشایر حویزه افتادکه دسته‌ای سید طهماسب نامی را بپیشوائی برگزیدند و دسته‌ای برسر شیخ عبدالله لقمان نامی که هواخواه صفویان بود گرد آمدند واگر نوشته سیدعلی رااستوار بداریم در شهرحویزه نیزسید محمد پسرسید مبارك کوس‌والیگری می‌زد دراین‌زمان بودکه شاه عباس سیدمنصور را از استراباد خواسته بوالیگری عربستان بفرستاد ولقب خانی باوبخشید وچون اودرسال ۱۰۳۰ بخوزستان رسیدحاکم لرستان وحاکم‌شوشتر با سپاههای خود همراهی کرده‌اورا بحویزه‌رسانیده درتخت والیگری‌استوارساختند ومشعشیان خواه ناخواه گردن بفرمانروائی اوگزاردند .

لیکن سید منصوردر فرمانبرداری وهوا خواهی شاه پایدار نمانده درسال ۱۰۳۲ که‌شاه آهنك تاخت‌بر عراق وبغداد راداشت فرمان برای‌سید منصور فرستاد که‌با سپاه اعراب باردو بپیوندد واوفرمان رانپذیرفته گردن کشی نمود . این‌بود که سال دیگر (۱۰۳۳) شاه عباس سید محمد خان پرسید مبارك‌را که‌ازدیرزمانی بدربار شاه‌آمده‌بود والی عربستان ساخته همراه شیخ عبدالله لقمان بحویزه فرستاد وبه امامقلیخان بیکلربیکی فارس نوشت‌که پشتیبانی اورهسپار عربستان شود .

بگفته سیدعلی سیدمحمد پیش ازآنکه بدربار شاه رود دوبار سپاه گرد آورده باعموی خودمنصور جنگیده وچون کاری ازپیش نبرده ناگزیر پناه‌بدربار شاه برده‌بود .

ولی این بارکه فرمان شاه وسپاه امامقلیخان پشتیبان او بود بآسانی توانست کارازپیش‌ببرد . چون‌او بحویزه رسید سیدمنصور با گروهی از

پیروان خودبدز شهر پناهنده گردید وامامقلیخان گردآن دز فرو گرفت. سرانجام منصور ازدز گریخته بمیان آل فضول رفت ودرآنجا دزی استوار کرده بنشست . (۱)

برخی نوشته اند که امامقلیخان را با سیدمحمد رابطه دوستی و یگانگی بس استوار شده اما مقلیخان دختر خود را بزنی سید محمدخان داده خواهر او دختر سید مبارك را بزنی خود گرفت و سپاه اومدتها در حویزه برای پاسبانی سید محمدخان نشیمن داشتند وگویا ازهمان هنگام رسم شد که همیشه سپاهی از قـزلباش بپاسبانی والیان حویزه در آن جا نشیمن گیرند . ( )

دیریان در بصره دراین زمان که نوبت پادشاهی درایران از آن شاه عباس یکم ونوبت والیگری درحویزه از آن سید مبارك وجانشینان او بود دربصره وبخش جنوبی عـراق خاندانی بنام دیریان فرمانروائی داشتند کهباستقلال فرمان میراندندوچون داستانایشان بااین تاریخ ارتباط دارد دراینجا باختصار میسراییم .

بنیاد اینخاندان راافراسیاب پاشاگزاشت واوچنانکه کعبیمینویسد ازمردم دیر بوده که نامدیهی درنزدیکی بصره است وازاینجاست کهایشان رادیری میخوانند . بگفته کعبیاواز بازماندگان سلجوقیان روم بوده که دانسته نیستازکی بخاك بصره آمده ونشیمن گرفتهبودند . چنانکه گفتهایم در این زمان درعراق ازدولت عثمانی جز نام نشانی نبود. سلطانان عثمانی کهدراستانبول نشسته گرفتار جنگبادولتهای اروپا وپادشاهان ایرانبودند کمتر مجال داشتندکه بعراق بپردازند وبیش ازاین خواستار نبودند که آن سرزمین بنامخاك عثمانی باشد . ازاینجاست کهوالی ببغداد فرستاده رشتهٔ اختیار راازهر باره بدست اومیسپاردند وچهبسا که اینوالی بخود سریبر خاسته یکرو بایران نشانداده و یکرو بعثمانی وبدینسان خود را در میان دودولت دشمن آسوده نگاه میداشت . وچه بسا که دربصره ودیگر شهرها نیزکسانیکه بخودسری برخاستهآنرفتار راکه والیبغداد باسلطانعثمانی

(۱) اسکندر بیك که ایدداستان رانوشته میگوید : « تاحین تحریرکـه مطابق سنة ثلاث وثلاثین والف استدر آنقلعه بسرمیبرد وعنقریب جزی کافر نعمتی خواهد یافت» .

(۲) سیدعلی نسبت این رسم رابزمان والیگری دوم سیدمنصور دادهولی گفتههای اوچندان اعتبار ندارد

مینمود اینان باوالیبغداد مینمودند . بویژه بصره وبخش جنوبی عراق که بیشترزمانها بدست گردنکشان بود وچنانکه گفتیم گاهینیز مشعشعیاندست بآنجا میانداختند.

درسال ۱۰۰۵ بصره بدست علیپاشا نامی ازعثمانیانبود وافراسیاب دیری سمت دبیری سپاهیان آنجا راداشت . علیپاشا کاریاز پیش نبردهو از پرداختن ماهیانه سپاهیان درماندهبود وبارضایت خود حکمرانی رابه افراسیابسپرده وپولی ازودریافتکرده روانه استانبول گردید وتنهاشرطی که باافراسیاببستاینبود کهاو نامسلطان عثمانی راازخطبه نیاندازد .

بدینسان افراسیاب رشتهحکمرانی رابدستآوردوچون مرد کاردانی بودبا مردم رفتار نیکوکرده در اندكزمانی نام او بلندگردید ومردم اورا دوست داشتندوچنانکه گفتیم او بود کهباجی راکه سیدمبارك روزانه از بصره میگرفت برید وپس اززمانی جزایر راهم ازدست مبارك در آورد نیز اوقبان راکه جایی ازخوزستان است بگشاده کعبیان رادرآنجا نشیمن داد چنانکه ایدداستان رادرجای دیگری خواهیم سرود .

پس ازهفت سال حکمرانی افراسیاب مرده پسراو علی پاشا جانشینی یافت . اونیز مردنیك وخردمندی بود ودر زمان اوبصره وآن پیرامونها آبادی فراوان یافت ومردم بآسایش وخرسندی رسیدند چنانکه کعبیزمان اورا از جهت آسایش مردم و آبادی شهرها را مانند زمان هرونالرشید میشمارد .

پس از چهل وپنجسال حکمرانـی علی پاشا نیز مـرده و نوبت حکمرانی بهپسراو حسینپاشارسید کهداستاناورا درجای دیگری خواهیم سرود (۱)

گرد فرو گرفتن امام قلیخان بصره را وباز گشت او چنانکه.میدانیم یکیاز کارهای زمان شاه عباس کشادن ایرانیان بغداد ودیگر شهرهای شمالی عراقاست کهدر سال۱۰۳۲ وسالهای پس ازآن رویداد .پساز اینفیروزیها شاهعباس آهنك آن کرد که بصرهرا نیزازدستعلی پاشاگرفته سراسرعراقراازآن ایرانیان گرداند واینبود که امامقلیخان بیگلربیگی فارسرابا لشکرهای فارس ولرستان وکردستان روانه آنجا گردانید.امامقلیخان درسال ۱۰۳۷ علی پاشارادربصره بمحاصره گرفت .سیدمحمدخان والیحویزه نیزدراینلشکر کشی با اوبود . کعبی مینویسد : کاربر علی پاشا سخت گردید ولی

(۱) زادالمسافر کعبی

چون مردم‌اورا دوست می‌داشتند وهواخواه او بودند • رخنه‌ای در کار پیدا نشد .(۱)

بهر حال در اثنای این محاصره وسختگیری بود که نا گهان خبر مرك شاه‌عباس وجانشینی شاه صفی رسید وامامقلیخان دست از محاصره برداشته بفارس باز گردید • برخی نوشته‌اند که‌شاه‌صفی فرمان‌باز گشت فرستاده وامامقلی را به پایتخت خواسته‌بود •داستان کشته‌شدن امامقلی و پسرانش بفرمان شاه‌صفی درتاریخها معروف‌است(۲)

اما سیدمحمد خان تا سال ۱۰۴۴ والی حویزه بودتادرآنسال سید منصور که‌شایدتا اینهنگام میان آل‌فضول بسر می‌برده (۳) باصفهان بدربار شاه صفی‌رفت وشاه اورانواخته ووالیگری‌عربستان را بنام او کرده‌روانه حویزه گردانید • گویا بجهت خویشاوندی که‌سیدمحمدخان باامامقلیخان پیداکرده بود شاه صفی نابودی‌او را میخواست بهـر حـال چون منصور بحویزه رسیدسید محمدخان را گرفته کور ساخت و خویشتن بوالیگری پرداخت •

نه سال دیگر سید منصور حکمرانی‌داشت تادرسال ۱۰۵۳ که‌نوبت پادشاهی ایران بشـاه عباس دوم رسیده بود میانه اوو پسرش سید برکه کشاکش وزدو خورد برخاست وشاه برای جلوگیـری از آن کشاکش منصور راباصفهان خواسته واو را بمشهد بفرستادو والیگری رابه پسر او سید برکه‌داد •(٤)

---

(۱) کعبی تاریخ‌این‌حادثه رادرسال ۱۰۳٦ نگاشته میگویدشیخ عبدالعلی حویزی در قصیده‌ای که‌علی پاشارا ستوده تاریخ آن‌حادثه‌را در نیم بیتـی چنین میسراید : «علی‌دمرالغان» •ولی مردن شاه‌عباس وبازگشتن امامقلیخان یقین است‌که درسال ۱۰۳۷ بوده • پس‌باید گفت که‌آن نیم‌بیت تاریخی‌شیخ‌حویزی «علی دمرالغانا »بود که کعبی چون خودش درسال‌حادثه اشتباه داشته عبارات را نیز عوض کرده والف اطاق رااز آخرآن‌انداخته‌است

(۲) درباره کینه شاه‌صفی‌با امامقلیخان و پسران اوتاورینه شرح درازی نوشته که‌اگردرخور اعتمادباشدبهترین‌شرح‌داستان‌است.

(۳) سیدعلی‌یادفرستادن‌او بمازندران‌میکند ولی‌چون عبارت‌های‌او پراکنده وپریشـان است دانسته نیست‌که‌کی‌این کاررویداده.

(٤) مسوده‌های جواهری ــ کتاب سیدعلی

سید برکه سید علی می‌نویسداومردبسیار دلیرودر سواری بس ورزیده بودچنانکه بهنگام دویدن‌دو اسب ازدوش یکی‌بدوش دیگری‌می جست‌ولی چون بحکمرانی‌رسیدبکامگزاری پرداخته بروای سامان کـارها رانداشت ودرزمان او گزندوآزاوفراوان بمردم رسید. گویا درنتیجه این‌حال‌او بودکه درسال ۱۰٦۰ شاه‌اورابرداشته سید علیخان پسرخلف رابجای اووالی‌عربستان کرد . داستان‌برداشتن اورا سیدعلی چنین می نویسد که‌سیاوشخان نامی ازجانب شاه برامهرمزآمـده نامه ای به‌سید برکه نوشته اورانزد خود طلبید بدین‌عنوان که دختر خود را بزنی باو بدهد . برکه‌از این دعوت شادمان گردیده بیدرنك برامهرمز رفت‌سیاوشخان اورا گرفته‌باسپهان بردوازآنجااورا بمشهدنزد پدرش‌منصور که‌هنوز زنده‌بودفرستادند(۱)

سیدعلیخان پسر خلف مولا خلف را گفتیم که پسرسید مطلب و بـرادر سید مبارك بود . چون مبارك اوراکور ساخت در حویزه نمانده‌باخاندان وبستگان‌خودبکوهکیلویه رفت ودرآنجا جایزان و آن پیرامونهارا از امامقلیخان بیگلربیگی کوهکیلویه و فارس گرفته‌به آبادی آنهابرخاست وآبی بنام خلف‌آباد برآنها روان گردانید(۲)

مولاخلف از علمای شیعه شمرده‌می شودوتالیفهای بسیاری‌ازو نام‌می برند پسر اوسیدعلی نیز در اصفهان‌درس خوانده‌واز علمای ومولفان‌بشمار است وشعر های بسیارازو بازمانده.

سید علی در خلف‌آبادنزد پدر خود می‌زیست تادرسال ۱۰٦۰ که چنانکه گفتیم سیاوشخـان از دربار برامهرمز آمده سید برکه را بدانجـا خوانده گرفتار نمود . درهمان‌زمان سید علی وپدرش خلف نزد اورفتند و اوفرمـان‌والیگری که ازدربار بنام سید علی آورده بود وپنهان می داشت آشکارکرده بسید علی‌داد.

سید علیخان بحویزه رفته بوالیگری پرداخت واو مرد کم‌آزار و نیکومیبود ولی جربزه حکمرانی نداشت واین بود که کار هـا ازسامـان افتاده ومردم زبان بشکایت‌بازنمودند از کارهای او اینکه پس‌ازچندسال حکمرانی برادرش مولا جودالله که‌در حویزه نزد او میزیست‌ازو رنجیده

(۱ مسودهای جواهری ــ کتاب سیدعلی ــروضه‌الصفا

(۲) شهری نیزبنام خلف‌آبادبنام اومینویسند ولی‌ما نمیدانیم‌آیا یکی از آبادیهای پیشین‌بوده که‌آبادتر گردانیده ونام‌آنرا هم‌تغییرداده یا اینکه خوداو آبادی جداگانه‌ای‌بنیاد نهاده.

بمیان آل فضول رفت وبدستیاری ایشان سپاهی آراسته برسر حویزه آمد.
سید علیخان چگونگی‌را برای پدرش خلف نوشت .خلف تا نزدیکیهای حویزه آمده بسید علی خان پیغام‌داد که بجنك برادرت بیرون بیا ودلیری بکن که فیروزی از توخواهد بود ازاین پیغام سیدعلیخان دلیری یافته بجنك جودالله بیرون آمد ودر کارزازی که رویدادنا گهان تیری بجودالله رسیده او رانابود ساخت وسپاهیان او شکست یافته پراکنده گردیدند .ولی چون اینخبر بمولا خلف رسید با آنکه خود اوسیدعلی‌رابجنك بر انگیخته بود ازوسخت برنجید وسوار شده بخلف آباد رفت و در آنجا بود تا بدرود زندگی گفت.

اما سید علیخان کارهای او همچنان بیسامان وآشفته بود وپسران و کسان او بمردم آزار می نمودند تا پس از سالهایی اعراب بستوه آمده بهمدستی پسرش سیدحسین بروشوریدند واورا از حویزه بیرون رانده سید حسین را بجای او بوالیگری برنشانیدند .وچون پیش از اینخبر نابسامانی کار های خوزستان بگوش شاه رسیده واو منوچهرخان حاکم لرستان‌را مامور کرده بوده که بحویزه آمده سید علیخان راروانه اصفهان‌سازدوخویشتن بجای او بسامان کارهای خوزستان پردازد در اینهنگام شورش اعراب برسید علیخان بود که منوچهر خان بخوزستان رسید نخست اعراب با وی نیز از درنافرمانی درآمده بجنك بر خاستند ولی سپس ناگزیر گردیده فرمانبرداری آشکار ساختند واو بحویزه درآمده بحکمرانی پرداخت سید علیخان نیز باپسران وبستگان خود روانه اصفهان گردید.

ولی منوچهر خان بیش از دوسال درحویزه نماند که باردیگر بلرستان باز گشت . سید علی می نویسداو چون طمع باسبهای اعراب کرده هر کجا اسب گرانبهایی سراغ می گرفت بازوراز دست خداوندش در می‌آورد وآنکاه اودخترخود ماهپاره‌راآشکار سوار اسب کرده همراه خودبشکار می برداعراب بدستاویز این کارهای او آماده شورش بودند واوچگونگی رادریافته بشاه نوشت که حکمرانی حویزه جز از دست سادات مشعشعی بر نمی‌آید و اجازه گرفت که بلرستان باز گردد پس ازاو دوسال هم گماشته‌ای از جانب شاه بکارهای حویزه رسیدگی داشت تا سیدعلیخان پس از چهارسال درنك دراصپهان بفرمان شاه بار دیگر بحویزه بازگشت.

در این بار نیز سیدعلی خان توانایی چندانی نداشت و پسران بسیار او بمردم چیرگی می نمودند .سید علی نوه اویکرشته داستانهایی ازو و از

پسرانش نگاشته که‌مادر اینجا نمی آوریم.

در این زمان هم پادشاهی صفویان روی بافتادن وپایین رفتن داشت وروز بروز از شکوه‌وتوانایی آنان می کاست‌هم والیگری مشعشعیان‌رونق خودرا از دست داده زمان بزمان نابسامانی کارایشان بیشترمی گردید.
چنانکه گفته‌ایم این‌زمان همیشه سپاهی از قزلباش‌در دزحویزه بپاسبانی‌می نشسته با اینهمه والیان براعراب چیره نبوده وآن توانایی رانداشتند که‌از شورش وتاخت وتاز ایشان‌جلوگیری نمایند . اگر پادشاهی صفویان‌شکوه وزور خود را ازدست‌نداده بود در اینهنگام به‌آسانی می‌توانست ریشه مشعشعیان را از خوزستان براندازد.ولی‌خود صفویان این‌زمان‌حال‌مشعشعیان راداشتند ورشته کار ها بدست‌کسانی چون شاه سلیمان و شاه سلطانحسین افتاده واز پادشاهی وفرمانروایی جزنام بازنمانده‌بود.

یکی از حوادث‌زمان سیدعلیخان لشکرکشی عثمانیان بر بصره و پراکنده شدن مردم بصره وجزایرو گریختن حسین پاشادیری‌بایران‌است که در جای دیگر این داستان راخواهیم‌نگاشت

هم‌در این حادثه بود که‌سید نعمت‌الله جزایری مولف زهرالربیع و کتابهای دیگر که نیای سادات جزایری خوزستان است از جزایر کوچیده بحویزه درآمدواز آنجا بشوشتررفته‌درآنجانشیمن گزید (۱)

خاندان واختتو خان در شوشتر

در اینجا باید اندکی ازبخش شرقی خوزستان گفتگو نماییم چنانکه گفتیم‌از زمان شاه‌اسماعیل خوزستان بدوبخش گردیده بخش غربی باحویزه عربستان نامیده شده باردیگربخاندان مشعشعی واگزارده شد .بخش‌شرقی باشهرهای شوشتر ودزفول ورامهرمز بنام‌خوزستان خود صفویان دردست گرفتند که حاکم برای‌آنجا ازدربارمی‌فرستادند.

در سال ۱۰٤۲ واختتو خان نامی از دربارشاه صفی بحکمرانی خوزستان (بخش شرقی) آمد .وسی وهفت سال پیاپی در این کار پایداربود وچون در سال ۱۰۷۸ بدرود زندگی گفت پسرش جانشین او گردید و پس از وهم سالیان بسیار درازی‌حکمرانی خوزستان در خاندان ایشان بازماند .

چنانکه درتذکره شوشتر نوشته‌واختتو مرد کاردان ونیکورفتاری بوده ودرزمان حکمرانی خود همیشه بآبادی‌شوشتر و آن سر زمینها می کوشیده .

۱ــ کتاب سیدعلی تذکره شوشتر مسوده‌های‌جواهری

پس ازویسرش فتحعلیخان نیزمرد نیکوکار و توانایی بوده و از کارهای اوساختن پل‌چهل‌وچهار چشمه شوشتر است که نیم شکستهای اوتا کنون برجاوخود یکی‌از بنیادهای سترك تاریخی است .این کار فتحعلی خان دلیل همت‌مردانه اوست ولی‌اشتباهی ازوبا این‌کار توام بوده که آن اشتباه مایه ویرانی شوشتر وآن پیرامونها گردیده‌وسالیان‌درازمردم گرفتار رنج وزیان‌آن‌اشتباه بوده‌اند . مااین‌داستان راجداگانه خواهیم‌سرود ولی باید نخست از چگونگی رود کارون‌درقرنهای پیشین واز‌تاریچه‌آن گفتگو نماییم تا زمینه برای سخن‌رانی از کار فتحعلی خان ودیگر گفتگوها آماده باشد.

کارون وبنیاد های آن

اگر سفری‌بخوزستان کرده برجانب شمالی‌شوشتر در آنجا که‌رود کارون ببرابرآنشهر میرسدایستاده تماشایی‌کنیم خواهیم‌دید کارون که بزرگترین رود خوزستان بلکه بزرگترین رودایران امروزی‌است چون‌از میان کوههای بختیاری درآمده بدشت خوزستان می‌رسد درآغاز دشت به برابرشهرشوشتر رسیده ودر بالا سرآنشهر بدوشاخه گردیده شاخه کوچکتری که « رود گرگر» و«دودانگه» نامیده میشود باخطراست از کنار شرقی شهررو به جنوب روان میشود وشاخه بزرگتری که «رودشتیت» (شطیط) و«چهار دانگه» نامیده میشود بسوی غرب‌پیچیده ازشمال شهرروان گردیده‌پس‌از مسافتی باردیگر روبجنوب کرده درمحاذی شاخه دیگر بفاصله دو فرسنك کمابیش ازآن راه می‌پیماید اگر دنباله‌یکی‌از دورود راگرفته ازکنارآن راه‌بپیماییم خواهیم‌دید که سرانجام در بندقیر که‌هفت‌یاهشت فرسخ فاصله‌از شوشتر دارد باردیگردو شاخه بهم‌پیوسته یکرود می‌گردد وزمینهایی که‌از شوشتر تابندقیر میانه دوشاخه رودنهاده ودارای یکرشته آبادی هاست «میاناب» یابزبان خود شوشتریان «مینو» نامیده میشود .

اگر بار دیگر ببالاسر شوشتر بر گشته‌درآن‌جدا گاه دوشاخه‌ایستاده بچپ وراست نگاه‌کنیم از یکسو بردهنه شتیت بفاصله دویست یاسیصد قدم پلی رادارای چهل‌وچهار چشمه بزرك وچهل‌وسه‌چشمه کوچك خواهیم دید که اکنون بسیاری ازچشمه‌های آن برافتاده‌وآمدوشد از روی آن‌نمیشود ولی خوداز بزرگترین بنیادهاست . زیراآن پل شادروان معروف شوشتر است که مؤلفان پیشین آنرایکی از شگفتیهای جهان بشمار آورده‌اند.
از سوی دیگر بردهنه رودگرگر «بندی» را خواهیم‌دید که آن‌نیز

از بزرگترین بنیادهاست و «بندمیزان» یا «بند محمد علیمیرزا » یا« بند خاقان» نامیده میشود .

هم درآن جداگاه جویی را خواهیم دید که از رود بسوی درون شهربازشده ولی‌جز درهنگام زمستان و بهار که آب‌رود فزون گردیده بالا می‌آید آب بر اینجوی در نمی‌آید واین‌جوی‌است که داریان یادشتوا نامیده میشود ودر زمانهای پیشین آب‌از آنجا بزمین‌های میاناب روان میگردید و مایه‌آبادی آن زمینها بوده ولی اکنون جز در زمستان و بهار آب به میاناب نمیرسد .

اینست نمایش امروزی کارون وبنیادهای آن در بالا سر شوشتر که ما باجمال ستودیم . کنون تاریخچه آن بنیادها را بسراییم و برای آنکه درست از عهده سخن برآییم برمی گردیم بزمانهاییکه از این بنیاد ها نشانی نبوده ورود بحال‌خود روان می گردیده .

نخست باید دانست که شهرشوشتر برروی‌تخته سنگی‌نهاده که‌سراسر زمین آن جزسنك یك‌لختی‌نیست . ولی‌سنك‌نرمی که کلند برآن کار می کند واینست که در هرخانه‌ای آن‌را شکافته‌وزیر زمینی بگودی ده‌واندگز پدید می‌آورند واین زیر زمینهاست‌که در گرمای جانسوز تابستان پناهگاه مردم میباشند .

در برابر این تخته سنك است که‌کارون بدوشاخه گردیده چنانکه گفتیم شاخه‌ای بغرب پیچیده از شمال شهر روان میشود وپس از مسافتی بار دیگر رو بجنوب می گردد وشاخه‌دیگری‌از جانب شرقی روان‌میباشد.

بایددانست که اصل گذرگاه رودهمان‌است که‌امروز گذرگاه‌شاخه شتیت می‌باشد . شاخه شرقی راسپس بادست‌کنده وپدید آورده‌اند . دلیل این‌سخن گذشته از نگارش‌های مورخان‌که کندن آن را باردشیر بابکان نسبت داده‌اند اینکه آن شاخه بمسافت‌یك‌چهاریك فرسخ تخته‌سنك‌راشکافته ازمیان آن‌می‌گذرد وخود پیداست که‌چنین‌کاری‌جز باکلند وبدست‌آدمیان نمی‌تواند بود .

باید گفت زمانی بوده که همه‌آب روداز یك گذرگاه روان بوده واز همان گذرگاه یکسر بدریا می‌ریخته‌وچون بعلت ژرفی آن‌جز مقدار بسیاراندکی از آب‌بمصرف‌آبیاری‌زمینهانمی‌رسیده کسانی چنین‌اندیشیده‌اند که‌جویی از آن جدا کرده ومقدار انبوهی ازآب‌رابمصرف آبیاری برسانند وبرای اینکاربالا سرشوشتر راکه رود در آنجابتخته سنك برخورده بسوی

غرب می‌پیچد بهتر دانسته‌اند واینست که بمحاذات بخش بالایین رودتخته سنك راشکافته وجویی‌راکه می‌خواسته‌اند پدید آورده‌اند وبرای آنکه‌آب بر آن جوی‌بتشید شادروان راکه خودبندی‌است‌در گذرگاه دیرین روددر برابردهنه جوی‌نوین ساخته‌اند . بدینسان که یکمیل در یکمیل‌بستر رودرا باسنك های بسیار بزرك فرش‌کرده وبالا آورده‌اندو آن سنگها را چنان استوار گردانیده‌اندکه قرن‌ها در برابر سیلهای کوه شکاف ایستادگی نموده . اگر گفته مولفان پیشین را استوار بداریم در این بنیاد گذشته از سنك و ساروج آهن نیز بکار رفته که سنگها را با میله یا حلقه‌آهنین باهم جفت‌گردانیده‌اند .

این مولفان نسبت بنیاد شادروان‌رابشاهپوریکم‌پسراردشیرداده‌اند .

برخی هم افسانه‌ای می‌سرایند که شاهپور چون‌والریان‌قیصر روم‌رادرجنك دستگیر ساخت اورا بساختن این‌بنیاد برانگیخت واو کارگران انبوه‌ازروم خواسته آن را بنیاد نهاد . شاید این افسانه از آنجا برخواسته که شاهپور اسیران رومی راکه فراوان بدست آورده بود در ساختن شادروان بکار واداشته . شاید بناء ومهندس هم‌از رومیان بوده . بهرحال این‌یقین است که آن راجز پادشاهی بنیاد ننهاده ونیز مانعی نیست که ما گفته مورخان را پذیرفته شاهپور را بنیادگذار آن بدانیم . بویژه باتوجهی که‌پادشاهان ساسانی را بخوزستان بوده و بنیادهای دیگری نیز ازآنان‌در آن‌سرزمین بیادگار مانده .

چیری‌که هست بنیاد این شادروان باکندن جوی مسرقان که نام پیشین رود گرگر است یك کار بیش نمی‌تواند بود بیشك شاد روان را جز بجهت رود مسرقان بنیاد نگذارده‌اند . چه شادروان بندی بیش نیست وبندجز در برابر یکجویی سودمند نمی‌تواند بود . ازاینجاپیداست که‌پدید آورنده جوی مسرقان با بنیاد گزارنده شادروان جزیکتن نبوده پس اینکه مورخان وجغرافی نگاران باستان آن‌رابنام اردشیر واین را بنام شاپور نگاشته‌اند درست نمی‌تواند بود. مگربگوئیم که‌کندن مسرقان رااردشیر آغازکرده ولی چون درزندگی اوبانجام نرسیده ساختن شادروان که بایستی پس‌ازکنده شدن جوی‌آغاز شود بزمان پادشاهی شاپور باز مانده واین‌کار رااو بانجام رسانیده .

این‌نکته راهم‌بایددانست‌که در زمان ساسانیان‌ودر قرنهای‌نخستین اسلام شاخه شرقی‌کارون که گفتیم درآن زمان «مسرقان» می‌نامیده اند

چنانکه در کنار شوشتر ازشاخه دیگرجدا می‌شده تاآخرخاك خوزستان جداگانه بدریا میریخته . بدینسان که‌ازکنار شرقی‌شوشتر ومیاناب‌گذشته درهفت یاهشت فرسنگی بشهر معروف عسکر مکرم (۱) رسیده واز میان آن شهر گذرکرده بروستائی که‌بنام خود آن رود «روستای مسرقان» نامیده میشده ودارای آبادی های فراوان بوده می‌رسیده (۲) واز آنجا نیز گذشته به‌برابر اهواز رسیده ازبیرون کنار شرقی آن راه پیموده از زیرپل معروف «اربك» که‌برسر راه اهواز برامهرمز نهاده و پل بسیار معروفی بوده گذشته سرانجام دردهنه جداگانه‌ای بدریا میریخته است .

چنانکه گفته‌ایم اکنون شاخه گرگر (یا مسرقان) کوچکتراز شاخه شتیت (یا دجیل چنانکه درزمانهای پیشین نامیده میشده) می‌باشد واینست که‌آن را چهاردانکه می‌خوانند. ولی‌درآن‌قرنهای پیشین که گفتیم‌مسرقان جداگانه بدریا میریخته هم‌اینرود بزرگتر ازدجیل بوده وآب بیشتر ازآن داشته . وچون انبوه آب او بمصرف کشت‌وکار میرسیده و کنارهای آن از شوشتر تادریا سبز وخرم بوده ولی دجیل تااین اندازه بمصرف آبادی زمینها نمیرسیده ازاین‌جا نام‌او مشهورتر ازدجیل بوده . (۳)

استخری که درآغاز قرن چهارم خوزستان را دیده چنین مینویسد «خوزستان باآن آبادی‌که دارد درسراسر آن جائی‌آبادتر وپر بار تراز رستاق مسرقان نیست » .

اگر نوشته برخی مولفان رااستوار دانسته بنیاد نهادن بنداهواز را نیز از اردشیربابکان بدانیم (٤) چنانکه کندن مسرقان راازودانستیم‌باید گفت یکی دیگر ازجهتهای کندن‌مسرقان نگهداری بنداهوازاززور وفشار

---

(۱) عسکر مکرم که‌خود ایرانیان «لشکرمکرم» میخوانده‌اند درآنجا بوده‌که اکنون بندقیر نهاده .باشوشتر هفت یاهشت فرسخ فاصله‌داشته . اینکه در تذکره آن رادریکفرسخی شوشتر میگوید اشتباه است .

(۲) اگرنوشته مستوفی رادر نزهت‌القلوب استواربدانیم شهرکی هم بنام مسرقان درآن روستابرپا بوده .

(۳) دربندهش پهلوی‌که نام‌رودهای ایران‌را میشمارد دجیل‌یا کارون‌را بانام مسرقان یادمیکنند .

(٤) درجای دیگر ازشهراهواز وتاریخچه آن‌سخن خواهیم راند آبادی آن‌شهر بسته‌به‌بودن بندبود ، . چنان‌که پس‌ازشکستن بندویران‌گردیده . پس باورکردنی نیست‌که بندرا اردشیر بنیادنهاده باشدمگر بگویم آبادی شهر نیز اززمان اوآغاز شده درحالیکه آبادی شهر را ازرمانهای باستانترمی‌نگارند ، شاید اردشیر بندرا آبادتر واستوارترگردانیده .

سیلهای بنیاد افکن بوده بدینسان که خواسته‌اند بخش انبوه آب از جوی مسرقان روان گردیده درجوی نخستین رود که ببند اهـواز می‌رسد آب کمتر باشد تابهنگام بهار وپائیز که سیلهای بنیاد افکن برمیخیزد زورو فشار آن ببند بیش‌از اندازه نباشد .

بهرحال بایددید کی‌بوده که مسرقان ازدریابریده شده وراه خود را عوض کرده که امروز درنزدیکی بندقیر بشاخه شتیت می‌پیوندد ؟ باید دانست که ازاین موضوع درجائی سخن‌رانده نشده ولی‌ما ازجستجوهای‌خود تاریخچه آنرا بدست میآوریم :

چنانکه نوشته‌اند درآن زمانها که‌مسرقان یکسره بدریا میریخته‌در نزدیکی لشکر مکرم درهمانجا که‌اکنون دورود بهم میرسدجویی بادست میانه مسرقان بادجیل کنده بودند . وگویا این‌جوی برای آن بوده اگر کشتی ازیك‌رود بدیگری رفتن میخواست راه‌داشته باشد . ولی از نرمی که‌خاك‌خوزستان دارد کم کم آن‌جوی بزرگتر می‌شده‌وآب ازرودمسرقان رفته رفته بیشتر بسوی آن برمی گشته تا آنجاکه بخش انبوه‌تر آب آن رود بدینجوی گردیده ودرجوی پیشین خودبسوی دریا جزآب اندکی‌روان نمیشده .

دراینجا نوشته‌ای ازاستخری وابن حوقل دردست هست که موضوع‌را روشن می گرداند . استخری که درآغاز قرن‌چهارم بخوزستان رفته چنین می‌نگارد : «مسرقان ازشوشترآغاز کرده بعکس مکرم و سپس باهواز میرسد (۱) پایان آن‌اهواز است که ازآنجا نمی‌گذرد . درعسکر مکرم بر روی آن جسربزرگی است که ازبیست کشتی کمابیش پدید آورده‌اند . کشتیهای بزرك دراین‌رود روان میشود . من‌ازعسکر مکرم تاباهواز بر روی آب سفر کردم . دوری دوشهرازهم دوفرسخ است که شش فرسخ آن رابر روی آب رفته سپس‌از کشتی بیرون‌آمده بازماندهٔ راه‌راباپای ازمیان رودپیمودم . زیرااین بازمانده همه خشك‌است» . پسرحوقل نیز همان‌عبارت رابی‌کم وبیش تکرار کرده است . (۲)

(۱) عبارتها بی‌غلط نیست ترجمه بمعنی‌شده .

(۲) از شگفتیهاست که ابن حوقل که‌بفاصله اندکی‌ازاستخری بگـردش برخاسته در بسیار جاها همان عبارتهای استخری رامی‌آورد وازاینجـا اعتبـار گفتهای ابن‌حوقل بسیار اندك‌است ومیتوان گفت که‌بخوزستان نرفته و بدزدیـدن نوشته‌های‌استخری بسندکرده.

ازاین نوشته بیداست که‌در نیمه‌نخستین قرن‌چهارم هجرت مسرقان اینحال راداشته که‌بخش انبوه‌آب ازآن‌جوی کنده شده درنزدیکی‌عسکر مکرم به‌شاخه دجیل می‌پیوسته وجز بخش اندکی از جـوی دیرین روان نمی‌شده واین اندازه هم بمصرف آبیاری باغهاتاشش فرسخی لشکرمکرم می‌رسیده (۱) وازشش فرسخ بیشتر نمی‌رفته واینست که‌جوی از دوفرسخ مانده بشهر اهواز تاآخرآن خشك بوده .

این حال مسرقای درنیمه نخست‌قرن‌چهارم بوده و از روی سنجش آن بایستی بگوییم‌سپس رفته رفته آب‌از جوی‌دیرین هر چه‌اندك‌تر گردیده وسرانجام آنجوی پاك خشکیده وازمیان رفته است .

لیکن ابن اثیر در یکقرن دیرتر رود مسرقان را درنزدیکی اهواز وپل اربك برآب می ستاید چه اودر حوادث سال ۴۴۳ چون جنك بهاء الدوله دیلمی را باپسر واصل یاد کرده مـی گوید بهاءالدوله پل اربك را شکسته‌آب را درمیانه خود وپسرواصل حاجز گردانید .

چنانکه گفته‌ایم پل‌اربك درجنوب اهواز برسر راهی که ازآنشـهر برامهرمز می‌رفته بوده ورود مسرقان اززیرآن میگذشته. پس هنوز در نیمه قرن پنجم مسرقان اززیرآن پل روان میشده وآب‌آن انبوه بوده که گذشتن ازآن جز ازروی پل دشوار بوده‌است .

باید گفت پس‌ازآنکه آنرود جوی دیرین خودرا ازدست داده وانبوه آب‌آن ازجوی‌کنده شده در نزدیکی‌عسکر مکرم به دجیل می پیوسـته (چنانکه استخری وپسر حوقل نوشته‌اند) بار دیگر آن رابجوی دیریـن برگردانیده بوده‌اند که درنیمه قرن پنجم این‌جوی پرازآب می‌شده است .

می‌توان پنداشت که درنیمه دوم قرن چهارم یادرآغازهای قرن‌پنجم بندی دردامنه آنجوی کشیده شده درنزدیکی لشگر مکرم پـدیدآورده و بدستیاری‌آن مسرقان راباردیگر بجوی دیرین خود باز گردانیده بوده‌اند.

(۱) استخری وابن حوقل‌هردو نوشته‌اند که‌هرچه آب‌بجوی‌دیرین‌درمیآمده بمصرف آبیاری باغهامیرسیده واینست که پس‌از شش‌فرسخ بخشکی میانجامیده از شگفتیهـاست که ابن حوقل‌چون کمی‌آب‌را در این جوی وخشکی‌آن را می نویسد میگوید :«چون این‌هنگام آخر ماه بود وماه‌رو بکاستن داشت آب‌بجهت جزرومدکم گردیده همگی جوی را پر نمیکرد زیراجزرومدبافزونی‌ماه‌کم وبیش میشود» این سخن‌یاوه وبیمعنی‌وخود دلیل است که ابن‌حوقل خوزستان راندیده و عبارت‌های‌استخری رادزدیده‌است.

شاید همین بند است که قیردرآن بکاررفته‌بوده و نام «بندقیر» ازآن‌هنگام بازمانده است .

بهرحال مااز کاوش‌های خود چنین پنداشته‌ایم که درآغاز قرن‌ششم یا اندکی‌پیشتر یا پستر ازآن باردیگر آب مسرقان ازجوی دیرین خود باز گشته وهمهٔ‌آن بجوی کنده شده بادست درآمده و همه‌آن بشاخه دیگر ریخته چنانکه حال امروزی آنست وآن جوی پیشین پاك از میان رفته و آبادی های کنارآن همه خشك گردیده . (۱) این پیش‌آمدگذشته‌از آنکه خوزستان رااز روستای سبزوخرم مسرقان که کشتگاه نیشکر بوده ونیشکر درآنجا بیش ازدیگر جاها کشته می‌شده بی‌بهره گردانیده گویا زیان‌دیگر آن ویرانی شهر اهواز بوده .

زیرا چنانکه ازاهواز گفتگوخواهیم کرد علت‌عمده ویرانی‌آن‌شکستن «بنداهواز» بوده وگویا علت بزرك شکستن بندنیز همین داستان برگشتن مسرقان ازجوی دیرین‌خودبوده که درنتیجه‌آن همهٔ‌آب دریکشاخه گردآمده وفشار زورآن سه‌برابر گردیده بویژه درهنگام سیلهای‌بهاری وازاینجابند تاب نیاورده ودرشکسته وازشکستن اوآبهایی که بدرون شهرروان بوده از جوی‌ها افتاده و شهر بی آب گردیده و ناگزیر روی بسویرانی نهاده است .(۲)

بند میزان دهنه مسرقان

ازآنچه که تااینجا گفتیم دانسته شد که مسرقان که امروز گرگر یا دودانکه‌نامیده میشودجویی است که بادست درآورده اند ومقصود شان این بوده که ازشوشترتادریا تامی‌توانند آب رود را بمصرف‌آبیاری کشتزارها برسانند.شادروان‌هم بندی‌است که درپیشاپیش‌آنجوی بنیادنهاده ومقصودشان آن بوده که بدستیاری آن‌آب را بالاآورده بسوی مسرقان برگردانند .

ولی‌چنانکه گفتیم کنون بندی‌هم دردهنه خود مسرقان برپاست که‌بند میزان‌نامیده‌میشود واین بنیاد اگرچه یادگار محمدعلی میرزای دولتشاه

---

(۱) مستوفی درنزهت‌القلوب چون شهرهای خوزستان را میشمارد شهری نیز بنام‌مسرقان‌درآنجانام می‌برد. ولی نوشته او دراین باره‌استوار نمی توان داشت و نمی توان باورکردکه آبادی روستای مسرقان تا زمان او باز — مانده بوده .

(۲) کتاب های استخری وابن حوقل وتاریخ ابن اثیر واساب سمعانی ونزهت القلوب مستوفی ومعجم البلدان

پسرفتحعلیشاه است ولی‌ما می‌دانیم که قرنها پیش ازآن بندی درآنجا برپا بوده وچون شکسته شده دولتشاه‌آن رادو باره ساخته چنانکه تاریخ این داستان رابا شرح خواهیم آورد .

مقصود دانستن‌آنست که آیااین بند ازکی بنیاد یافته‌است ومقصود ازاین چه بوده ؟ .. باید دانست که دراین‌باره هیچگونه خبری ازکتاب ها بدست نمی‌آید واین یقین است که آن‌بند را بسیار دیر تر از زمان کندن مسرقان وبستن‌بند شادروان پدیدآورده‌اند. چه درآن‌زمان نیازی بچنین بندی نبوده .

گویا پس ازکندن جوی مسرقان ازنرمی‌که خاك خوزستان دارد دراینجا نیز رفته‌رفته آنجوی ژرفتر گردیده وآب بآنجا بیشتر روان‌میشده واین کار دوزیان داشته : یکی‌آنکه‌آب درشاخه دجیل‌یاشتیت چنانکه‌امروز می‌نامند کمتر گردیده وبآن جوی‌هایی که درنزدیکی شهراهواز ودردیگر نقطه‌ها ازآن شاخه جدا کرده بوده‌اند جدا نمی‌نشسته . دیگری‌آنکه جوی داریان یادشتوا که نام‌آنرا برده‌وگفتیم درنقطه جداگانه شتیت وگرگردر آورده شده که‌آب بمیان شهر و بزمینهای میاناب برده شود از آب تهی می شده .

از اینجهت ناچار شده‌اند که دردهنه مسرقان نیزبندی بسازندچنانکه دردهنه دجیل‌بندی هست تاآب بهرشاخه‌ای ازروی اندازه روان باشد.گویا از همین جهت است که یك شاخه را چهاردانکه و دیگری را دو دانکه خوانده‌اند. زیراآب آن نزدیك به‌دوبرابرآب این می‌باشد درحالی که‌پیش از آن زمان آب این دیگری بیشتر از آن یکی بوده چنانکه این‌سخن را گفته‌ایم .

بهرحال زمان پدیدآوردن این بند ونام پدید آورنده آن دانسته نیست . جزاینکه علی‌یزدی درظفرنامه که سفر تیمور لنك را بخوزستان نوشته دوشاخه کارون رابا نام های چهاردانکه ودودانکه یاد می کندواز اینجا پیداست که بند میزان پیش ازآن ساخته شده است .

تا اینجاآنچه خواستیم از چگونگی رود کارون درنزدیکی شوشترو از بنیادهای بزرك تاریخی‌آن یادکردیم واین سخنها راازآن‌جهت نگاشتیم که درجای دیگرنگاشته نشده وما برای گفتگو کردن از داستان پل‌سازی فتحعلیخان وداستان‌های دیگر که جزو این تاریخ است بدانستن آن ها نیازمند بودیم. کنون برسرسخن خود می‌رویم .

ساختن فتحعلیخان پل شوشتر را

ازآنچه که گفتیم دانسته شد که شوشتر رااز سه سوی شمال وشرق وغرب آب فراگرفته وچنانکه درنقشه پیداست کسانی که ازراه بختیاری بخوزستان می‌رسند اگربخواهند بشوشتر درآیند رود شتیت درجلوآنان نهاده که باید ازآن رود بگذرند. نیز کسانی که ازشوشتر روانه بختیاری یا دزفول و ولرستان می‌شوند ناگزیراند که ازآن‌رود گذر نمایند .

آنچه ازتاریخها پیداست درزمان‌های باستان ودرقرن‌های نخستین اسلامی پل بروی این رود نبوده وکاروانیان باکشتی یا کلك یا بوسیله دیگری از رود می گذشته‌اند (۱) گاهی نیزجسری بروی آن بسته بوده که بجای پل گذرگاه کاروانیان بوده . (۲)

در زمان فتحعلی‌خان جسرو کشتی‌هم نبوده وهمچون اکنون کاروانیان باکلك از روی چهاردانکه می گذشتند وخرمن عمربسیاری ازایشان بباد بی‌اعتباری آن کشتی برباد میرفت . از جمله در آن زمان گروهی از بزرگان فیلی که بفرمان شاه روانه‌عربستان بودند بر کلك نشسته‌میخواستند ازرود بگذرند وبشوشتر درآیند ناگهان‌درنیمه راه کلك وارونه گشته‌همه مردم درآب غوطه خورده نابود شدند . (۳) فتحعلی خان را این حادثه سخت ناگوار افتاده همت برآن گماشت که پلی بروی‌آن رود بسازد وبرای آنکه انبوهی‌آب وزور آن مانع ازکارنباشد و معماران بتوانند پایه های پل را برروی شادروان شاپور استوارگردانند فرمان داد که دربندمیزان که گفتیم بندی بر دهنه دودانکه میباشد رخنه‌ای پدیدآورند تازور وانبوهی آب بدانسوی برگردد. این بودآن اشتباه فتحعلی‌خان که گفتیم‌سالیان دراز مایه‌گرفتاری مردم شوشتر وآن پیرامونها گردید. چه خواهیم دید که این

(۱) سید جزایری درزهرالربیع ونواده اش درتذکره شوشتر داستانی یادکرده اندکه در روزگاران باستان درشوشتر پلی بوده وآن پل‌را والریان قیصر روم ساخته بوده وچون شبیب خارجی از روی‌آن پل درآب افتاده غرق شد و حجاج بشوشتر دست یافت آن پل را خراب ساخت . این داستان پاك بی بنیاد است وغرق شدن شبیب دراهواز بوده نه در شوشتر و او از روی جسر بآب افتاد نه ازروی پل .

(۲) ابن بطوطه ازروی جسر گذشته است .

(۳) درسال ۱۳۰۲ شمسی‌که نگارنده بخوزستان رسیده بودم باز در همانجا کلکی وارونه شده شش یا هفت تن‌راکه‌چندتن از ایشان سپاهی بودند نابود ساخت .

شکافتن بندمیزان چه‌آسیب هایی بآبادی شوشتر رسانید. نویسنده تذکره می گوید : «جمعی ازمعمرین ومردمان هوشمند اورا ازشکافتن (بند میزان) منع نمودند اوهمچنان برعزیمت خوداصرار نمود .»

باری فتحعلی‌خان پلی‌را که می‌خواست در دوازده سال‌بانجام رسانید. پلی دارای ٤٤ چشمه بزرك و٤٣ چشمه کوچك که‌خود یکی‌ازباشکوه‌ترین بنیادهای تاریخی باید شمرد واین پل‌برپا وگذرگاه کاروانیان بود تا در بهارسال ۱۳۰۳ قمری که سیل‌بخشی‌از شادروان شاپور را که خود پایگاه پل می‌باشد ازبن برکنده ناگزیر مقداری ازچشمه‌های‌پل‌را نیز برانداخت. اما رخنه بندمیزان فتحعلیخان پیش ازآنکه بستن‌آنرا بانجام برساند در سال۱۱۰٦ بفرمان شاه سلطان حسین‌به‌اصفهان رفته منصب‌قولرآقاسیگری یافت درهمانسال سیل‌بنیادکنی‌آمده‌آن رخنه را هرچه فراخترساخت وآب ازجوی داریان افتاده روستای میاناب که کشت زارمردم شوشتر ودارای بسی‌آبادی‌ها بود بی‌آب ماند وآبادای‌ها روی بویرانی‌نهاد. نیز درپایینتر ازبند میزان بر کنارشهر بندی‌بنام «بند مقام» بود واین بندرا برای آن ساخته بودند که‌آب را چند ذرع بالابیاورد تا مردم بتوانند (۱) باچرخاب آب بالاکشیده بشهر روان سازند باباغهایی پدیدآورند ودرکنار این‌بند در این سووآنسوی رودچرخابهای‌بسیاری‌بکار گزارده بودند که‌آب‌برای شهر میکشیدند وباغهایی درآن نزدیکی‌ها آباد ساخته بودند . پس از شکشتن بندمیزان که آب دردو دانکه انبوه گردید این بند تاب نیاورده بشکست که اکنون نشانهای آن نمایان است واز شکستن آن چرخابها از کار افتاده باغها خشك گردیده شهر دچار بی آبی شد. نویسنده تذکره می گوید: «این مقدمات ابتدای خرابی شوشتر بود» . بازمانده داستان شوشتر وکارون رادرجای خود خواهیم گفت . کنون به داستان مشعشعیان بازگردیم .

مولی حیدر

سید علی خان در سال ۱۰۸۸ بدرود زندگانی گفت . چنانکه گفتیم اورا پسران بسیار بود پسر بزرگترش سید حسین درزندگانی پدر درگذشته بود . از دیگران‌سید حیدر باصفهان رفته ازشاه درخواست فرمان‌والیگری‌نمود وپس اززمانی چنین فرمانی دریافته بحویزه بازگشت وبحکمرانی‌پرداخت ولی‌برادرانش

(۱) رود دودانکه بیش از بیست ذرع‌گودتر از شهر میباشد واینستکه بی‌بند بالا آوردن آب باچرخاب سخت دشوار می باشد.

بااو دشمنی می نمودند . ازجمله سیدعبدالله نامی از ایشان که پدرسیدعلی مورخ می باشد باصفهان رفته میکوشید که والیگری رابـاو بسپارندولی بخواهش سیدحیدر اورا گرفته بندنمودند وپس از دیری هم او را بمشهد فرستادند .

چنانکه گفتیم درزمان سیدعلیخان میانه او با برادرش جوداللهجنگی رویداده جودالله کشته گردید و از اینجهت پسران او بـاسید علیخان و خاندانش دشمنی مینمودند ولی مولا حیدر سیدمحفوظ پسر بزرگترجودالله را نزد خود خوانده از و واز برادرانش دلجویی کرد و آنرا بکار هایی بر گماشت .

اما برادران حیدر همچنان با او دشمنی مینمودند واعراب آل‌فضول ودیگران رابرو میشورانیدند تا درسال ۱۰۹۰ جنك سختی میانه او وآن برادران برخاست .مولاحیدر محفوظ وبرادرانش رابیاری خواند و چون جنك رویداد سپاه حیدر روی بگریز نهادند ولـی محفوظ و دیگران ایستادگی نمودند ومولا محفوظ با عمویش مولا عبدالحی با گروهی دیگر کشته گردیدند

شیخ فتح‌الله کعبی که‌در جای دیگری نام او را برده‌ایم با مولا محفوظ آمیزش ودوستی داشته است ومیگوید چون خبر کشته شدن او بمن رسید زمین باهمه فراخی برمن تنك گردید وزندگانی برایم تلخ شد.سپس کعبی مرثیه‌هایی دراین‌سوگواری سروده کـه دریکـی از آنها درستایش چگونگی جنك میگوید:

یوما تجمعت القبایل کلها	فیه و امر ضلالهم مبروم
ان‌تسألن‌عنه قربة مخبر	یخبرك‌ان الجیش‌کان عظیم
قداقبلوا زمراًکان سیو فهم	برق ومشتبك الریاح غیوم
لم‌انس‌محفوظاغداة لقاهموا	فرداوجیش عداته مرکوم
من بعد اخوته الذین تقدموا	فی‌الحرب‌وهو مؤجج‌مضروم
فسطواعلی‌الجمع‌الکثیف کماهوت	شهب‌علی‌جمع الغواة رجوم
رکموالاسنةخوف‌قولةقائل	هذا ابن‌جودالله و هوهزیم
عرفواالمنیة ثم‌خاضواقعرها	ان الفرار مع القباء ذمیم
ساقواالعدو بما یساقی مثله	لوان حربهم السجال تدوم
حتی‌هوی‌وهوی‌فکان‌فقیدهم	کبرالمصاب اذالفقید زعیم
ویل ابن ام کثیر ما رؤا	من ذالذی هو بینهم مزعوم

پس‌ازاین حادثه ازمولی حیدرخبری نیست. جزاینکه سیدعلی درسال ۱۰۹۲ مرك اورا می‌نگارد . (۱)

سیدعبدالله

سیدعبدالله‌را گفتیم که‌درزمان‌والیگری برادرش‌حیدر بمشهد فرستاده درآنجا نگاه داشتند. پس ازمرك حیدراورا به‌اصفهان‌خواستندوازاینسوی کسان‌بسیاردیگری از برادران‌وپسران حیدرازحویزه باصفهان شتافته وهریکی والیگری‌را برای خود میخواست. مدت‌پنجسال کشاکش و گفتگومیانه اینان برسروالیگری برپابود وناتوانی دربارصفوی‌را ازاینجا میتوان‌بدست آورد که‌نمیتوانست یکی‌ازاینان را ازا روی‌اختیار برگزیده‌بحویزه گسیل‌دارد. پس‌ازپنجسال‌مشمشیان‌سخن‌یکی کرده بوالیگری سیدعبدالله گردن نهادند وازپادشاه فرمان بنام اوگرفته روانه حویزه شدند .

ولی‌زمان سیدعبدالله‌بس‌اندك بود وپس‌ازهفت‌ماه‌وبیست‌روزوالیگری درسال ۱۰۹۷ بدرود زندگی گفت. (۲)

سید فرج‌الله خان

پس‌ازمرك سیدعبدالله‌برادراو سیدفرج‌الله باصفهان رفته‌ازشاه فرمان‌والیگری دریافته‌بحویزه‌بازگشت واویکی از والیان معروف حویزه است و خواهیم دید که بصره بدست او گشاده گردید .

سیدعلی که ماکتاب اورادردست داریم پسر سیدعبدالله وبرادرزاده سیدفرج‌الله بوده. اوبارها باصفهان آمده‌ونماینده فرج‌الله بوده وسالها در اصفهان بسرداده. ولی درزمانهای آخرکه بحویزه برگشته بوده میانه او وفرج‌الله سردی و دشمنی پدید می‌آید ویکباره هم جنك باهم‌می کنند. از حادثه‌هایی که سیدعلی‌اززمان‌درنك خوددراصفهان‌می‌نگاردا ینکه‌سیدفرج‌الله درحویزه‌بنای سکه‌زدن گزارده «محمدی» سکه‌میزنند. می گوید: «یکبار پانصدتومان ویکبار هزاروپانصدتومان ازپول که سکه می کرد باصفهان فرستاده بود که درآنجا رایج شود محمدبن عبدالحسین نوکرسید که‌پول‌را آورده‌بوده قدری ازآن‌صرف‌نموده هنوزقدری ازآن‌مانده‌بود که باقرسلطان ضراب‌باشی آگاهی یافت. چون‌سید دراین‌باره اجازه ازدربار شاه‌نداشت ضراب‌باشی محمدرا گرفته فرمان‌داد که‌حجره‌اورا مهرنمایند. من‌بشتاب کسی فرستادم تاباز‌ماندهٔ پول‌را ازحجره بیرون آوردند. وچون‌این خبربگوش

۱ـ کتاب سیدعلی مسوده‌های جواهری کتاب‌کعبی

۲ـ کتاب سیدعلی

پادشاه‌رسید فرمان‌داد که‌محمدرا بکشندوسیدفرج‌الله هم‌ازوالیگری معزول باشدمن‌تلاش بسیار کردم یا بمیانجیگری اصلانخان (۱) که درآن هنگـام قولر آقاسی بود ومحمدرارها کردندووالیگری سیدفرج‌الله پایدار ماند.»

درباره سکه‌زدن مشعشیان بایددانست که‌ازپیشینیان ایشان‌سکه‌دیده نشده‌اگر هم‌زده‌اند ماندیده‌ایم. ولی ازپیش ازفرج‌الله سکه‌هایی دیده‌شده. ازجمله نگارنده سکه‌هایی بتاریخ ۱۰۸۵ دردست‌خود دارم که در یکروی آن در کنـاره عبارت «لااله‌الاالله محمد رسول‌الله» و در میانـه عبارت «علی‌ولی‌الله» ودرروی دیگر عبارت «ضرب‌حویزه» وارقام۱۰۸۵ آشکار خوانده می‌شود (۲). پس‌اینکه سیدعلی می‌گوید فرج‌الله اجازه سکه‌زدن نداشت گویا مقصود آن نیست که اوهرگز نمی‌توانست سکه‌بزند میگوید بایستی اجازه‌گرفته سپس‌به‌آن کاربرخیزد . (۳)

گشادن سیدفرج‌الله بصره را

داستان خاندان دیری‌راواینکه ایشان در بصره بنیاد فرمانروایی نهاده در پیش نگاشتیم . چنانکه سپس خواهیم آورددرسال ۱۰۷۷ یحیی‌آغانامی که‌شوهر خواهر حسین‌پاشادیری بودباعثمانیان‌دست‌یکی کرده‌ولشکر برسرحسین‌پاشا آوردند واورا ازبصره بیرون راندند. پس‌از دیری یحیی‌آغا نیز از آنجا بیرون کرده شده بصره‌باز بدست عثمانیان افتاد .

ولی چنانکه گفته‌ایم دولت عثمانی‌دراین‌زمان سخت‌گرفتار بوده‌آن توانایی که بگوشه‌های دوردست خاک‌خودرسیدگی نماید نداشت. این بود که‌دربصره وآن پیرامونها جزنام‌نشان‌دیگری ازدولت‌عثمانی نبود واندکی نگذشت‌مانع‌نامی که شیخ‌عشیرهٔ منتفق‌بود ببصره‌دست یافته آزادانه‌درآنجا بفرمانروایی پرداخت. سیدعلی مینویسد: «چون طاعونی سخت درآنحدود بهم‌رسید وبسیاری ازمردم نابود گردیدند و کسی ازبزرگان درآنجانماند پس مانع فرصت یافته سراسرآن پیرامونها رابدست گرفت».

سیدفرج‌الله رابامانع دشمنی درکاربود. زیرامانع بهواداری‌سیدعلی برادرزاده اوبرخاسته وبهمراهی باسیدعلی لشکر بجنگ سیدفرج‌الله برده

(۱) ازخاندان واخشتوخان

(۲) باید دانست که رقم بشکل «۱۸۵» است. ولی یقین است که‌مقصود «۱۰۸۵» می‌باشد ودرآنزمانها ازاینگونه اشتباهها درباره ارقام هندسی وجای گزاردن صفر فراوان بوده .

(۳) کتاب سیدعلی

بود. ازاینجاسیدفرج‌الله آهنک لشگرکشی برسربصره کرده گویابخواهش و پیشنهاد او بـوده کـه‌دربـار صفوی نیز بـاآن آهنک همداستان گردیده درسال۱۱۰۹شاه سلطان‌حسین فرمانی بعنوان لشگرکشی ببصره بسیدفرج‌الله فرستاده وحاکم شوشتر ودیگران راازسردستگان خوزستان وآن نواحی بهمراهی اومامور نمود .

فرج‌الله‌بصره رابه‌آسانی گشاده«قورنه»رانیز بدست‌آوردوازاینجا نام‌او‌بلند شد.ولی‌اندکی نگذشت که‌ازدربار ابراهیم‌خان نامی‌رابحکمرانی بصره فرستادند وفرج‌الله این شنیده بحویزه بازگشت . (۱)

سیدهیبت

دراین‌زمان سیدعلی باعموی خودناسازگاری کرده آرزوی‌والیگری داشت وباابراهیمخان‌دست‌بهم‌داده بدشمنی فرج‌الله میکوشیدند وفرج‌الله ازایشان نگران بوده بادربارصفوی سرگرانی مینمود. دراینمیان در سال ۱۱۱۱ محمدعلی بیک‌نامی از دربار فرمان عزل فرج‌الله راآورده ودرنهان مامور بودکه اورا دستگیر نماید فرج‌الله پیش‌ازرسیدن‌اوچگونگی‌راشنیده نافرمانی آشکارساخت. درهمان هنگام سیدهیبت پسرخلف که عموی فرج‌الله وپیرمرد ناتوانی بودازاصفهان بوالیگری حویزه فرستاده‌شد. وچون اوبیامد فرج‌الله باپیروان از حویزه بیرون‌رفته بنای تاخت وتاراج راگذاشت وازگزند وآزارخودداری‌نمیکرد واین شورش سراسر خوزستان را بهمزده اعراب در همه‌جا به تاخت وتاز برخاستند .

پس‌ازدیری فرج‌الله باشیخ‌مانع منتفق دست‌بهم داده‌وسپاهی‌آراسته لشگر برسرحویزه آوردند وآن‌شهررا گرد فروگرفتند. سیدهیبت یاوری ازعشایر آل‌کثیر وآل‌خمیس وآل‌فضول خواسته بجنك ایشان بیرون‌آمد ولی در جنك شکست بروافتاده پیروانش پراکنده شدند وخود او گریخته جان بدربرد (۲)

سیدعلی

دراین آشوبهاوکشاکش میانه سیدهیبت وفرج‌الله خان سیدعلی خود را کنـار کشیده در بصره نزد ابراهیمخان می‌زیست. و چون خبرآشوب خوزستان باصفهان رسید در سال ۱۱۱۲ ازدربار فرمان والیگری بنام اودرآمده وخلعت‌برای‌اوفرستاده‌شد واوازبصره بحویزه آمده بحکمرانی پرداخت. خوداومی‌نویسد: «پس‌من

۱– کتاب سیدعلی تذکره شوشتر خلاصه تاریخ‌العراق للاب‌انستانس

۲– کتاب سیدعلی وتذکره شوشتر

بحویزه آمدم وهریك از خویشان و عموزادگان را تامی‌توانستم از خود خورسند گردانیدم» (۱)

یکی از کارهای سیدعلی که خردمندی ونیکمردی اورامیرساندآنکه پس‌ازدرآمدن اوبحویزه فرج‌الله آرام ننشسته بهمدستی شیخ‌مانع اعراب‌را شورانیده سید علی را آرام نمی‌گزاردند و سپس چون نومیدشدند بعراق رفته فرج‌الله نزد مانع می‌زیست. سیدعلی نامه‌ای بدربار صفوی نوشت که بودن فرج‌الله نزدمانع کار ستوده‌ای نیست وخواستارشدکه شاه گناه او رابخشیده واجازه بدهدکه بخوزستان‌بیاید نیزراه گذرانی برای‌اوقراربدهد. شاه‌این خواهش او را پذیرفته سید فرج‌الله را بخشید وحقوق سالانه برای او قرارداد .

بااینهمه نیکیهای سیدعلی والیگری اوبیش‌از هشت‌ماه کمابیش‌نبود ودرآخرهای همان‌سال۱۱۱۲ عبدالله‌خان نامی‌ازاصفهان رسیده‌اوراگرفته دردزحویزه بندنمود ووالیگری رابازدیگر بفرج‌الله داد.

سیدعبدالله‌خان

سیدفرج‌الله‌چون باردوم‌والیگری یافت‌پس‌ازدیری پسر خود سیدعبدالله راباصفهان فرستاده ازدربار خواستار گردیدکه والیگری راباَن پسروی بسپارند. شاه این خواهش‌او راپذیرفته درسال ۱۱۱٤ فرمان والیگری بنام سیدعبدالله‌نوشت. ولی‌چون اوازاصفهان بیرون آمده روانه حویزه شد و خبربفرج‌الله رسید از کرده پشیمان شده به‌بیرون‌رفتن والیگری ازدست خودرضایت نداد واین بودکه چون سیدعبدالله بحویزه رسید فرج‌الله بااوسردی می‌نمودوسرانجام کار بکشاکش وجنك میانه‌پدروپسر انجامیده فرج‌الله دراین جنك‌زخمهابرداشت

(۱) پس‌ازچاپ‌شدن مقداری ازاین تاریخ‌آقای حاج‌میرزا ابوعبدالله‌مجتهد دانشمند زنجانی‌کتابی اززنجان‌فرستادند که‌پس‌ازدیدن‌دانسته‌شدترجمه کتاب‌سیدعلی است. نسخه‌کتاب سیدعلی درکتابخانه مسجد سپهسالار نسخه خودمولف است ولی یگانه نسخه‌بودن آن‌که مانوشته بودیم درست نیست. نسخه‌ای ازآن درحویزه نزدمشعشیان بوده که‌درزمان‌فتحعلیشاه نزدپسراومحمد علیمیرزاکه‌والی کرمانشاهان وخوزستان بود برده‌وبفرموده‌او یکی‌ازسادات جزایری شوشترآن‌راترجمه‌بفارسی کرده وبسیارکوتاهش ساخته واین ترجمه است که نسخه آن‌را آقای حاج‌میرزا ابوعبدالله فرستاده‌اند. ازداستان سیدمبارك تااینجا هرکجا کتاب‌سیدعلی گفته‌ایم مقصود این‌نسخه فارسی است. ولی‌چون آن‌نسخه دراین‌جا بپایان میرسد و پاره مطالب دراصل نسخه هست که درآن نیست ازاینجا به‌پس مقصود ازکتاب‌سیدعلی نسخه عربی است .

وسپاه‌او پراکنده‌گردید بااینهمه باردیگر سپاهی گرد آورده بتاخت وتاز پرداخت وباردیگر جنك درمیانه‌روی دادکه دراین‌بار نیزفرج‌الله شکست یافته‌زخم برداشت وخوداو دستگیر گردید .

بدینسان سیدعبدالله دروالیگری استوارشد. ولی‌این‌زمان خوزستان بویژه بخش‌غربی عرب‌نشین آن‌لانه فتنه گردیده گذشته ازایلهای عرب که درخودخاك‌آنجانشیمن داشته‌وتابع‌ایران‌شمرده‌می‌شدندو بشورش‌وتاخت‌وتاز خوگرفته بودند ایلهای‌دیگری ازاعراب‌خاك عراق که تابع عثمانیان‌بودند ازآل‌فضول وآل‌باوی وعشیره‌منتفق پیاپی بخاك خوزستان تاخته کشتار و تاراج می‌نمودند.هریکی‌ازمشعشیان که ازوالی‌زمان خود میرنجیدیاآرزوی والیگری می‌افتاد میان‌یکی از آن عشایر رفته آنان را بخاك خوزستان می‌کشانید. ازاینسوی عشایر خود خوزستان همیشه درپی‌بهانه بودند که به تاخت‌وتازبرخیزندیابروالی شوریده‌حویزه ودیگرشهرهاراگردفروگیرند. تاریخ‌سیدعلی‌راکه‌میخوانیم‌چنان‌شورش‌وتاخت‌وتازازاعراب‌درآنجانقل‌نموده که‌ازخواندن‌آن‌فرسوده‌میشویم‌اینکه‌درقرنهای نخستین اسلام‌خوزستان‌یکی ازآبادترین گوشه‌های ایران بوده واکنون آن رابدانسان ویرانه میابیم علت آن همانا این تاخت وتازهای پیاپی‌چند قرنی زمان مشعشیان است که‌مادراینجانام آنها رامیبریم.

بدتر ازهمه آنکه دراین زمان نوبت پادشاهی صفویان بشاه سلطان حسین رسیده‌وچنانکه‌میدانیم‌این‌مردازپست‌ترین وناتوانترین آدمیان بود درزمان او ایران بزبونی سختی افتاده که سرانجام باداستان‌ننگین افغان روبروگردید . درتاریخ سیدعلی ودیگر کتابها پیاپی میخوانیم که لشکر ازکوه کیلویه ولرستان بسرکوبی اعراب خوزستان‌فرستاده شده ولی‌هرگز نتیجه ای از این لشکر کشیها نمی‌یابیم و همیشه اعراب را در تاخت و چپاول می‌بینیم .

درهمین زمان فرمانروایی سید عبدالله بود که‌بصره که‌سیدفرج‌الله آن را گشاده بود بی‌جنك وکشاکش بار دیگر بدست عثمانیان‌افتاد . در کتاب سیدعلی که سوادهای فرمانهای پادشاهان صفوی رادر باره خود و پدرش آورده‌دریکفرمانی خطاب بسیدعلی ازدربار می‌نویسند بصره که ما ازدست مانع درآورده‌ایم بنام‌امانت نگاه میداریم که بهنگام‌خود بدولت عثمانی واگزار نمائیم . گویا مدت این امانت داری‌بیش ازچند سال‌نبوده وباردیگر آن‌شهر رابعثمانیان واگزارده‌اند.

بسخن خود باز گردیم : چنانکه گفتیم ازسال ۱۱۱۲ سیدعلی درحویزه دربند بود تادرسال ۱۱۲۰ درنتیجه نامه‌ای که بدربار نوشته درخواست و لابه نموده بود اوراازبندرها کرده وشرط نمودند که در خوزستان نمانده بمشهد برود . ولی اودرخواست سفر حج نموده درسال ۱۱۲۲ روانه مکه ومدینه گردید . وچون از آنسفر بازگشت درعراق وبصره می‌زیست تا در سال ۱۱۲٤ و۱۱۲۵ درخوزستان شورشهای بسیاری رویداده کار بجنك وخونریزی کشید . در این شورشها دست او درکار بود ودر نتیجه آنها سید عبدالله خان رادستگیر کرده بند نمودند و اختیار بدست سید علی افتاد . ولی چون این خبر بدربار صفوی رسید عوض خان نامی را روانه عربستان گردانیده سامان این کارها را باختیار اوسپردند و او چون به خوزستان رسید سیدعبدالله را بار دیگر در والیگری استوار ساخت سید علی نیز درحویزه نزد سید عبدالله میزیست . وچون کارخوزستان روز بروز آشفته ترمی گردید وسیدعبدالله ازعهده برنمی‌آمد دربار صفوی نیز چاره‌ای جز برداشتن یکی وگزاردن دیگری بجای اونمیشناخت این بود که بار دیگر در سال ۱۱۲۷ فرمان والیگری بنام سیدعلی فرستاده گردید

والیگری سید علی باردیگر

سیدعلی چون بوالیگری رسید این بارسیدعبدالله بفتنه انگیزی برخاسته پیاپی اعراب رابرویمی شورانید . کار بآنجا رسید که سیدعلی از فرو نشانیدن آن شورشها درمانده نامها بدربارصفوی فرستاده خواستار گردید که لشگر ازاصفهان ولرستان بیاری اوفرستاده شود ولی چنانکه گفتیم این زمان پادشاهی صفوی سخت در مانده وناتوان گردیده بودو گذشته از خوزستان دربختیاری و جاهای دیگرنیز فتنه‌ها برپا میشد که دربارصفوی از فرونشانیدن آنها درمانده بود در کتاب سیدعلی سواد نامه‌های بسیاری را میابیم که اوبدربار نوشته ودرخواست سپاه کرده وازدربارنوید فرستادن لشکر داده‌اند ولی پیداست که برآن نویدها اثری باز نشده زیرا ازهمان کتاب پیداست که درسال ۱۱۲۸ درسراسر خوزستان فتنه وشورش برپابوده وفتنه انگیزی سیدعبدالله عرصه رابرسید علی تاآنجا تنك ساخته که خود حویزه نیز در محاصره اعراب بوده و چون سید علی از لشگر فرستادن دربارصفوی نومید شده بود دست بدامن عثمانیان زده وازپاشای عثمانی یاوری خواسته که درآخر کتاب اونامهایی ازپادشاه درباره سپاه فرستادن بخوزستان بیاری مردم حویزه دیده میشود .

وچون کتاب سید علی دراینجا بپایان میرسد پایان کاراین سختیها وشورشها دانسته نیست دراینجا باردیگر رشته تاریخ خوزستان بریدگیها پیدامیکند وتاآنجاکه ماجستجوکرده‌ایم پایان داستان این گرفتاریهای سید علی ودخالت عثمانیان درکارخوزستان دانسته نیست .

چیزیکه هست مؤلف تذکره شوشتر در سال ۱۱۳۲ سید محمد پسر سیدعبدالله خان راوالی حویزه نام می‌برد و ازگفتهای اوپیداست که بار دیگر سامانی درکارهای حویزه بادست سرکردگان ایرانی پدید آمده و عبدالله خان نامی ازنوادگلن واختوخان از جانب دربارصفوی باسپاه در دز حویزه نشیمن داشته وپشتیبان سید محمد خان والی حویزه بوده وچون درآنسال درشوشتر شورشی روی داده بود عبدالله خان چندروزی ازحویزه بشو شتر آمده وآن شورش راخوابانیده بار دیگر بحویزه برمیگردد

شاید در آن شورشها میانه سیدعبدالله خان و سید علی سید محمد پسر سیدعبدالله داوطلب فرونشاندن فتنه گردیده وازپادشاه صفوی فرمان والیگری دریافته وبهمراهی سرکردگان ایرانی بحویزه رفته وآن فتنه‌ها رافرونشانده وخویشتن بوالیگری نشسته است .

داستان افغان و خیانتهای والی حویزه

دراینجا باید زمینه سخن را ازخوزستان باصفهان پایتخت صفویان بکشانیم . اینك درپیشرفت تاریخ خود بسال خونین ۱۱۳۵ رسیده باداستان دلگداز افغان روبرو شده‌ایم وچون دراین داستان پای والی حویزه درمیان استو چنانکه نوشته‌اند درنتیجه خیانتهای اوبود که پایتخت ایران بآن آسانی به دست افغانیان افتاد ازاینجا بایدبنگارش آن داستان بپردازیم.

باید دانست که دراین باره سند مانوشتهای سرجون ملکم وآن سیاح اروپائی است که بیست وشش سال درایران زندگی کرده ودرهمان سال ۱۱۳۵ دراصفهان بوده وآن داستان دلگداز رابادیده خوددیده‌است (۱) اینان خیانتهای بسیاری بنام «خان حویزه» یا «والی حویزه» می‌نگارند

(۱) اوکتابی به لاتین نوشته ودراروپا چاپ نموده . یکی از ترکان استانبول آن را بترکی ترجمه کرده «عبرت نامه» نام نهاده وچاپ کرده . سپس عبدالرزاق خان دنبلی آن‌را بفارسی ترجمه نموده که نسخه‌ای ازآن درکتابخانه مدرسه سپهسالار هست صنیع الدوله نیز همان را در جلد دوم منتظم ناصری آورده است .

ودرسراسر داستان نام اورا می‌برند وچنین پیداست که شاه‌سلطا نحسین اعتماد بسیارباو داشته وجز بگفته‌او کار نمی‌بسته واو نیز جزبه‌برانداختن شاه نمیکوشیده است لیکن اینان نام والی رانمی نگارند تا دانسته شود که همان سیدمحمد خان‌یادیگری‌مقصوداست‌ولی‌چون‌تذکره شوشتر درسال ۱۱۳۲ سید محمدخان را والی حویزه خوانده از اینجا باید پنداشت که‌در سال ۱۱۳٤ وسال ۱۱۳۵ هم والی او بوده وآن خیانتها درداستان‌افغان نیز جز ازوسرنزده‌است. (۱)

باری نخستین‌خیانت والی حویزه آن بود که چون درسال۱۱۳٤ که هنوز افغانها درکرمان بودند شاه اورا ازحویزه خواسته باپنجهزارسوار روانه کرمان نمود واو دراثنای راه‌آهنك افغانیان را بسوی‌اصفهان شنیده باسپاه‌خود از آنجا بازگشت.

سپس چون شاه بزرگان دربار رادرانجمنی‌گرد آورده درباره‌دفع افغانها باآنان بشور پرداخت محمد قلیخان وزیر شاه را رای آن بود که باآن لشکریان خورده وخوابیده که ایران‌داشت باافغانیان جنك‌روبرو نشود می‌گفت بهتر آنست که درشهرمانده بیارونشینی‌وجنك‌ازپشت‌دیوار بپردازیم این رای که ناچار ازروی دوراندیشی ودلسوزی بود والی حویزه آنرا نه پسندیده بالاف وگزاف شاه را برآن واداشت که ازپنجاه‌هزار سپاهی اردویی پدیدار آورده بسرکردگی وفرماندهی او ومحمدقلیخان به‌کلناباد چهار فرسخی اصفهان به پیشواز افغانها فرستاد سیاح اروپائی‌مینویسدخان حویزه‌میگفت: «محمود را زنده گرفته کشان‌کشان بجانب شاه خسود می‌برم. اگرخواهد بقندهار گریزد نتواند اگر خواهد بروم گریزد عربی سواران ما به تعاقبش پردازند ودست‌گیرش سازند» بااینهمه لاف چون هنگامه جنك وخونریزی درگرفت خان حویزه وعربی سواران او پیش‌از هرکاری بتاراج اردوگاه افغانیان که‌درآغاز جنك‌پس نشسته‌بودند‌پرداخته سپس چون حال اردوی ایرانیان را دیگر گونه یافتند پیش آهنك گریز گردیدند.

چون پس‌ازاین شکست‌شاه‌باردیگر انجمن آراسته ازبزرگان‌درگاه سکالش خواست محمد قلیخان رای خودرا چنین گفت که‌شاه اصفهان‌رارها کرده دردیگر گوشه‌های ایران بگردآوردن سپاه‌پردازد. والی‌عربستان در این‌هنگام نیزبالاف‌وگزاف شاه‌راازپذیرفتن آن‌رای‌که خودصلاح آن‌زمان

(۱) درباره کتابها نام«سیدعبدالله» برده می‌شودولی‌گویا درست نباشد

بودبازداشته چنین گفت: «رها کردن پادشاه اصفهان‌را جز گریختن ازپیش دشمن نیست».

پس‌ازآن‌هم‌چون افغانهابکناراصفهان رسیده‌شهررا محاصره‌نمودند سیدمحمدخان که شاه‌رشته اختیار همگی‌لشکر رابدوسپرده بودازهیچگونه کارشکنی ورخنه‌گری دریغ‌نمیکرد وهرهنگام که اندك پیشرفتی درکار ایرانیان می‌دید بانیرنك وفریب جلوگیری ازآن پیشرفت می‌نمود. شگفت این‌بود که آوازه کارشکنی وخیانتکاری‌او برزبانها افتاده وهمگی‌پی‌برده بودندبااینهمه‌شاه‌ساده‌لوح‌راروزبروز اعتمادبروی‌بیشترمی‌گردید. توگویی شاه گله‌دار وخان‌حویزه دلال بود وهردومی کوشیدند که مردم تیره‌بخت ایران‌را گله‌وار بقصابان خونخوار افغان بفروشند.

یکی‌دیگر ازخیانتهای بزرك‌والی‌حویزه‌آن‌بود که‌چون‌محاصره‌اصفهان بدرازا کشید وافغانان نتوانستند به آسانی آن‌را بدست بیاورند وایشان‌را ترس فرا گرفته بدان‌سر شدند که بمیانجیگری ارمنیان جلفاصلح بخواهند والی پیغام به آنان فرستاد که من‌نیزسنی‌وازشما می‌باشم‌بزودی‌مقصودبدست خواهدآمد واصفهان‌فتح خواهدشد ترس‌وبیم بخودراه ندهید. وچون‌درشهر کارخوراك‌بسختی رسیده‌راه‌امید ازهرسوی بروی مردم‌بسته‌شد شاه‌بدبخت والی حویزه‌را برای‌انجام صلح‌پیش افغانان فرستاد. سیاح‌اروپایی‌می‌نویسد او باافغانان طرح‌دوستی‌ریخته هرگز کوششی برای‌صلح نکرد.

کوتاه‌سخن: والی‌حویزه آنچه‌رخنه‌گری بوددریغ‌نکردوبدانسان که میدانیم پایتخت‌ایران بدست‌محمودافغان وپیروان‌خونخواراوافتاد وشدآنچه که‌ازنوشتن آن دراینجا بی‌نیازیم. ولی‌والی از آنهمه سیاهکاری‌های خود جزسیاهرویی وبدنامی سودی نبرد. سیاح فرنگی‌مینویسد محمودپس‌ازآنکه تاج شاهی‌ازدست سلطانحسین گرفته باصفهان‌درآمد باآنکه والی خودرا سنی‌وهمکیش افغانیان میخوانده محموداورا گرفته بزندان سپرد وپسرعموی (۱) اوراکه باافغانیان پیوسته ودراردوی آنان می‌زیست بوالیگری عربستان فرستاد.

(۱) اگرخان‌خاین همان‌سیدمحمدخان بوده‌می‌توان‌پنداشت که این‌پسرعموی اوسیدعلی مورخ است‌که گفتیم دوبار بوالیگری‌رسیده وبی‌شك رقیب‌سیدمحمدخان بوده‌است چنانکه نام‌او سپس هم خواهدآمد. سرجون ملکم بجای پسرعمو برادر کوچکتر می‌نویسد.

صفی‌میرزای دروغی در خوزستان و کوه‌کیلویه

افغانان در دوره چیرگی خود که شش سال و چند ماه کشید کرمان و فارس و عراق را در دست داشتند. و چنانکه در تاریخها معروف است در همان هنگام عثمانیان هم به بخش بزرگی از شهرهای غرب و شمال غرب دست یافتند و در سال ۱۱۴۰ میانه ایشان با اشرف افغان پیمانی بسته گردید که ایران را میانه خود دو بخش کردند. از روی این پیمان خوزستان در بخش عثمانیان افتاده بود ولی هرگز کسی از ایشان بخوزستان نیامده این سرزمین از افغان و عثمانی هردو آسوده ماند.

در این سالها از حوادث حویزه و آن پیرامونها و از کارهای والی تازه که محمود افغان فرستاده بود هیچگونه آگاهی در دست نیست. ولی حوادث شوشتر و بخش شرقی خوزستان را مولف تذکره که خود او در آن زمان میزیسته بشرح نگاشته است.

درسال ۱۱۳۵ که اصفهان بدست افغانان افتاده از آنسوی در قزوین شاه‌طهماسب دوم، بتخت پادشاهی نشست بیجن‌خان نواده فتحعلی‌خان بنیادگزار پل‌شوشتر از جانب شاه طهماسب حاکم کوه کیلویه و پسرش ابوالفتح خان حاکم شوشتر برگزیده شدو تا سال ۱۱۳۷ هریکی در جایگاه خود به حکمرانی پرداخت.

در این میان در سال ۱۱۳۷ کسی ناشناخته و گمنام در کوهستان بختیاری پیدا شده خودرا پسر شاه سلطانحسین خوانده می‌گفت که از اصفهان از کشتار افغانان گریخته است.

باید دانست که این زمان که در ایران شورش و آشوب برپا بوده یکی از دورهایی است که یکرشته شاهزادگان دروغی در این گوشه و آن گوشه پیدا شده‌اند. یکی از آنان همین کس است که داستان او را می‌سراییم.

میرزا مهدیخان می‌نویسد که او از مردم گرایی (۱) بود ولی دعوی شاهزادگی کرده میگفت نام من نخست ابوالمعصوم میرزا بوده سپس خودرا صفی‌میرزا نامیده‌ام. می‌گوید «زنی را از شواهد اصفهان شاهد مدعا کرده بادعای خواهری در یکی از بلوکات اصفهان گذاشته بود.»

مردم بختیاری از ساده‌دلی یا از راه تدبیر و کاردانی گرد شاهزاده دروغی را گرفته شادیها نمودند و او بساط شاهزادگی بلکه دستگاه پادشاهی و فرمانروایی درچیده خواجه‌سرایان برای آوردن خواهر خوانده خود فرستاده

(۱) جایی درنزدیکی شوشتر است.

اورا با شکوه و جاه پیش خود آورد و در مسجدها و منبرها نام خود را شاه طهماسب دوم گردانیده حکمرانان بشهرها و بمیان عشایر بفرستاد.

حاکم بختیاری که پیشکار صفی‌میرزا شده بود ابوالفتح‌خان حاکم شوشتر و سرشناسان آن شهررا نیز بخلیل‌آباد که نشیمن صفی‌میرزا بود خواند و ایشان فرمانبرداری نموده بدانجا شتافتند و بندگی و پیروی بشاهزاده دروغی آشکار ساختند. لیکن در این میان از شاه طهماسب که در آذربایجان بود فرمانی رسید که دعوی صفی‌میرزا را دروغ وانموده بود. این فرمان دستگاه صفی‌میرزا را بهم‌زده بختیاریان اورا گرفته بند نمودند ابوالفتح‌خان و شوشتریان هم بشهر خود باز گشتند. ولی دیری نگذشت که بختیاریان دوباره شاهزاده دروغی را آزاد ساخته دستگاه فرمانروایی برای او درچیدند و او با گروهی از پیروان روانه شوشتر گردید. ابوالفتح‌خان ناگزیر شده با سپاه خود و با بزرگان شوشتر به پیشواز او شتافته او را با شکوه و دبدبه بشهر درآورد و در دزسلاسل جای داد تا پس از چندروزی فرصت بدست آورده او را گیرانیده در بند انداخت و دستگاه اورا بهم زد.

ولی مردم شوشتر و دزفول هواخواه صفی‌میرزا بودند و از این کار ابوالفتح‌خان برآشفته بشورش برخاستند و شیخ‌فارس شیخ آل‌کثیررا بشهر خوانده اختیار کارهارا بدست او سپردند.

آل‌کثیر از اعرابی است که در زمان مشعشعیان از عراق بخوزستان آمده نخست در بخش غربی آنجا نشیمن داشتند و در فتنه‌هایی که در آن بخش میانه والیان مشعشعی و دشمنان ایشان برمیخواست شرکت می‌نمودند چنانکه ما نام ایشان‌را در بیشتر آن فتنه‌ها درمیان می‌بینیم و گویا در آخرهای دوره صفویان بود که ایشان به بخش شرقی خوزستان آمده میانه دزفول و شوشتر و اهواز نشیمن گرفتند و از این پس که در شوشتر و دزفول پیوسته فتنه برپا بوده ما نام آل‌کثیر را همیشه درمیان می‌یابیم و تا زمان شیخ‌خزعل که او این عشیره و دیگر عشایر خوزستان‌را از نیرو انداخت همیشه اینان در کارهای شوشتر و دزفول دست داشته‌اند. بویژه در کارهای شوشتر که از این سپس لانه فتنه و آشوب است و همیشه دست مشایخ آل‌کثیر با شورشیان آن شهر یکی بوده است.

شاید این داستان صفی‌میرزا نخستین فتنه و آشوب است که بمردم شوشتر درس فتنه‌بازی آموخته. بگفته مؤلف تذکره چون شیخ‌فارس بشهر درآمد روز بروز فتنه سخت‌تر میگردید تا ابوالفتح‌خان ناگزیر شده صفی‌میرزا را سر داد. و چون او از در بیرون آمد شورشیان دلیرتر گردیده برشورش افزودند و

ابوالفتح‌خان ازدز گریخته اختیارشهررا بشورشیان سپرد.

بدینسان صفی میرزا باردیگر دستگاه فرمانروائی درچیدو چندی نگذشت که بزرگان کوه کیلویه نیز بشوشتر نزداو آمده فروتنی وفرمان برداری باو آشکار ساختند. مؤلف تذکره می‌گوید: «بسافتنه‌ها از وجود او برپاشد و مردمان بیگناه بقتل رسیدند واجامر واوباش دست یافتند.»

پس ازهشت ماه که صفی میرزا درشوشتر بود بنواحی کوه کیلویه بدانجا که جایگاه اسماعیل میرزای دروعی بود رفت ودر آنجا میانه لران دستگاه بلندی درچیده بکامرانی پرداخت ودوسال دیگر بدینسان بسرداد تادرسال ۱۱٤۰ بهنگامیکه دردهدشت جای‌داشت بفرمان طهماسبقلیخان (نادرشاه) که ازمشهد فرمان فرستاده بود کشته گردیده بساطش برچیده‌شد.

درزمان صفی میرزا حکمرانی شوشتر بدست شیخ فارس آل کثیر بود و او اسفندیار بیك نامی را به نیابت بر گمارده اختیار کارهارا بدست اوسپرده بود. مولف تذکره می‌نویسد اسفندیار بیك مردهوشمند ونیکخواه وپاکدلی بود و بامردم رفتار نیکو میکردو تاسال ۱۱٤۲ که نادرشاه بخوزستان آمد اسفندیار بیك به نیابت شیخ فارس رشتهٔ حکومت را دردست داشت.

آمدن نادرشاه بخوزستان

مابرای آنکه نمك برزخم دلهانپاشیده کینه‌های کهنه را تازه نگردانیم درهمه‌جا قلم ازشرح داستان دلگداز چیرگی افغان باز داشتیم. مانمی‌گوئیم همه گناه بگردن افغانیان بود واز سیاهکاری‌های شاه اسمعیل درآغاز بنیاد بادشاهی صفوی واززشتکاریهای حکمرانان ایرانی درزمان شاه سلطانحسین که مایه آن کینه‌ها بودهر گزچشم نمی‌پوشیم. ولی این‌هم فراموش نمی‌سازیم که افغانیان چون براصفهان دست یافتند وهمچنین عثمانیان که فرصت بدست آورده برآذربایجان وولایتهای غرب ایران چیره‌شدند هردودسته روی مسلمانی وآدمیگری راسیاه ساختند. اگرداستان استخوانگداز مغول‌را کنار بگزاریم درسراسر تاریخ ایران چنین روز گارسیاهی پیدانتوان کرد ازاین‌جاست که پیدایش نادرشاه که ایرانیان رااز آن تیره روزی رها گـردانید یکی از سترگترین پیش آمد های تاریخی است.

پس از شکستهایی که نادرشاه بافغانیان داده‌وآنان‌را ازاصفهان بیرون ساخت وتافارس ازدنبال ایشان تاخت دربهارسال ۱۱٤۲ بود که‌ازراه فارس و کوه کیلویه روانه خوزستان گردید. تاآنهنگام آوازه دلیریها وفیروزی های او بخوزستان رسیده لرزه بردل همه گردنکشان وفتنه‌جویان افتاده بود و

این بود که چون‌او برامهرمز رسید والی حویزه که گویا همان سیدعلی (۱) مورخ ماباشد بادیگر بزرگـان وسردستگان عرب به‌پیشواز اوشتافتند و همگی فرمانبرداری وچاکری آشکار ساختند.

پس‌ازچند روزی که نادر دررامهرمز درنك‌داشت به‌ورق (۱) رفته‌از آنجاروانه شوشتر گردید. درآنجا ناصربن حمیدان که ازسردستگان عرب ودراهواز نشیمن داشت باچند شیخ‌دیگر پیش‌او آمدند وچون اینان بتاخت‌و تاراج معروف بودند نادر همه‌رادستگیر ساخته بخراسان فرستاد.

بستن بندمیزان بفرمان نادر

داستان بندمیزان را نوشتیم که فتحعلی‌خان هنگام بنیادپل آن‌را بشکافت‌وسپس به‌بستن آن‌مجال نیافت وازاینجا آب‌ازجوی میاناب افتاده و بندمقام‌بشکسته این کارها مایه‌ویرانی شوشتر وکشت‌زارهای آن گردید.

ازآنزمان این‌بند همچنان شکسته‌مانده و کسی به‌بستن آن برنخاسته بود. نادرازچگونگی آگاهی‌یافته‌باسفندیار بیك که‌هنوزسررشته‌دار کارهای شوشتر بود فرمان داد که‌مخارج‌ساختن آن‌را برآورد نموده‌پول آنرااز‌محل مالیات کاشان‌دریافت نماید و به‌بستن آن بپردازد. وچون‌ازاین کارها‌پرداخت والی‌حویزه‌را که‌ازرامهرمزهمراه‌آورده‌بودروانه حویزه گردانیده خویشتن باسپاه روانه دزفول گردید وازآنجاازراه خرم‌آباد به‌آهنك‌جنك‌عثمانیان بنهاوند وهمدان شتافت.

امـا بند میزان در تذکره می نویسد مخارج ساختن‌آن را هزارو چهارصد وهفتاد تومان (۳) برآورد کردندو‌پس‌از رفتن نادرشاه ازشوشتر اسفندیار بیك کسی بکاشان فرستاده آن مبلغ را دریافت نمود ودر سال دیگر بکارآغاز کرده و بدینسان آب بجوی داریان درآمده بمیاناب روان گردید وفراوانی کشت و کار درآنسال چندان بود که مردم ازشکرگزاری درماندند. ولی دراین هنگام اسفندیار بیك بدرود زندگانی گفت ودرهمان سال‌سیل بنیادکنی برخاسته باردیگر دربند میزان رخنه پدیدآورد وچـون

(۱) میرزامهدیخان دراینجا نام‌اورا نمی‌نگارد ولی‌درداستان سفردوم‌نادر بخوزستان درسال ۱۱٤٥ نام‌اورا سیدعلیخان می‌نگارد.

(۲) چنانکه درجای دیگری گفته‌ایم تومان دوره صفوی نزدیك بده‌برابر تومان امروزی بوده است.

(۳) در نسخه چاپ تبریز جهانگشا «دیزفول» می نویسد ولی از لغزش رونویسان است.

کسی راتوانایی ساختن آن نبود و کسی جرأت آگاهی دادن بنادرنمیکرد شکست بحال خود بازمانده همچنان مایه خرابی شوشتر گردید .

این بارشکست بندمیزان هشتادسال کمابیش مدت طول کشید تا در زمان فتحعلیشاه بدست محمدعلی میرزا ساخته شد چنانکه سپس خواهیم آورد .

شورش محمدخان بلوچ وهمدستی مردم خوزستان بااو

نادرپیش از آنکه ازخوزستان بیرون رود برای هریك ازشهرهای آنجا حاکمی برگماشت وابوالفتح خان را حکمرانی شوشتر داد .

تاسال ۱۱٤٤ ابوالفتح خان حکمران شوشتر بود . دراین سال بهنگامی که نادرشاه طهماسب راخلع کرده وخویشتن برای جنك با عثمانیان و گشادن بغداد روانه عراق بود عباسقلی بیك نامی رابجای ابوالفتح خان بحکمرانی شوشترفرستاد واو بود تاپس ازچند ماهی فتنه محمد خان بلوچ برخاسته دامنه آن بشوشتر نیز رسید .

این محمدخان ازهمراهان محمود افغان بود که همراه اواز قندهار آمده وچون پس از محمود اختیار پادشاهی بدست اشرف افتاد او محمدخان را بایلچیگری نزد سلطان عثمانی فرستاده بود . ولی در سال ۱۱٤۲ هنگامی که اواز ایلچیگری برمی گشت بساط افغانان بهم خورده کسی ازآنان در ایران نمانده بود ومحمدخان زیرکی نموده بانامه سلطان عثمانی وپیشکش‌هایی که ازوبرای اشرف آورده بوددر دزفول پیش نادرآمده چگونگی را بازنموده خواستار بندگی وچاکری گردید . نادر ازاین کار اودرشگفت شده اورا نیك نواخت وبحکمرانی کوه کیلویه برگماشت .

سپس درسال ۱۱٤٤ که نادر درنزدیکی کرکوك ازعثمانیان شکست سختی خورده بهمدان بازگشت محمدخان را که همراه اوبود روانه کوه کیلویه ساخت که کم وکاست سپاه خودرا درست ساخته تادوماه دیگر به لشکرگاه بپیوندد . محمدخان در رفتن بکوه کیلویه و دربرگشتن هردوبشوشترگذر کرده ابوالفتح خان نیزبا اوبود ودر این برگشتن بود که درجایدر لرستان باندیشه شورش وخودسری افتاده باابوالفتح خان وسپاهی که همراه داشتند بخوزستان بازگشتند وجلوداری رافریب داده پیشاپیش روانه نمودند که در همه جاآوازه شکست دیگرنادر را از عثمانیان واینکه لشکریان اوپاك پراکنده شده‌اند وخوداو ناپدید گردیده بیاندازد ومردم رابشورش برانگیزد .

نویسنده تذکره می گوید آن جلودار دزفولی بود وچون بدزفول

رسید راست سخن راگفت ومردم بدشمنی محمدخان برخاسته دراوزه هارا بروی اووسپاهش به‌بستند . ولی‌چون بشوشتر نزدیك شدندشوشتریان‌چون خبرشکست نادر وناپیدا شدن اورا باورکرده بودند وازحقیقت کارآگاهی نداشتند به پیشواز محمد خان وابوالفتح خان شتافتند و آنان رابه شهر در آوردند .

عباسقلی بیك ناگزیر شده شوشتر راباز گزارده بدزفول رفت .روز دیگرمحمدخان وابوالفتح خان انجمنی ساخته اندیشه خودرا بابزرگان شوشتروشیخ فارس‌ودیگرسردستگان‌عرب بمیان گزاردند. مردم فتنه‌جوی شوشتر وشیخ فارس ودیگرسردستگان عرب که سال‌ها بشورش وفتنه خو گرفته بودند وهمیشه درآب گل آلود ماهی می گرفتند باآنان همزبان گردیدند . همچنین اعراب حویزه رابهمدستی اینان برخاستند سیدعلیخان والی حویزه که گماشته نادرشاه وهواخواه او بوداز کار کناره ساختند.

میرزا مهدی‌خان مینویسد که عشیره کعب وبنی‌تمیم نیز دراین هنگام بشورش برخاسته بودند ودرنواحی دورق (۱) بتاخت وتاز میپرداختند . و این نخستین بار است که نام عشیره کعب درتاریخهای ایران دیده میشود و چنانکه خواهیم گفت این زمان آن طایفه‌درنواحی قبان‌درجنوب‌خوزستان نشمین داشتند .

محمدخان دوسه روز درشوشتر بود وابوالفتح خان را حاکم آن‌شهر وشیخ فارس را حاکم کوه کیلویه و سیدرضا برادر سیدعلی‌خان را والی حویزه گردانیده خویشتن باسپاه روانه‌فارس گردیدودر آنجا باحاکم فارس جنك کرده‌سپاه اورابشکست و شیراز را بامحاصره بگشود . مردم فارس و اعراب بندرهاهمگی هوا خواهی اورا پذیرفتند .

بدینسان کار محمدخان بالاگرفته میرزا مهدی‌خان‌می‌نویسد شماره سپاهیان او بدهزارتن رسید . بارون دبود که سپس نام اورا خواهیم بسرد می‌نویسد که محمدخان هواخواهی‌صفویان رادستاویز ساخته عنوان میکرد که باید شاه طهماسب باردیگر بتخت پادشاهی برنشیند . (۲)

(۱) درنسخه چاپ تبریزجهانگشا «نواحی دیزفول» می نویسد ولی اشتباه است واین بار دوم است که در این کتاب بجای‌دورق «دیزفول» نوشته می شود .

(۲) جهانگشای نادری چاپ تبریز صفحه های ۷۲ و ۷٦ و ۷۷ و تذکره شوشتر چاپ هند ص ۹۰ – ۹۳ و سیاحت نامه بارون دبود بخش یکم ص ۲۳۹ .

آمدن نادر شاه بار دوم بخوزستان

خبر شورش محمدخان و همدستان او هنگـامی بنادرشاه رسیدکه بار دیگر با سپاه روانه‌عراق گردیده‌ودر کنارآب دیاله لشکرگاه ساخته ودر یك‌جنگی نیز برعثمانیان فیروزی یافته بود وچون این خبر بشنیدسخت بر‌ــ آشفت ، این خود بسی نامردی بود که درچنین هنگامی که‌ایران‌بادست یك مرد غیرتمندی ازدست دشمنان‌آزاد می‌گشت کسانی بشورش برخیزنـد . شکستی که نادر ازعثمانیان درنزدیکی کرکوك خورد اگر کسی‌جزاو بود زبون نومیدی گردیده ازمیدان درمیرفت . ولی‌نادر هرگز خود را نباخته باردیگر بسپاه‌آرایی برخاست واین جنگهایی که‌او باعثمانیان‌در پیش داشت سرنوشت بخش غربی ایران بنتجیه‌آن جنگها بسته بود . درچنین زمانـی شورش ایرانیان بر اوزشت ترین کاری بود. بویژه که این شورش‌بهمدستی یك بلوچ بیگانه بدسرشتی برخاسته بود . اگرچه‌خطای نخست ازنادربود که فریب چاپلوسی‌یك بلوچ ناشناس ناآزموده‌ای‌راخورده‌واورا برایرانیان فرمانروا ساخت وبا آنکه بگفته میرزا مهدیخان نامردی‌هایی ازودرجنگ ایروان سرزد بازاورا بفرمانروایی بازگزاشت . بهرحال پس‌ازآشکارشدن نافرمانی اومردم نبایستی هَمدست اوباشند .

باری محمدخان وهمدستان اوسه چهارماه کامروا بودند تا نادرشاه لشکرهای ترك راپراکنده ساخت وتوپال‌عثمان‌پاشا که سرعسکر(سپهسالار) آن لشکرها بود کشته‌گردید وهنوز محاصره بغداد بانجام نرسیده بود که نادر محمدحسینخان خان قاجاررا بسرداری حویزه برگزیده‌روانه‌آنجاساخت که اعراب سرکش راگوشمال داده سیدعلیخان‌رادرمسند والیگری‌استوار گرداند وبرای کوهکیلویه وهریك ازشهرهای‌فارس حکمرانان نامـزد ساخته دوازده هزارسپاه همراه ایشان نمود. نیز برای طهماسبقلیـخان از سرداران بزرك فرمان فرستاد که ازاصفهان با سپاه بفارس رفته بهمدستی حکمرانان کوهکیویه وفارس بچاره کارمحمدخان بکوشند .

پس از دیری درپانزدهم رجب (سال ۱۱٤٥) خود نادر با سپاهی ازبیرون بغداد راه خوزستان‌پیش گرفت ودر خاك فیلی دردز بیات ملشکری را بسرکردگی نجف سلطان نامی برسرشوشترفرستاده خویشتن بابازمانده سپاه روانه‌حویزه گردیدودرآنجا محمد حسینخان راکه بگفتهٔ میرزامهدی‌ـ خان « کلاه جلادت برشکسته درقلعه نسبت باعراب مطیع ترکتاز میکرد» برای سرکوب شیخ فارس‌آل کثیر ودیگر اعراب فتنه‌جوی‌فرستاده‌خویشتن

نه روز درحویزه درنك نمود تاسپس بآهنك شوشتر ازآنجا بیرون آمد .

ابوالفتحخان وشوشتریان برج وباروی شهر رااستوارساخته بیخردانه آماده‌جنك‌وایستادگی‌شده بودندواین بود نجف‌سلطان راه‌بشهر نیافته‌در جلکان که‌جایی درآن نزدیکی‌است‌لشکرگاه ساخت‌تاآن هنگام که اسلمس‌بیك که نادر اورا برای اندرز مردم روانه‌ساخته بود بشوشتررسیده باپیام‌واندرز ابوالفتح خان وسوشتریان‌رابفرمانبرداری رام گردانید وکس فرستاده‌نجف سلطان را به‌شهرخـواند. دراین‌میان‌خودنادر نیزازحویزه‌رسیده‌شبانه‌بشوشتر درآمد. روزدیگر به‌بازپرس‌وجستجو برخاسته چگونگی‌رادریافت‌وکسانی راکه‌دست درفتنه نداشتند جدا کرده پاسبان بخـانهای آنان‌فرستاد وسپس فرمان‌دادکه سپاهیان تاراج‌خانها نمایند ولی‌دست بخون کسی نیالایند.

نویسنده تذکره میگوید: «درساعت طوفان‌بلایی برپاشد که‌طوفان نوح بگردآن نرسید ومخدرات‌حجب عصمت‌را کار بررسوایی کشید‌حرایر ابکاردرکوچه‌وبازار چون اسرای‌یهودونصاری بیع‌وشری دست‌بدست‌افتاد وخـروش این‌مصیبت آوازه‌فتنه چنگیزرا برطاق نسیان نهـاد واین واقعه هایله‌یوم‌الاربعاءسادس شهرشعبان بود».

ازاین‌عبارت پیداست که خشم برنادر چیره‌وچشم خرداورابسته بوده که بیکرشته سیاهکاریهایی درباره خاندانهای اسلامی رضایت داده واین خود یکی ازکارهای نکوهیده اوست.

این‌شکفتر که ازکشتن جلوگیری کرده وبچنین سیاهکـاریها که‌بدتر ازکشتار است اجازه داده .

باری دوروز دیگر نادرنجف سلطان‌رادرشوشتر بحکمرانی گزارده خویشتن‌آهنك‌فارس‌نمودوابوالفتح‌خان وچندتن‌دیگرازسردستگان‌شورشیان شوشترراهمراه‌بردوچون برامهرمز رسید ابوالفتح‌خان راباخواجه‌حسین‌نامی بکشت وبرخی‌ازدیگران رارها ساخته برخی‌رابندنمود. وچون بخاك فارس رسید سپاهیان طهماسبقلیخان وحکمرانان فارس وکوه کیلویه بهم پیوسته محمدخان بلوچ‌نیزاز شیرازبه‌آهنك‌جنك‌ایشان بیرون‌آمده ودربندشولستان لشکرگاه ساخته‌بود (۱) و چون جنك آغاز گردید محمد خـان ایستادگی نتوانسته بگریخت وبسیاری‌از سپاهیان اوکشته گردیدند ازآنجانادربشیراز

(۱) بارون دبود تپه‌ای‌را در یکفرسخی فهلیان نشانداده میکوید سنکر محمدخان درآنجا بود.

رانده کسان محمدخان زینهارخواسته شهررا بسپردند. (۱) درهمان روزها ازمحمدحسین‌خان سردار حویزه نیزنامه‌رسید که سر کشان کعبی باشیخ‌فارس آل کثیر ازدرزبونی درآمده زینهار خواسته‌اند (۲) چنانکه مااین داستان کعبیان رادرجای خودخواهیم نگاشت.

برانداختن نادرشاه والیگری مشعشعیان‌را

چنانکه گفتیم در آخر صفویان رشته آگاهی ماازمشعشعیان گسیختگی ها پیدا می کند. زیرا چنانکه گفتیم پس‌ازسال ۱۱۲۸ که سیدعلیخان مورخ‌والی بودو کار اوبسختی‌رصیده بودآگاهی دیگری‌ازو وازچگونگی کارهای آن بخش‌خوزستان نداریم جزاینکه درسال۱۱۳۲ سیدمحمدخان پسرسیدعبدالله خان‌را والی‌می‌یابیم‌وازروی گمان می گوییم که پسرهمان سیدعبدالله دشمن ورقیب سیدعلی بوده‌سپس‌هم که‌درداستان افغانیان‌نام «خان‌حویزه» می‌یابیم ازروی گمان میگوییم که همان‌سیدمحمدخان مقصودا‌ست. پس‌ازآن‌درداستان درآمدن‌نادرشاه بخوزستان ونافرمانی محمدخان‌بلوچ نام‌سیدعلیخان‌رامی‌یابیم وازروی گمان‌می گوییم همان سیدعلیخان مورخ بوده.

بهرحال داستان دوبخشی‌خوزستان وفرمانروایی مشعشعیان دربخش غربی‌بنام عربستان درزمان نادربهم میخورد. چه‌نادر هوشیارتر ازآن‌بود که زیان والیگری مشعشعیان‌را درآن‌گوشه سرحدی درنیابد. بویژه‌پس‌ازآن خیانتهایی‌که ازمشعشعیان پیاپی روی‌داده‌بود. شیوه رفتار اینخاندان‌بادولت ایران‌ازآغاز تاانجام‌این‌بود که هرزمان نیرویی‌می‌یافتندخودشان‌مایه‌نگرانی دولت می‌شدند وهرزمان که‌بناتوانی می‌افتادند تاخت‌وتازعشایر درپیرامون آنان مایه‌دردسر دولت می‌شد.

برانداختن چنین خاندانی برنادر ازکارهای واجب‌بود. بویژه‌باآن نیروزوری که‌اودراثنای‌پادشاهی‌خودپیدا کرده‌وایران‌را پس‌ازآن‌خاکنشینی بوالاترین جایگاه‌رسانیده بود. در جاییکه او سپاه بهندوستان می کشید دیگرچه‌جای آن‌بود که ازخاندان مشعشعی پروایی کرده همچنان آنان‌را برسرکار بگزارد.

باری‌گویا درسال ۱۱۵۰ یادرآن نزدیکیها بود که نادرحویزه‌را که

(۱) خود محمدخان به‌گرمسیرهای فارس گریخته بود درآنجا نیز درنك نتوانسته بجزیره قیس‌رفت شیخ‌آن جزیره اورا گرفته‌بشیراز نزد طهماسب‌قلیخان فرستاد واونیز باصفهان نزدنادر روانه ساخت ونادر چشمهای او راکنده پس‌از سه‌روز نابودش ساخت.

(۲) جهانگشا وتذکره شوشتر.

درآن زمان ازشهرهای بزرك خوزستان بلکه بزرگترین شهر آنجا بود حاکم‌نشین سراسر خوزستان گردانید و دست مشعشعیانرا از آنجا کوتاه کرده بیگلربیگی ازکسان خوددرآنجا برگماشت‌ونواحی‌شوشتر ودزفول ورامهرمزرا که ازرمان شاه‌اسماعیل وازآغاز پیدایش والیگری عربستان بخش‌جداگانه‌وقول‌بیگی‌نشین کوه‌کیلویه گردیده بوداین‌زمان‌قول‌بیگی‌نشین حویزه گردانید. (۱)

اماخاندان‌مشعشع گویاتااین‌زمان سیدعلیخان نمانده‌بودوماسیدفرج‌الله خان نامی‌را ازایشان می‌یابیم که نادرشاه حکمران دورق گردانیده‌ودانسته نیست که اوپسر سید علیخان یاپسر کس دیگری‌ازآنخاندان بوده.

این کارنادرهمچون‌دیگر کارهای‌او بسیارسودمند بوده. اگرسیاهکاری های آخرعمر اونبود و کشته نمی گردید بااین راهی که در خوزستان پیش گرفته‌بوددوزمان کمی‌بنیادشورش‌اعراب‌ودیگرانرا ازآن‌سرزمین برمیکند. چنانکه ازسال ۱۱٤۵ که اوبرشورشیان شوشتر واعراب گوشمال بسزاداد خوزستان آرامش گرفته مردم به‌آسودگی می‌زیستند. درهمان‌زمان‌بود که «قبان» که نشیمن کعبیان بود جزو ایران گردیده‌کعبیان فرمانبرداری ایران پذیرفتندوچون‌درسال ۱۱۵٦ خواجه‌خان بیگلربیگی حویزه‌به‌گشادن بصره می‌رفت شیخ‌سلیمان بزرك کعبیان همراه‌اوبود و«کوت‌قردلان» را ازآبادیهای عراق بنام نادرشاه بگشود. (۲)

ولی‌افسوس که نادرسالهای آخرعمرخودرا بایکرشته سیاهکاری‌ها بپایان رسانید و کار ستمکاری وخونخواری او‌به‌آنجا رسید که مردم همگی مرك‌اورا ازخدا خواستار بودند و همانا نتیجه این دعاها بود که در سال ۱۱٦۰ درقوچان‌اورا بکشتند.

درهمان سال پیش ازکشته‌شدن نادر شورشهایی دراین‌گوشه وآن گوشه ایران برخاسته‌بود وچون این حادثه رویداد بیکباره رشته آرامش درهمه‌جا گسیخته گردید وشدآنچه برای‌یاد کردن آن کتاب جداگانه‌می‌باید.

درخوزستان هم‌چندان شورش برخاست که تاآن هنگام‌مانندهٔ‌آن‌دیده نشده‌بود وسالها درآن مرزوبوم آتش فتنه ازهرگوشه زبانه‌زن‌بود.

(۱) درزمان صفویان حکمرانان بزرك‌را بیگلربیگی حکمرانان زیردست ایشان‌را قول‌بیگی می‌نامیدند.

(۲) تذکره شوشتر وتاریخ کعب (کسی‌ازکعبیان دفترچه‌ای بازبان عربی خوزستان نوشته که نامهای‌مشایخ‌کعب‌را بااندکی‌از کارهای هریکی می شمارد چنانکه نام این دفترچه سپس برده خواهد شد ماآن‌را تاریخ کعب می‌نامیم.

درهمین زمان است که باردیگر خاندان مشعشعیان بحویزه برمیگردند ودستگاه والیگری درمی‌چینند واگرچه برای‌مدت کمی‌بود باردیگررونق وشکوهی درکار ایشان نمایان می‌شود. ازسوی‌دیگر کعبیان‌بدورق که‌فلاحیه امروزی‌است دست‌یافته بنیاد کار خودرا درآنسرزمین هرچه‌استوارتر می‌گردانند چنانکه یکایك این‌داستانهارا خواهیم‌سرود .



۲ـ انجام کار مشعشعیان

خوزستان پس از کشتن نادر شاه

چون درسال ۱۱٦۰ نادرشاه در خراسان کشته گردید بیکبار سراسرایران برآشفته شورش بس سختی درهمه جا برپاگردید . نخست دو برادر زاده نادرعلیقلیخان وابراهیم میرزا بدعوی پادشاهی‌برخاسته باهم‌جنگیدند ولی دیری نکشید که هردواز میان برخاستند وشاهرخ میرزا در خراسان و احمد خان ابدالی درافغانستان ومحمدحسنخان قاجار دراسترابادومازندران وعلیمردانخان بختیاری وکریمخان زند درعراق وفارس وآزادخان افغان درآذربایجان پدیدآمدند . کریمخان و محمد حسنخان وآزاد خان ازسال ۱۱٦٤ تاسال ۱۱۷۱ کشور ایران را (بجز ازخراسان)میدان بخت‌آزمایی خود ساختند پیوسته لشکر ها بودکه ازجنوب بشمال وازشرق بجنوب رهسپار می‌گردید وآبادیها ویران ومردم پراکنده می‌شدند و هیچیك از آنان راآن چیرگی‌ونیرومندی روی نمیداد که دیگران راازمیان برداشته مردم راازکزند لشکر کشیها و جنگها آسوده‌گرداند

اگرکسی تنها داستان آن هفت یاهشت سال‌را بنگارد وسختیهائی راکه در این چندسال برمردم بیدست وپارفته‌شرح دهد خودکتاب‌جداگانه بزرگی خواهدبود .

چنانکه گفتیم دراین‌هنگام‌درخوزستان سرکشان در هرگوشه سر بر آورده ایمنی و آسودگی پاك رخت بر بسته بود و تا سال ۱۱۷۸ که کریمخان لشکر بدانجا کشید بازار فتنه و آشوب در آن سر زمین بس‌گرم بود .

ازیکسوی مولی مطلب مشعشعی بشورش برخاسته همیشه می کوشید مگر بار دیگردستگاه والیگری خاندان خود راپهن درچینداز یکسوی‌کعبیان در همان سال کشتن نادر از قبان بنواحی دورق آمده می کوشیدند که جایگاه پهناوری برای خودآماده‌گردانند وگاهی باپاشای بغداد و گاهی بامولی مطلب زد وخوردمی‌نمودند . ازسوی دیگرآل کثیر نیرومند گردیده برسمت شرقی‌خوزستان‌دست یافته وهمیشه بامولی‌مطلب‌ودیگران‌درکشاکش

وجنك بودند . ازاینها که بگذریم دردرون دوشهر شوشتر ودزفول یکرشته فتنه انگیزیهای شگفتی در کار روی دادن بود که تاکنون کمترشهری در ایران مانند آنها را دیده است

درچنین هنگام آسمان نیز تنگچشمی نموده بیشتر سالها باران نمیامد باآنکه بیشتر کشتهای خوزستان دیمی است که اگر سالی باران نیاید پاك خشك گردیده ونایابی مردم رادچار گرسنگی میکرداند .

بیچاره مردم سالها به تنگی تاب آورده چشم براه بارندگی میدوختند وچون سال خوشی میرسید وبارانی آمده گندم وجو بفراوانی می رویید نا گهان ازیکسوی فتنه‌ای برخاسته لشکرها بجنبش آمده همه کشت‌ها پایمال سم ستور می گردید .

بیشتر ویرانی شوشتررا نیز ازانسانها باید دانست . زیرا گذشته از شکستن بند میزان که گفتیم مایه خشکیدن روستای میاناب گردید وگذشته ازخشکسالیهای پیاپی که آتش بخرمن هستی مردم میزد ازسوی دیگر فتنه وآشوب درآن شهر لانه ساخته بارها کار بجنك و خونریزی می کشید و مردم بیسر وپا بفتنه‌انگیزی خو گرفته بودند که همیشه بزیانکاری می کوشیدند چنانکه همه اینها رایکایك یاد خواهیم کرد

شوریدن مولا مطلب

نخستین کسیکه دراین باره درخوزستان راه فتنه راباز کرد مولی مطلب خان مشعشعی نوهٔ سید فرج‌الله حاکم دورق بود . چنانکه گفتیم نادر شاه دستگاه اینخاندان رابهم زده وتنها دورق را بدست سید فرج‌الله خان نامی از ایشان سپرده بود . انجام کار سید فرج الله خان دانسته نیست . همچنین ازپسر اوسید محمد خان آگاهی نداریم . اما مولی مطلب پسرسید محمد خان او درسال ۱۱۶۰ که هنوز نادرشاه زنده بود ازشوریدگی که درکارهای ایران پیداشده ومردم ازدست نادربستوه آمده بودند دلیری پیدا کرده باهمدستی عشایرعرب بشورش برخاست .

دراین هنگام محمد خان نامی بیگلربیگی خوزستان بودودرحویزه نشیمن داشت عباسقلی بیك که درپیش نام اورابرده‌ایم این زمان عباسقلی خان گردیده وکیل مالیات خوزستان بودمولامطلب باعباسقلی خان همدست گردیده محمد خان رادستگیر ساخت وبدینسان بحویزه دست یافت .

دراین هنگام نادرشاه درخراسان وبه گفته میرزا مهدی خان بخشش وارون وکارش دگرگون بود که هرگز مجال پرداختن به خوزستان را نداشت؛ ابراهیمخان حاکم لرستان بی‌آنکه ازنادرشاه فرمانی برسد باقشون

آهنك سرکوب مولا مطلب کرده باسپاه روانه خوزستان گردید . محمد رضا خان حاکم شوشتر نیز بالشکری بدو پیوست . مولی مطلب چون از آهنك ایشان آگاهی یافت باسپاه ازحویزه بیرون تاخت و در جنگی که رویداد شکست بابراهیم خان ومحمد رضاخان افتاد که ابراهیمخان بلرستان گریخته محمد رضاخان به شوشتر بازگردید.

ازاین فیروزی مولی مطلب دلیرتر گردیده بدان سرشد که شوشتر رابگشاید وباسپاه روانه آنجا گردیده شهررا گرد فروگرفت . دوماه بیشتر شهر درمحاصره بود وچون خبر کشته شدن نادرشاه رسید محمدرضاخان ناگزیر شده خواستار آشتی گردید ودرهای شهررابروی سپاه عرب باز کرد سپس چون خود اوبلشکرگاه رفت مولا مطلب اورادستگیر کرده نگهداشت و بدینسان شکوه ونیروی مولامطلب بیش از بیش گردیدلیکن دراین میان دو تیرگی میان عشایرعرب افتاده کار بزد وخوردانجامید ومولا مطلب چندان زبون گردید که همه بنه وبارگاه رابجای گزارده بسمت حویزه فرارنمود در این میان ناگهان قورخانه آتش کشیده گروهی راازمردم شوشتر که درآن پیرامون بودند بسوخت . نویسنده تذکره سیزده تن از سرشناسان آنان رانام می برد .

دراین هنگام علیقلی خان برادرزاده نادر بنام عادلشاه یاعلیشاه بر تخت شاهی نشسته بود. او برای مولا مطلب خان فرمان والیگری فرستاد وبدینسان والیگری عربستان باردیگر بنیاد یافته وخاندان مشعشع را آب رفته بجوی بازآمد . ولی مولا مطلب راآن توانائی نبود که اعراب رابر سرجای خود بنشاند چنانکه درسال ۱۱۶۱ که لشکر بسر سر آل کثیر برده بود که آنان راگوشمال دهد درجنگی که درسرخکان درنزدیکی شوشتر روی داد آل کثیرچیره درآمدند ومولا مطلب شکست سختی خورده بحویزه بازگشت وآل کثیر راازاین فیروزی دلیری فزون گردیده همه پیرامونهای شوشترودزفول رامیدان حکمرانی وخود سری خویش ساختند

باردیگر درسال ۱۱۶۵ مولامطلب بسرکوبی آل کثیر برخاست و بهمدستی آل سلطان آهنك تاخت وجنك آن طایفه نمود . آل کثیر دراین هنگام بدشمنی عباسقلی خان حاکم دزفول برخاسته آن شهر راگرد فروگرفته بودند وچون ازآهنك مولی مطلب آگاهی یافتند دست از محاصره بر داشته به پیشواز دشمن شتافتند دولشکر در کنار رود کرخه بهم رسیده رو بروی یکدیگر لشکرگاه ساختند وچهار ماه در کشاکش وزد وخورد بودند وبدینسان کشت‌ها پایمال وآبادیها ویران میکردید وسرانجام چون هیچیك

چیرگی نتوانستند دست ازجنك برداشته هردسته‌ای بجای خود بازگشت

پس ازاین حادثه ازمولا مطلب چندان آگاهی در دست نیست ولی کویا تاسال ۱۱۷٦ که بدست علی محمد خان زند کشته گردید بیشتر در جنك وکشاکش بوده وآرام نمی‌نشسته . چه نویسنده‌تذکره چون‌ازشورش وآشوب شوشتر درسال ۱۱٦۷ سخن میراند می‌گوید : «و این فتنه به عربستان سرایت نموده تمامی طوایف آل خمیس‌وبنی لام‌وغیره هم‌ازحدود بنادر الی بغداد درمحال دهنو وتبعه جمعیت نموده‌ووالی والاجایگاه (مولا مطلب) برفاقت اعراب حویزه بالیشان طریق موافقت‌پیمودندو بااین تقریب تمامی محصولات ضبطی آنحدود بتلف رسید وقری‌ودیهات خراب گردیده واکنون که اواخر سال است نیزهمان جمعیت درمحال دزفول دست داده‌و محصولات در معــرض تلف آمده و شیخ سعد آل کثیر در حویزه‌محبـوس میباشد ».

درتاریخ کعب نیز می‌نویسد : «علی پاشا والی بغداد ومولا مطلب بالشکر بس انبوهی بمحاصره کعبیان آمدند وکاری ازپیش بردن‌نتوانسته برگشتند واین حادثه درنیمه ماه ذیحجه ۱۱۷٥ بوده .»(۱)

عشیره آل کثیر و کارهای‌ایشان

چنانکه گفته‌ایم آل کثیر این زمان درمیان رود کرخه وروددزنول‌ودرمیاناب‌دزفول‌ودرپیرامون شوشتر جاداشتند درآنجاکه اکنون درزمان ما نیز نشیمن دارند نیز گفته‌ایم که این عشیره دشمن دیرین مشعشعیان بودند که گاهی به تنهائی وهنگامی بهمدستی آل‌سلطان بجنك وپیکارآنخانواده برمیخاستند نیز دیدیم که درزمان چیرگی افغانیان چون‌درخوزستان صفی میرزای دروغی پدیدآمدآل کثیر بهواداری او بر خاستند وبنام‌اودرشوشتر ودزفول حکم میراندند

امـا در این دوره شورش که پس‌ازکشته شدن نادر در سراسر ایران‌برت خاست وخوزستان بیش ازهرجا بشورید چنانکه گفتیم آل‌کثیر در ســال ۱۱٦۱ مولی مطلب راشکسته وبدینسان هرچه دلیرتر گردیدند واز آن زمان بیکبـاربخودسری برخاسته درکارهای شوشتر ودزفول دخالت‌میکردند وسراسر پیرامونهای‌آندو شهر رادردست خودداشتند

شیخ آن عشیره شیخ سعد نام داشت پسر شیخ فارس واو اگــر چه درشهر نزیسته دربیرون میانه عشیره نشیمن داشت ولی اختیار هردوشهر دزفول وشوشتر بدست اوبود ودرفتنه انگیزیهای آن دو شهر همیشه پای

(۱) تذکره شوشتر صفحه‌های ۹۷ و۹۸ و۹۹ و۱۱۳ . تاریخ کعب

دخالت بمیان میگزاشت .

چنانکه میدانیم دراین دوره شورش ازکسانیکه سر بر آورده در آرزوی پادشاهی تکاپو میکردند یکی کریمخان زند ودیگری علیمردان خان بختیاری بودکه میرزا ابوتراب نامی راازنوادگان دختری‌شاه‌سلطان حسین شاه‌اسماعیل سوم نامیده وبپادشاهی برداشته در اصفهان‌وآن‌نواحی چیره شده‌بودند . سپس‌هم دشمنی‌بمیان کریمخان و علی مردانخان افتاد و ازهم جدا گردیدند که کریمخان‌باشاه‌اسماعیل‌بکرمانشاه‌رفته‌علیمردان‌خان دربختیاری نشیمن گزید دراین‌هنگام آل کثیر بمیانجیگری سید فــرج‌الله کلانتر که‌نام اوراخواهیم برد بهواداری علیمردانخـان‌ودشمنی با کریمخان برخاسته باو یاری میکردندو بدینسان بنیاد خودسری‌خودرااستوار می‌داشتند

در سال ۱۱٦٤ شیخ ناصر نامی ازنزدیکان شیخ سعد برو شوریده پس‌از خونریزیها برو چیرگی یافته اورادستگیر ساخت و خویشتن بجای او بحکمرانی بر خاست و در شوشتر و دزفول هوا داران او فرمان روایی کردند .

در اینمیـان دشمنی‌علیمردان خان باکریمخان بالاگرفته کار بجنك کشیده بودکه در سال ۱۱٦٦ درنواحی کرمانشاهان باهم‌جنك کردند و علیمردانخان شکست یافته به بغداد گریخت و چون در عراق کسی بنـام سلطان حسین میرزاپسر شاه طهماسب پدید آمده بود علی‌مردان‌خان‌پیروی اوراپذیرفته واورا برداشته روانه ایران گردید ونامه ها به شیخ‌آل کثیر ودیگران نوشته همگی را به پیروی آن پادشاه نوین خواند ولی‌آل‌کثیـر این زمان سخت چیره گردیده وسرپیروی ازکسی نداشتند و این بود که اعتنا برآن نامه‌ها نکردند . بااینهمه که‌آل کثیر ازعلیمردانخان‌بریدندور دشمنی باکریمخان پایدار ماندند وباآنکه روز بروز نیروی کریمخان بیشترمی‌گردید اینان هرگز اندیشه فرمانبرداری ازو در دل‌نداشتند

در سال ۱۱۷٤ که این زمان کریمخان بربخش عمده‌ای از ایران دست یـافته بودسبز علیخان زندوالی لرستان باسپاهی بجنك آل کثیـر آمد ولی در این جنك هم آل کثیرفیروز در آمدند وسبزعلیخان بدست

آنان کشته شد . (۱) بدینسان دشمنی این عشیره با کریمخان هرچه بیشتر گردید وچنانکه خواهیم دید درداستان گریختن زکیخان بخوزستان هم ایشان بنام دشمنی با کریمخان بااو یاری کردند

فتنه کاریهای مردم شوشتر ودزفول

درسال ۱۱۶۰ که نادرشاه کشته گردید حکمران شوشتر ودزفول محمد رضا خان نامی از افشار قرخلو بود . چنانکه گفتیم درهمان سال مولی مطلب شوریده پس از شکست ابراهیمخان والی لرستان لشکر برسرشوشتر آورده آن شهر رامحاصره نمود وپس اززمانی که محمدرضاخان ناگزیر گردیده ازدرزینهار خواهی درآمد وباپای خود بلشکر گاه رفت مولی مطلب اوراگرفته بندنمود وباخود بحویزه برد

دراینمیان عادلشاه برادرزاده نادر بپادشاهی نشسته بود و چنانکه گفتیم او مولی مطلب رابوالیگری حویزه برگمارد نیز عباسقلیخان راکه گفتیم درشورش بامولی مطلب همدست بود حکمرانی شوشتر ودزفول داد

درسال ۱۱۶۱ عباسقلیخان ازحویزه بشوشتر آمده درآنجاودردزفول بحکمرانی پرداخت . ولی دراین زمان گذشته ازآنکه پیاپی پادشاه دیگری برای ایران پیدامی شد وهریکی از ایشان بکس دیگری فرمان حکمرانی این شهرهارا میداد خود مردم شوشتر ودزفول نیزآماده فتنه کاری بودند وآرام نمی نشستند ازسوی دیگری شیخ آل کثیر همیشه در کارهای این شهرها دخالت میکرد . ازرویهمرفته اینها این نتیجه بدست می آمد که درشوشتر ودزفول هرزمان شورش دیگری در کار باشد

(۱) سبز علیخان برادر شیخ علیخان یکی از سرداران نامی زند بوددر همانسال کریمخان درآذر بایجان میل بچشمهای شیخ علی خان کشیده اوراکور نموده بود میرزا محمد صادق نامی درتاریخ زندیه می نویسد که چون «خبر بی لطفی» کریمخان در باره شیخعلیخان باعراب رسیده بود آل کثیر سبزعلی خان را بکشتند . ولی این ازسخنان چاپلوسانه است که تاریخ نویسان درباره پادشاهان دارند . زیرا ازهمان کتاب او پیداست که آل کثیر تاسال ۱۱۷۸ که کریمخان بخوزستان آمد دشمن زندیه بودند وهرگز فرمانی از کریمخان نمی پذیرفتند پس چگونه برای دلجوئی ازکریمخان سبز علیخان راکشتند وآنگاه بنوشته خود او سبز علیخان بجنگ آل کثیر آمده بود وآل کثیر ناگزیر ازدفاع بودند و گرنه خود آنان کشته میشدند پس کشتن چنین دشمنی چه ربطی به « بی لطفی داورجمشید نشان» داشت ؟

نویسنده تذکره که درآن زمان میزیسته ودر شوشتر تماشاگر آن فتنه ها بوده اندکی از بسیارآن حوادث رایادکرده ماتیز اندکی از بسیار گفته های اورادراینجا می آوریم .

چنانکه گفتیم عباسقلیخان چون حکومت یافت خوداودردزفول نشسته برادرش محمدخان را بشوشتر فرستاد ولی در رمضان همانسال (۱۱۶۱) نخست مردم شوشتر وسپس مردم دزفول برعباسقلیخان بشوریدند وآل کثیر رایباری خود خواندندواین شورش و کشاکش درمیان بودتا عباسقلیخان از دزفول بگریخت وبرادراومحمدخان درشوشتر بادست غوغائیان کشته گردید . شیخ آل کثیر محمد رضا بیك پسر اسفندیار بیك را در شوشتر بجانشینی خود برگمارده خویشتن بمیان عشیره بازگشت

دراینمیان شاهمرادبیك نامی ازبزرگان افشار کندزلو که بخراسان رفته بودازابراهیم میرزافرمان حکومت شوشتر ودزفول یافته وبخوزستان می آمد . اعراب آل کثیر این شنیده تا لرستان به پیشواز او رفته او را دستگیر ساخته وبمیان عشیره آورده بند کردند . لیکن او شبانه از آنجا گریخته خودرا بخانه برادرش درمحله گرگز شوشتر رسانید و مردم آن محله که خود راحیدری (۱) میخواندند بگردوی درآمده بدانسر شدند که اورا بحکومت برسانند ولی مردم دستوا که نعمتی خوانده می شدند بدشمنی حیدریان باحکومت اومخالفت کردند وآل کثیر را بیاری خود خواندند وسرانجام کار بلشکرکشی انجامیده در عقیلی که روستایی از پیرامون شوشتر است جنگی میانه عرب وافشار کندزلو رویداده کند زلویان شکست خورده بگریختند بدینسان بار دیگر حکومت ازآن شیخ کثیر گردید که همچنان محمد رضا بیك رابجانشینی برگماشت .

دراینمیان ابراهیم میرزا نیز ازمیان برخاسته شاهرخ میرزانوه نادر درخراسان بتخت شاهی نشسته بودوچون صالح خان بیات درفارس نیرومند واستوار نشسته وهواخواه شاهرخ میرزا بود بخواهش او شاهرخ فرمان حکمرانی شوشتر رابنام محمدرضابیك فرستادواو باستقلال بحکمرانی پرداخت. ولی اعراب آل کثیرازاین کار برآشفته وچون مردم گرگرنیز دشمی محمد.

(۱) محله های شرقی شوشتر بنام گرگر و محله های غربی بنام دستوا نامیده می شود وتاکنون دو تیرگی حیدری و نعمتی که از یادگار های دوره صفوی است در میان آن دو محله باز مانده که مردم گرگر حیدری و مردم دستوا نعمتی هستند .

رضا بیك وازو ناخوشنود بودند هردو دسته دست بهم‌داده بامحمد رضا بیك و مردم دستوا که‌هواخواهان او بودند بجنك برخاستند ومدتهـا در درون شهر جنك‌وخونریزی‌در کار بود تادراینمیان از شاه اسمعیل سـوم که گفتیم بدستیاری علیمردانخان و کریمخان پادشاهی یافته بود فرمانـی بنام شیخ آل کثیر رسید که اورا بحکمرانی شوشتر وآن نواحی برگمارده بود وبدینسان محمد رضا بیك وپیروانش زبون گردیده‌از درزینهار خواهی درآمدند . شیخ کثیر ازاین زبونی برآنان بخشیده وباردیگر محمد رضا بیك رابجانشینی خود برگمارده ازشهر بیرون رفت .

پس از مدتی درسال ۱۱٦۵ عباسقلیخان که گفتیم ازدزفول بگریخت وتااین هنگام درپشتکوه میزیست ناگهان بدزفول آمده مردم آنشهر بهمدستی وی برخاسته اورا بحکومت پذیرفتند . ولی آل‌کثیر قشون بدزفول برده آن شهر را محاصره کردند . وچنانکه گفتیم در این‌هنگام بود که مولی مطلب باسپاهی آهنك سرکوب آل کثیر کرد وآل کثیر این شنیده دست ازمحاصره دزفول برداشته به پیشواز او شتافتند ودر کنار کرخه چهارماه بایکدیگر نبرد می‌نمودند وچون پس‌از چهارماه هردودسته بجایگاه خود بازگشتند آل کثیر بار دیگر بمحاصره دزفول شتافته‌عباسقلیخان‌راازآنجا بیرون‌راندند .

در همان هنگام در شوشتر فتنهای نوین در کار رخ دادن بود • بدینسان که سید فرج الله پسر سید محمد صادق کلانتر که مرد فتنه جوی و خود خواهی‌بود بآرزوی حکمرانی برخاسته بامحمد رضا بیك کشاکش و ستیزمیکردوچون مردم گرگر باحیدریان‌از نخست‌دشمن محمدرضابیك‌بودند سید فرج‌الله بدستیاری ایشان برمحمد رضا بیك چیرگی یافته او را از شهر بیرون‌کردوخویشتن بعنوان‌جانشینی‌ازشیخ‌آل کثیر بحکمرانی‌شهرپرداخت

لیکن چندی‌نگذشت که میرزاعبدالله نامی بهمدستی‌همان گرگریان برسید فرج الله بشورید ومحمد رضا بیك را که‌بدزفول گریخته بودبشوشتر خواسته بازار فتنه راهرچه گرمتر ساختند و در میان شهر سنگر بندیهـا کرده بجنك وخونریزی پرداختند از آن سوی شیخ آل کثیر باسپاهی از عرب بیاری سیدفرج الله آمده در بیرون شهر در عقیلی ودیگر روستـاها ویرانی بی‌اندازه نمودند سرانجام محمد رضا بیك ومیرزا عبدالله خود را زبون دیده از در زینهار خواهی‌درآمدند وبه‌شیخ‌آل کثیرپناهنده گردیدند وبدینسان فتنه بیدار شده بخوابید درتذکره می‌نویسد مدت این جنك و کشاکش سی وسه روز و شمـاره کشتگان از سرشناس وگمنام‌هشتاد کس

کمابیش بودند .

سپس نویسنده تذکره جنك دیگری را در سال ۱۱٦۷ میانه سیـد فرج‌الله ومحمد رضا بیك نوشته هم‌می‌گوید : گروه بسیاری‌از سرشناسان وگمنامان نابود گردیدند وچون پس از این حادثه درسال ۱۱٦۹ کتاب تـذکره بپـایان می‌رسد دیگـر خبری از کارهای شوشتر و دزفول‌در دست نداریم (۱) .

آمدن زکیخان بخوزستان و کشته شدن مولی مطلب

درسال۱۱۷۵ هنگامیکه کریمخان‌درآذربایجان بود زکیخان پسرعموی او در اصفهان با بزرگـان بختیاری وعلیمحمد خان خواهر زاده کریمخان که حکمران بروجرد بود همدست شده بیرق سرکشی‌بر افراشتند و بدینسان شورش برپا کردند . کریمخان این خبر شنیده ازآذربایجان به‌آهنك سر سرکوب ایشان بیرون آمد . زکیخان و همدستانش درخود تاب ایستادگی ندیده ازنادانی‌وسیاهدلی چنین تدبیراندیشیدند که‌زنان وفرزندان کریمخان ودیگر بزرگان زند ولشکریان‌بلکه چنانکه درتاریخ زندیه نوشته«زنان وفرزندان اهل بلد وبلوکات اصفهان »را نیز گردآوردند وهمراه خـود ساخته راه خوزستان‌پیش گرفتند وآن همه زنان وبچگان‌ناتوان وبیدست وپا را از کوهها وکتلها وگریوه‌های توانفرسای بختیاری گذرانده‌از راه مالمیر بسر دشت درنواحی شوشتر رسانیدند . مقصود ایشان از این تدبیر سیاهدلانه آن بود که لشکریان کریمخان و بزرگان زند چون باصفهان میرسند وچگونگی رامیدانند ناگزیر مانده از دنبال زنان وفرزند خودراه خوزستان گرفته بانان می‌پیوندند وبدینسان کارآنان بدلخواه ساخته میشود لیکن این اندیشه بیخردانه هرگز سودی نداد و کریمخان چون باصفهان رسید نظر علیخان زند را باسپاهی از دنبال زکیخان فرستاد ودرجنگـی که در سر دشت میـانه او با زکیخان رویداد زکیخـان شکست خورده بنواحی حویزه گریخت و نظـر علیخان آن اردوی زن و بچـه رابه اصفهان برگردانید .

این حـادثه گویا درآغازهای سال ۱۱۷٦ بود از آنسوی زکیخان چون بنواحی حویزه رسید مولی مطلب سپاه آراسته به پیشواز اوشتافت

(۱) مولف تذکره درسال ۱۱۷۳ بدرود زندگی گفته است ولی حوادث چهارسال آخر عمر خود رادرتذکره نیاورده‌است

ودر جنگی که رویداد مولی مطلب بادست علیمحمد خان کشته گردید (۱)
پس از آن زکیخان باهمراهان وسپاه خود ازعربستان بیرون آمده به نزد شیخ آل کثیر رفت واین عشیره بنام دشمنی که با کریمخان مینمودند اورا پذیرفته ازآمدن او شادیها کردند و تادیرزمانی بمیزبانی پرداختند ولی چنانکه گفته ایم دراین سالها درخوزستان تنگی ونا یابی سختی در کار وبگفته تاریخ زندیه «کاربرهردو از میهمان ومیزبان تنك گردیده» بود زکیخان ناگزیره شده از آنجا بیرون آمد وبلرستان فیلی(پشتکوه)رفت ودرآنجا بانظر علیخان زند جنگی کرده سپاهیانش برخی کشته گردیده وبرخی پراکنده شدندواو ناچار گردیده ازدرزبونی درآمده زینهارخواست نظر علیخان باو زینهار داده همراه خودباصفهان برد. زکیخان درآنجادر اصطبل بستی نشست تاهنگامیکه کریمخان برو بخشیده ازگناه اوچشم پوشید(۲)

جانشینان مولا مطلب وانجام سخن انخاندان

مولا مطلب آخرین والی باشکوه و نامداراز مشعشعیان بود. پس از وی شکوه آنخاندان بسی کاسته و روی بفرود آمدن و نابود شدن گزارد چه هنوز درزمان مولا مطلب بود که کعبیان درجنوب وجنوب غربی خوزستان استوار شده

(۱) درباره این جنك وداستان آگاهی درستی دردست نیست در تاریخ زندیه باشاره بسنده کرده چنین می گوید «زکیخان بعد ازمراجعت نظرعلیخان و سایر سرکرده گان سپاه نصرت توامان وتلاقی اورا بامولی مطلب والی عربستان روی داد و گرفتاری وحبس وقید وبالاخره بقتل رسانیدن او بمنازل آل کثیر که در نواحی دزفول خوزستان سکنی دارند رفته ...» معنی این عبارت آنست که زکیخان مولی مطلب را دستگیر کرده وپس اززمانی که دربند نگهداشته کشته است باآنکه درآتشکده آذرکه او نیز باین داستان اشاره کرده چنین می نویسد «... پای فرار محمد زکی خان باجماعت بختیاری ازجای دررفته بصوب شوشتر فرار و مولی مطلب خان که از والیزادگان معتبر آندیار وازژمان نادرشاه تاآنوقت درآن حوالی باستقلال والی در معرکه جنك بدست علیمحمدخان ولد محمدخان زند که خواهر زاده آنخدیو بیهمال وباتفاق زکیخان میبوده بقتل رسید» بهرحال کشته شدن مولی مطلب درسال ۱۱۷٦ بوده وشاید او در آنهنگام تازه ازجنك و محاصره وکعبیان بازگشته وچندان سپاه برسر خود نداشته زیراچنانکه از تاریخ زندیه پیداست زکیخان چندان سپاهی باخود نداشته که چنین فیروزی یابد مگر آنکه دلیری زندیان وناتوانی اعراب آن نتیجه راداده باشد

(۲) تاریخ زندیه تالیف نامی نسخه خطی وآتشکده آذر

بسیار نیرومند گردیدند. ازآنسوی در شرق خوزستان آل کثیر که دشمن دیرین مشعشعیان بودند استوار ونیرومند بودند. از این سپس مشعشعیان تنها درخاك حویزه که بنوشته حاجی نجم الملك پانزده فرسنك در پانزده فرسنك درازا وپهنا دارد فرمانروا بودند وبنام گماشتگی از دولت ایران حکم می راندند وچون ازیکخاندان کهنی وبسیادت معروف بودند از این جهت مشایخ کعب همیشه ازتعرض بایشان خودداری می نمودند.

بنوشته سید نورالدین جزایری (۱) پس از مولامطلب نوبت والیگیری به پسرعموی اومولی جودالله رسید واومردی سنگین وباهیبتی بود وبامردم رفتار نیکوکرده بکریم خان فرمانبرداری می نمود ولی مالیات باونپرداخته تنها هرسال بهنگام نوروز پیشکشی برای او می فرستاد کریم خان هم باین پیشکش بسنده کرده باو سخت نمی گرفت.

پس ازمرك مولی جودالله پسر بزرگتر اومولی اسماعیل بافرمان کریمخان والیگری یافت واو برادرخودمولا علی رابنوا نزدکریم خان فرستاد وسالانه مالیات می پرداخت.

پس از مرك کریمخان که پس از کشاکشهایی نوبت پادشاهی بعلیمراد خان زندرسید واواصفهان راپایتخت ساخت وچون تاآن زمان مولی اسماعیل فالج گردیده واز کار افتاده بود ومولی محسن ازعموزادگان او باصفهان نزد علیمرادخان رفته ازاو فرمان والیگری گرفت واو مرددانش دوستی بوده ولی چون از اصفهان بحویزه آمد اندکی نگذشت کم علیمردانخان در اصفهان درگذشت وازاین خبر باردیگر درخوزستان شورش آغاز شده اعراب بتاخت و تاز برخاستند ومولی محسن از پیری و کار ندانی از سر کوب آنان در ماند. دراین زمان در حویزه داستان گرفتاری جوی هاشم آغاز شده بود شرح این داستان آنکه رود کرخه که یکی از رودهای بزرك خوزستان است پس ازگذشتن ازکنار ویرانه های شوش بخاك حویزه رسیده وپس از سیراب کردن باغها و کشتزارهای آنجا ازدرون شهرحویزه گذشته بسوی شط العرب میرفت که خود مایه آبادی حویزه وآن پیرامونها این رود بود.

درآن زمانها هاشم نام مردی در بالاتر ازشهر حویزه جوی بزرگی کنده وشاخه ای ازرود برای بردن بکشتزارهای خود جداساخته بود ولی از نرمی که خاك خوزستان دارد رفته رفته آنجوی بزرگتر گردید تاآنجا که انبوه

(۱) مترجم کتاب سیدعلی

آب بانسوی بازگشته درکشتزارها وآبادیهای پیرامون حویزه خشکی و کم آبی پدید آمدو بدینسان آبادیها روی بویرانی گزاشت

دردوره والیگری مولی محسن هم گذشته از تاخت و تاز اعراب گرفتاری دیگر همین داستان بی آبی بود . مولی محسن خواست بندی در دهنه جوی هاشم پدید آورده بدینسان آب رفته رابجوی بازآرد . ولی از ناتوانی ازاین کار نیزدرماند وتنگی ونایابی درحویزه وآبادیهای پیرامون آن پیداشده سختی کار را هرچه بیشتر گردانید . مشایخ عرب ازمولی محسن نومید گردیده وچون این هنگام میانه زندیان وقاجاریان کشاکش برخاسته وپادشاهی برای ایران شناخته نبود که ازووالی دیگری درخواست نمایند ناگزیر شده نزد مولی محمد پسر دیگر جودالله که مرد گوشه‌نشینی بود رفته ازو خواستارشدند که والیگری را پذیرفته باری بچاره درد بی آبی بکوشد . مولی محمد خواهش آنان را پذیرفته والیگری را بگردن گرفت وبهمدستی مردم به بستن بند دهنه جوی هاشم پرداخت . اگر چه چند بار خسته ایشان راسیل برانداخت ولی سر انجام بند استواری پدید آورده وآب را بجوی دیرین باز گردانید و بدینسان بار دیگر حویزه و پیرامونهای آن آبادی یافت .

پس ازمرك مولی محمد چون این زمان شورش ایران‌فرو نشسته و قاجاریان بروی کار آمده و نوبت پادشاهی به فتحعلیشاه رسیده بود با فرمان او مولی مطلب پسر مولی محمد حکمران حویزه گردید . پس از دیری هم او برداشته شده عبدالعلیخان پسر مولااسماعیل حکمرانی یافت

شاید درزمان حکمرانی همین مولی عبدالعلی یادر زمان جانشین او بود که درحدود سال ۱۲۵۰ شبی ناگهان سیل کرخه زورآورده و بند جوی هاشم راکه اززمان مولی محمدچهل سال بیشتر برپابود برانداخت وهمه آب رود بیکبار بجوی هاشم برگشت در سایه این‌پیش‌آمددرحویزه چندان بی آبی شدکه مردم ازبیم تشنه ماندن دربسترروདچاههامی کندند که باز مانده آب رابرای خوردن درآن چاهها ذخیر نمایند .

ازآن زمان باردیگر درحویزه وآن پیرامونها ویرانی روی داد . هرسالی حکمران حویزه تلاشی بکار برده بندی‌می بست و اندك آبی به بکشت زارها میرساند ولی پس ازاندکی بار دیگر بند می‌افتاد . ازجمله خانلر میرزا درزمان حکمرانی خوددرخوزستان چون ازبستن بند از دهنه جوی هاشم فایده نمیدید خواست جوی‌دیگری ازجوی هاشم‌جدا کرده‌وآن جوی دیرین رودبرساند وبدینسان‌آب رابحویزه برساندوهفت‌هزار تومان

پول آن زمان‌خرج این کارکرد که درآغاز کار نتیجه خوبی بدست‌آمد ولی پس‌ازاندکی باردیگر آب‌بجوی هاشم بازگشت وهمه خرجهاوزحمتها هدررفت .

بگفتگوی خود از مشعشعیان بازگردیم در سال۱۳۴۷ که معتمدالدوله منوچهر خان بکوشمال وسرکوب محمد تقیخان بختیاری وشیخ ثامر کعبی لشکر بخوزستان کشیده مولی فرج‌الله مشعشعی که حکومت حویزه‌داشت دولتخواهی نموده نزد منوچهر خان‌آمد واوچون محمد تقیخان‌راگرفتار کرده وشیخ ثامر راازخوزستان بیرون رانده بود حکمرانی‌سراسرخوزستان را بمولی فرج الله سپرد . سپس درسال ۱۲۶۳ مولی فرج‌الله خان‌بتهران آمده ازحاجی میرزاآقاسی نوازش فراوان یافت‌وچنانکه درناسخ‌التواریخ نوشته‌بار دیگر بنام حکمران سراسر خوزستان بآنجا فرستاده شد . ولی گویا این باراو را چندان توانایی نبود وجز بر حویزه و آن پیرامونها فرمان نمی‌راند .

پس ازمولی فرج‌الله خان پسر اومولی عبدالله‌ومولی مطلب ومولی نصرالله پسرعبدالله ومولی محمد پسر نصرالله ومولی مطلب برادراو یکی پس ازدیگری بنام برگماشتگی ازحکمران خوزستان که درشوشتر نشیمن داشت در حویزه فرمانروا بوده‌اند وچنانکه رسم خوزستان است مالیات آن نواحی نیز بدست ایشان بوده که از مردم گرد آورده بحکمران خوزستان می‌پرداختند .

درآخرهای زمان ناصرالدین شاه عشیره بنوطرف که درنزدیکیهای حویزه نشیمن دارند ومردم دلیر وجنگجو می‌باشند سراز فرمانبرداری مشعشعیان پیچیدند گاهی بادولت نیز نافرمانی می نمودند . ازآنهنگام‌این عشیره ازخاندان مشعشعی جدا گردید که‌شیخ جداگانه برای خود داشته و مالیات رایکسره بدولت می‌پرداختند .

درزمان چیرگی شیخ خزعلخان خاندان مشعشع‌نیزمانند دیگرعشایر عرب زیر دست اوبودند واودختری از آنخاندان برای خود برگرفت و درسایه این خویشاوندی مولی عبدالعلی راکه آن زمان پیشوای خاندان مشعشع بود برداشته برادر آن زن را بجای او برگماشت . ولی چون در سال ۱۳۰۳ شمسی زمان خود سری شیخ خزعلخان سپری گردید و دولت در خوزستان نیرویافته کارها رابدست خودگرفت حاکم نظامی بار دیگر پیشوایی خاندان مشعشعی رابمولی عبدالعلی خان سپرد .

بخش دوم

کعبیان

۱ ــ مشایخ فلاحیه

کعبیان ازکجا وکی بخوزستان آمدند

در میان عرب قبیله بنام کعب بسیار است . این عشیره کعب تیره ای از بنی خفاجه معروف می باشند (۱)

بنی خفاجه گروه انبوهی بوده واز قرنهای پیشین از اسلا ازعربستان بعراق کوچیده درمیانه بغداد وبصره نشیمن گرفته بودند وچون همیشه با راهزنی ودزدی وتاراج وکشتار بسر می‌برده‌اند و چه بسا که راه حاجیان میزده‌اند ازاینجا نامشان همیشه درتاریخها دیده‌می‌شود . خود کلمه «خفاجه» با کلمه «دزد هم معنی بوده که بفرهنگهای فارسی نیز در آمده

درآخرهای قرن ششم هجری بنو خفاجه بردو تیره بوده‌اند : یکــــی بنو کعب ودیگری بنوحزن این شگفت که خلیفه پاسبانی راهها رادرعراق باینان سپرده بوده گویا برای جلوگیری از تاخت وتاراج ودزدی ایشان چاره جز آن ندیده بودند که راه هارا بخود آنان بسپارند (۲) .

سپس گویا پیشوایان نیکو کاروخردمندی ازمیان کعبیان برخاسته‌اند وآنان رااز آن زشتکاریها بازداشته‌اند . زیرا درقرنهای دیرتر که ما این عشیره رادرمی‌یابیم از آن زشتکاریها دور می بینیم

امادرآمدن کعبیان بخوزستان دراین باره نوشته آشکاری در دست نیست . آنچه ما ازجستجوبدست آورده‌ایم اینست که اینان درآغاز پادشاهی

---

(۱) لرد کرزن ودیگران سخنان نااستواری درباره نژاد کعبیاواینکه‌از کجا بخوزستان درآمده‌رانده‌اند.

(۲) برهان قاطع ودیگر فرهنگهادیده شود . سعدی‌درگلستان درداستان حج رفتن خود می گوید : «ناگاه دزدان خفاجه برکاروان زدندوپاك ببردند» .

(۳) تاریخ‌ابن اثیر حوادث سال ۵٦۸

شاه عباس بزرگ‌درزمان حکمرانی‌افراسیاب پاشادیری دربصره بخوزستان در آمده اند . زیرا این یقین‌است که نخستین نشیمن کعبیان قبان‌وآبادیهای پیرامون آن بوده وبنوشته شیخ فتح‌الله کعبی قبان از شهرهایی است که افراسیاب پاشا برگشوده وازآن خود کرده بود وچون کعبیان ازهواداران ونیکخواهان‌افراسیاب پاشا وخاندان اوبوده‌اندازروبهمرفته این‌چندمطلب آن‌نتیجه بدست می‌آید که افراسیاب چون قبان رابرگشوده کعبیان را که هواخاهان وخود دسته‌ای ازسپاهیان او بودند بدانجا کوچانیده که هم‌اینان دریك سرزمین پربرکتی زندگانی نمایند وهم او از جانب این یك‌سرحد ایمن ودل آسوده باشد .

اما «قبان» آبادی کوچکی درجنوب خوزستان درکنار دریا (میانه بندر معشور ودهنه بهمنشیر) بوده درآن زمانها در چند فرسنك پایینتر از اهواز شاخه‌ای‌ازکارون بسوی جنوب جداگردیده وپس ازسیراب کردن زمینهای‌پیرامون‌قبان درنزدیکی خودآن شهر بدریا میریخته‌واین شاخه بوده که «رودقبان» نامیده‌می شده (۱)

درآغاز پادشاهی صفویان که گفتیم دسته‌هایی ازافشاردرخوزستان وکوه‌کیلویه نشیمن داشته و اختیار آن سر زمینها بدست آنان بود یکی ازایشان بنام بکتاش آغا قبان را دردست داشته وبگفته شیخ‌فتح‌الله کعبی آزاد وخود سرحکم میرانده افراسیاب پاشا که در این زمان در بصره نیرومند شده بود لشکر برسر قبان فرستاده پس از محاصره بانجا دست می‌یابد وچنانکه گفتیم کعبیان رااز‌عراق بدانجا می کوچاند .

در این زمان پادشاه ایران‌ شاه عباس بزرك بوده و شاید برخی در شگفت شوند که بابودن چنان پادشاه توانایی چگونه چنین دست اندازی‌به شهرهای ایران رویداده لیکن باید دانست که در آن زمان هنوز آغاز کار شاه‌عباس بود وتوانایی چندانکه می‌بایست درکار نبودوآنگاه‌درزمان صفویان سرحد غربی ایران حال پایداری نداشت و پادشاهان صفوی همه عراق رااز‌آن ایران دانسته هرگز بداشتن سر حدی میانه ایران و عراق راضی نمی‌شدند وچون بصره رااز‌آن خود دانسته حکمرانی افراسیاب را درآنجا همیشگی نمی‌دانستند ازاینجهت بدست اندازی او بیك شهری از خوزستان هم اعتنا نکرده‌اند بویژه که افراسیاب آنجا رااز دست یك‌سرکش دیگری که فرمانبرداری ازدولت ایران نداشت درآورده بود

لیکن درآخرهای زمان شاه‌عباس که آن‌پادشاه بغداد وعراق را از عثمانیان برگرفته واما مقلیخان را با سپاه گرانی برای محاصره بصره‌وجنك

باعلی پاشا پسر افراسیاب فرستاد در این کشاکش قبان نیز در محاصره بوده .

پیشوای کعبیان در این زمان شیخ بدربن عثمان بود واو چنانکه از کارهایش پیداست مرددلیر و جوانمردی بوده . سید علی می‌نویسد چون کار محاصره بصره بدرازا انجامید وعلی پاشا ازدورراندن سپاه ایران در ماند و نزدیکان او درنهان با امامقلیخان پیمان نهادند که علی پاشارا گرفته باو بسپارند وشهر را نیز بسپارند درهمان هنگام نومیدی کسانیکه دربیرون بصره بوده و باامامقلیخان پیوسته بودپیغام‌ند نزد بدر فرستادند که چون همه دست ازایستادگی برداشته‌اند تونیز دست برداروخود را باامامقلیخان بسپار بدر پیغام‌داد که تاعلی‌پاشاهست من دست ازهواخواهی‌او برنمیدارم وازجنگ بازنمی‌ایستم.

قضارادر همان‌هنگام که‌علی پاشانیزنومید گردیده دراندیشه گریختن بود نا گهان خبر مرگ شاه عباس‌رسیده سپاه ایران درهرکجا که بودند شبانه کوچ کرده بدرون ایران بازگشتندبدینسان علی پاشا آسوده گردیده وبپاداش آن جوانمردی بدر نوازشها بااو نموده ازجمله آن‌نزدیکان‌خود راکه خیانت نموده باامامقلیخان پیمان نهانی بسته بودند دستگیر نموده همه رادست بسته به قبان نزد بدر فرستاد که در آنجاکشته شوند . ولی بدر جوانمردی نموده پای میانجیگری پیش نهاد وازعلی پاشا آمرزش‌وزینهار برای آنان گرفت وبدینسان گروهی راازمرگ‌رها گردانید (۱) علی پاشا دیگر بیشتر برنوازش بدر افزوده گذشته از قبان و آن پیرامون‌ها جزایر را بدو واگزاشت که گویا تا داستان حسین پاشا آن پیرامونها بدست بدر بوده است .

داستان حسین پاشا

درپیش‌ازخاندان دیری که دربصره بنیاد حکمرانی نهاده بودند گفتگوکرده داستان افراسیاب پاشا وپسر او علی پاشا را نوشتیم ولی داستان حسین‌پاشا پسر علی‌پاشارابرای اینجا نگاهداشتیم .

این مردبرخلاف نیاو پدر خود سخت ستمکار وسیاهدل بوددربیست ویکسال مدت حکمرانی خودهمیشه آزار بمردم میرساند وآخربن‌سرگذشت او که دراینجا مینگاریم بهترین نمونه ازسیاهکاریهای اوست

(۱) در کتاب سیدعلی شعرهای عربی‌را که بدردر این باره سروده و به عنوان‌درخواست نزد علی پاشا فرستاده نیزنقل نموده .

چنانکه گفتیم دیریان در میان ایران وعثمانی رفتار دورویی پیش گرفته و بدینسان حکمرانی خود را نگاه میداشتند . ولی حسین پاشا در نتیجه سیاهکاریهای خود نزد هردوسوی بدنام‌گردیده وآبرویی برای او باز نمانده بود وچون روزبروز برزشتکاریهای خودمی‌افزود چنانکه‌در سال۱۰۷۳ سپاه باحسافرستاده آنجا را گشوده مردم‌بیگناه واکشتار کرد وعثمانیان ازاین کارهای اوسخت برآشفته درسال ۱۰۸۷ سپاه بزرگی بر سر اوفرستادند . حسین پاشا دست بدامن ایران‌زده پشتیبانی خواست پاشا ایران در این زمان شاه سلیمان بود واو گذشته‌ازناتوانی‌و کارندانی چون بارها از حسین پاشا دروغ شنیده وآنگاه اززشت کاریهای او آگاه بود به پشتیبانی او برنخاسته اعتنایی بدرخواست های او ننمود . حسین پاشا ناگزیر شده دزی راکه پدرش علی‌پاشا بنیادنهاده و«علیه» نام داده بود استوار کرده باگروهی ازنزدیکان وسپاهیان خود بآنجا پناهنده گردید و تدبیر دیگری که بکار برد آن بودکه فرمان داد مردم بصره وآبادیهای پیرامون آنجا ومردم جزایر همگی خانه‌های خودراگزارده بجاهای دیگر پراکنده شوند واگر کسی سرپیچی نموده تاسه روز دیگر کوچ ننماید خون‌او هدر باشد .

کسی تا بدیده نه بیند چه میداندکه چنین پیش آمدی چه شورشی بر پا میکند وچه گزندهایی بمردم بیدست وپا میرساند. بیچاره مردم‌زنان وفرزندان رابرداشته روی به بیابان می‌نهادند بی‌آنکه جایی برای‌نشستن داشته باشند وبهرکجا که می‌رسیده‌اند جز مسجد جایگاهی وجز گدایی راه روزی برای خودنداشته‌اند .

حال مردم چندان دلگداز بوده که شیخ فتح‌الله‌آن مقاله‌های‌خود را بعنوان‌نوحه گری وسوگواری‌بران بیچارگان‌سروده است

اما حسین پاشا ازاین سیاهکاریها نتیجه ندید وبا آن همه گزند ها که بمردم رسانید سرانجام خود اوناگزیر شده‌بازنان وفرزندان بگریخت وچون درایران روی نوازش ندید ازراه فارس بهندوستان رفت وبدینسان دوره فرمانروایی دیریان در بصره بپایان رسید .

کعبیان در زمان‌حسین پاشاوپس ازآن

چنانکه گفتیم کعبیان بستگان خاندان‌دیری‌بودندو بنام آنخاندان قبان را دردست داشتند ولی‌پس از زمان شیخ بدربن عثمان آگاهی از حال آنسان نداریم تادرزمان داستان حسین پاشا شیخ فتح‌الله کعبی در مقاله‌های خود شرحی نیز درباره خویشتن و کعبیان می‌سراید که ماخلاصه گفتهای او را

اورا دراینجا می‌آوریم .

می‌گوید : چون خبر گرفتن حسین‌پاشا بمارسید درآنهنگام من هم در قبارزادگاه خودبودم سخت غمناك گردیدیم وترس از ترکان ما را فراگرفت. ناچارشدیم که‌ازآنجا کوچ کنیم . اندکی‌ازمالهای خودرابرداشته بازنان وفرزندان درکشتیها نشسته آهنك بندرمعشور نمودیم

سپس شرحی می‌سراید که‌در راه کشتی‌ایشان بگل نشسته و بیکرشته‌سختیها دچار گردیده‌اند چندانکه همه ازجان چشم پوشیده مرك را درمرابر خود میدیده‌اند . لیکن ناگهان کشتی ازگل در آمده و باردیگرراه افتاده

پس ازرسیدن به‌بندر معشور می‌گوید چون تنگسالی بود مردم را میدیدم که استخوانهای کهنه راازاینجا وآنجا گردآورده بامکیدن مغز آنها یا بامکیدن هسته‌های کهنه خرما زندگی می‌نمودند این بود که در آنجا نشیمن نتوانسته پس‌ازچهل‌روز درنك باردیگر به قبان‌بازگشتیم

چنانکه گفته‌ایم درآن‌زمانها دولت ترك رادرجنوب عراق چندان نیرومندی نبود واگرهم‌گاهی لشکر کشیده کاری انجام می‌داد و نیرویی می‌یافت پس ازدیری لشکررا بازگشت داده باردیگر عراق را بحال‌خود می‌گزاشت . از اینجا بود که بیشتر عشایر عرب در این بخش عراق سرخود می‌زیستند .

درباره کعبیان نیز بایدگفت که پس ازبرافتادن دیریان سر خود می‌زیسته‌اند تاآنهنگام که بسته ایران گردیده اند چنانکه سپس خواهیم دید ولی دراین‌زمانها چندان‌آگاهی ازحال آنان نداریم جزاینکه‌میدانیم این کعبیان باخفاجه نیاکان دیرین خود تفاوت بسیار داشته‌اند. گویا از آغاز درآمدن بقبان درسایه همسایگی بامشعشیان و نزدیکی بفارس و دیگر شهرهای ایران روز بروز بزندگانی شهری و به پیشه کشت‌وکار بیشتر می‌گراییده‌اند و رفته رفته ازآن زندگانی تاخت و تاز بیابانی دورتر می‌گردیده‌اند .

زیرا در این زمان است که می‌بینیم دانشوران از میان آنان بر می‌خیزند . ازجمله شیخ فتح‌الله کعبی که نام‌اورا برده‌ایم سالها در شیراز درس خوانده ومرد دانشمندی بوده . چنانکه مدتی در بصره قضاوت آن شهررا درعهده داشته . نیز پدر اوشیخ علوان مرددانشوری بوده

گویا در همین زمانها است که کعبیان به پیروی مشعشیان ودیگر ایرانیان کیش شیعی پذیرفته‌اند . زیرا خفاجه چنانکه از نگارشهای

ابن‌اثیرودیگران برمی‌آید چنین کیشی نداشته‌اند(۱) بلکه باید گفت کیش آنان جزدزدی وراهزنی نبود است

کعبیان درآخرزمان صفویان و در زمان نادرشاه

دفترچه تاریخ کعب که نام آن را در جای دیگری برده‌ایم ازسال ۱۱۰۶ گفتگو آغاز کرده و به نوشته او درآن زمان که آخرهای دوره صفویان بوده کعبیان بسر پرستی مشایخ‌خود زندگی می‌نموده‌اند . میگوید : «در سال ۱۱۰۶ طاعون دربصره وپیرامون‌های‌آن پدید آمده بقبان نیزرسید ومردم بسیاری‌رانابودساخت . سپس درقبان علی بن ناصربن محمدحکمروا گردید وبدست کعبیان کشته شد . پس ازو عبدالله بن ناصر حکمروا گردیده کشته شد . سرحان حکمروا گردیده کشته شد . رحمه حکمروا گردیده کشته شد . انجام حکمروایی این چهار تن درسال۱۱۳۵ و مدت حکمروایی‌ایشان سی و سه سال بود . سپس فرج‌الله حکمروا گردید »

این فرج‌الله در زمان نادر شاه بود . چنانکه نوشتیم درزمان‌نادر (درسال ۱۱۴۶) بود که شورش محمد خان بلوچ برخاسته و مردم شوشتر واعراب خوزستان نیز بهمدستی وی بشورش برخاستند . در همان هنگام کعبیان نیز بتاخت و تاز پرداخته از سمت جنوب بدورق و آن پیرامونها می‌تاختند وچپاول می‌نمودند ودراین زمان است که برای نخستین بار نام کعبیان در تاریخهای فارسی دیده میشود .

هم‌نوشتیم که‌درآنحادثه‌چون نادربخوزستان آمدمحمدحسینخان‌قاجار رابرای گوشمال آل کثیر و کعبیان‌فرستاد . آنچه‌ازروبهمرفته‌نگارشهای‌میرزامهدی خان‌و نگارشهای‌تاریخ کعب‌برمی‌آید محمدحسینخان‌دزقبان‌را‌محاصره کرده کاررابر کعبیان‌سخت میگردانده‌واینست که کعبیان ازدر زبونی در آمده زینهار می‌خواهند . (۲) باید گفت از همان زمانست که کعبیان بستگی

---

(۱) مردمی که راه حاجیان می‌زده اندپیداست که ازدین بیزار بوده‌اند درتاریخها داستانی نیز ازآنان می‌نگارندکه درکربلا درمشهدامام‌حسین‌تباهکاریها می‌کرده‌اند .

(۲) در سه نسخه چاپی‌جهانگشاعبارت بدینسان‌است: «سرکشان‌است‌ومشایخ اعراب‌که در قلعه کوبی سکنی‌داشتند ... طالب امان ومتعهد خدمات گشته‌اند» باید گفت مقصوداز«کوبی»«قبان» بود وبتحریف آورده‌اند . دریك نسخه‌خطی هم‌بجای‌آن«کبی» می‌نویسد . بهرحال‌این یقین‌است که محمد حسین‌خان کعبیان

ایران پذیرفته اند وخاك قبان پس از یکصدوچهل سال بیشتر که بدست والیان بصره افتاده بوده بار دیگر بدست ایرانیان باز گردیده .

تا آخر پادشاهی نادر کعبیان از هر باره پیروی ایران می نمودند اگر چه بنام همسایگی جانب حاکم بصره رانیز فرو نمیگزارند · چنانکه درسال ۱۱۴۷ که میانه شیخ منتفق باحاکم بصره جنك روی داده بود شیخ فرج‌الله بـا دسته ای از کعبیـان بیاری حاکم رفت و قضا رادر آن جنك کشته گردید .

پس از فرج‌الله شیخ طهماز نامی بزرك کعبیان گردید . ولـی یك سال بیشتر نبود که شیخ سلمان (که سپس اورا خوب خواهیم شناخت) وبرادر اوعثمان خود را دربزرگی شریك شیخ طهماز ساختند . سپس درسال ۱۱۵۰ شیخ طهماز کشته گردیده پسر او بندر بجای اونشست · ولی دو ماه بیشتر نبود که سلمان اورانیز کشته خوداو وبرادرش عثمان باستقلال رشته اختیار کعبیان رابدست گرفتند .

درهمین زمان بود که درسال ۱۱۵۶ (۱) خواجه خان سردار بفرمان نادر بمحاصره بصره شتافت .

شیخ سلمان دراین لشکر کشی همراه سپاه ایران بود ودز کردلان یاقردلان را که دربرابر بصره دراینسوی شط‌العرب نهاده بنام دولت ایران بر کشود

درآمدن کعبیان بدورق (فلاحیه)

تاسال ۱۱۶۰ که نادرشاه کشته گردید کعبیان درخاك قبان بودند ولی گویا از سالها چشم بخاك دورق دوخته وآرزوی دست یافتن بدانجا را داشته‌اند و

رادر قبان محاصره نمرده چنانکه دردفترچه تاریخ کعب هم این عبارت نوشته می‌شود : «ثم حکم فرج‌الله ووقع فی زمانه حصار امیان وکان معاصر هم محمد حسین‌خان القجری وعدد عساکره ثلثون‌الثامن العجم والاکراد وذبحوهم کعب و کانوا یومئذ بالقبان فی سنه ۱۱۴۶» اگرچه دراین عبارت هم کلمه «امیان» ناروشن است ولی اصل مطلب روشن می‌باشد . میرزا مهدیخان می نویسدنادر فرمان برای محمد حسین خان فرستاد که مشایخ کعب راباولاد فارس آل کثیر کوچانیده ازراه خرم‌آباد باسترآباد بفرستد . ولی گویا ازمشایخ کعب کسی را نکوچانیده باشند . چنانکه عبارت مورخ کعبی که می گوید «وذبحوهم کعب» دروغ است زیرا باورکردنی نیست که کعبیان برسپاه نادرچیره‌شده آنان را کشتار کرده‌باشند و بااینهمه ازوفرمانبرداری نمایند

(۱) درتاریخ کعب سال ۱۱۵۵ می نویسد .

چون ازخشم نادر می‌ترسیده‌اند چشم براه مرك او نشسته بوده‌اند و چون درسال ۱۱۶۰ درایران شورشهایی برخاسته بود ودر اینمیان خبر کشته شدن نادر پراکنده گردید کعبیان بیدرنك بجنبش آمده باهمه زنان وفرزندان وچهارپایان ومالهای خودراه دورق راپیش گرفتندولی چون کشته شدن نادر راهنوز یقین نکرده وهنوزترس ازاودردل خودداشتنددرجایی که درتاریخ کعب «شاخه‌الخان» می‌نامد فرودآمده نگران نشستند که خبرهای دیگر برسد وچون خبرهای دیگر رسیده داستان کشته‌شدن نادر بیقین پیوست بار دیگر راه گرفته خود رابدورق رسانیدند و دسته‌های افشاررا که در آنجا نشیمن داشتند بیرون کرده‌خویشتن درآنجانشیمن گرفتند .

چنانکه گفتیم پیشوای کعبیان دراین زمان شیخ سلمان و بـرادرش عثمان بود . شیخ سلمان مرد بسیار کاردان وهوشیاری بوده نیبور(۱) نام جهانگیرآلمانی که درهمانزمان گردشی‌درعربستان وعراق کرده‌ازشیخ سلمان ستایشهایی‌نموده می گوید او خوب میدانست که ازشوریدگی‌ایران‌و از درماندگی حکام بصره چگونه بهره یاب شود . چنانکه پس‌از رسیدن بدورق که درآنجااستوارشدند شیخ‌سلمان دست به شهرهای دیگرانداخته درمدت‌اندسالی قلمروحکمرانی خودراازهندجان درسرحد فارس‌تاآنسوی شط‌العرب برسانید سپس کشتیها ساخته درشط‌العرب و کارون‌وخلیج‌فارس بکار انداخت وبدینسان نیروی خودراهرچه بیشتر گردانید

دلیل دیگر بر توانایی شیخ سلمان آنکه درآنهنگام که ازسراسر خوزستان ایمنی رخت بربسته وهمه جادزدان و راهزنان چیره شده بودند درخاك او درهر گوشه‌ایمنی حکمروا بوده . چنانکه‌نویسنده تذکره‌شوشتر که درهمان زمان بدورق پیش شیخ سلمان رفته چنین می‌نگارد « حسن سیاست شیخ سلمان بحدی است که درمحال تصرف اودزدو قطاع‌الطریق وجود عنقا بهمرسانیده‌است و ضعیفه اعمی طبق طلا بسر نهاده و در شب تاریك ازدهی بدهی میرود احدی متعرض حال‌او نمی‌تواند شد .»

نیز از کارهای شیخ سلمان آبادی شهر فلاحیه میباشد پیش از آن زمان شهر این سر زمین دورق نام داشته که از شهرهای باستان ایران بود وبنام او سراسر آن‌نواحی رادورق میخواندند وفلاحیه گویادیهی

Niebuhr(۱)

بود.(۱) شیخ سلمان بر آبادی آن افزوده و آنجا را شهر ساخته و باورویی بر گرد آن کشید که از آنهنگام حاکم نشین آن نواحی این شهر گردید و بنام آن همه نواحی فلاحیه خوانده شد و شهر دورق کم کم ویرانه شده ازمیان رفت که اکنون ویرانه‌های آن درچندمیلی فلاحیه پیداست.

بند بستن شیخ سلمان در جلو کارون

گذشته ازهمه اینها شیخ سلمان مردی آبادی دوست بوده که همیشه بسر سبزی زمینها می کوشیده و آبادیها بنیادمی نهاد. کسانیکه ازخوزستان آگاهی دارندمی‌دانند که ازیکسوی خاك آنجا پربرکت ترین خاك است وازسوی دیگر بزرگترین رودهای ایران از آنسر زمین روان می‌باشد. با این حال بخشهای عمده آنجا جز بیابان خشك نیست و علت این کار گودی رودهاست که آب برزمینهای پیرامون آنها نمی نشیند. مگر در جاهاییکه بندی در جلو رود بسته آب آن‌را بالاتر بیاورند از این جا است که موضوع بند در خوزستان اهمیت دارد و پادشاهان نیکو کار باستان هر کدام بندی در آنجا بنیاد می نهاده‌اند.

شیخ سلمان نیز چون دل بر آبادی بخش جنوبی خوزستان نهاده بوده برای این کار درجایی که بنام سابله معروف است ودهنه جوی قبان نزدیك آنجا بوده بندی درجلو کارون پدید می‌آورد که آب بالا آمده به انبوهی بجوی قبان درمی‌آید و آنگاه یکرشته جویهای دیگر ازچپ و راست جداساخته سراسر آن زمینها راچند فرسنك درچندفرسنك فاریاب میکردانند چنانکه هنوز نشانه برخی ازآنجویها پیداست

میجر کینیر انگلیسی که درزمان فتحعلیشاه چند ماهی در خوزستان نشیمن داشته وگویا شکسته های آن بند شیخ سلمان را دیده می نویسد

(۱) گویا آغاز آبادی آن بدست شیخ سلمان درسال ۱۲۶۲ بوده زیرا تاریخ آن رابشوخی یا بدشمنی «فی‌الفلاحیه خنزیرسکن» گفته‌اند (باید فاء فلاحیه راماتند فارسی زبانان یاماتند خود تازیان خوزستان هاء خواند نه تاء و یاء مشدد را دو یاء بشمار آورد.)

درکتابها نوشته‌اند که شیخ سلمان فلاحیه رابنیاد نهاده ولی ما آن‌را درست ندانسته نوشتیم فلاحیه دیهی بوده شیخ سلمان آن شهررا گردانیده دلیل این مطلب همان نام فلاحیه است. زیرا اگر شیخ سلمان آنجا رابنیاد می گزاشت چرا بایستی فلاحیه بنامد وسلمانیه ننامد. وآنگاه ما از روی جستجو وآزمایش میدانیم تادر جایی دیهی یادهکده‌ای پدید نیامده باشد شهر پدید نمی‌آید چنانکه‌این موضوع رادرجای دیگری بشرح نوشته ایم.

که اگر کریمخان آن بند را نشکسته بود تاقرنها استوار می‌ایستاد. با آنکه بنوشته مولف تذکره که گفتیم خود او نزد شیخ سلمان سفر کرده بنیاد آن بند باچوب و نی وخاشاك بوده است شیخ سلمان گوشکی نیز در دیه سابله برای خود داشته است.

لشگر کشی کریمخان بر سر شیخ سلمان

دراین‌زمان که شیخ سلمان بآبادی این بخش خوزستان می کوشید ودرسراسر قلمرو حکمرانی او مردم ایمن و آسوده بکشت و کار وداد و ستد پرداخته بودند دربخشهای دیگر خوزستان (حویزه وشوشتر و دزفول) سخت‌ترین شورش وناایمنی در کار بود چنانکه داستان آن را سروده‌ایم نیز دردیگر بخشهای ایران ازعراق و آذربایجان وفارس وخراسان بازارفتنه و آشوب سخت گرم بوده چنانکه گفتیم کریمخان و آزادخان ومحمد حسنخان و دیگران هریکی ازگوشه‌ای سر برآورده درآرزوی تخت و تاج می کوشید وپهنه ایران میدان زور آزمایی این باهوسان گردیده بود.

درنتیجه این شوریدگیها تاسالیان درازی کسی دراندیشه شیخ سلمان نبود واو آسوده بکارهای خردمندانه خود می‌پرداخت. ولی درسال ۱۱۷۰ که دهسال اززمان درآمدن کعبیان بفلاحیه گذشته بود گویا برای نخستین بار گرفتاری برای شیخ سلمان پدید آمد بدینسان که چون در این هنگام کریمخان که پس ازجنگهای بسیار سروسامانی بکارهای خود داده فارس راازآن خود ساخته بود بآهنك دزبهبهان به نواحی کوه کیلویه آمد و گویا پس ازپرداختن آن کار بود که بسر وقت کعبیان نیز آمد

درتاریخ زندیه هرگز یادی از این داستان نکرده تنها در دفترچه تاریخ کعب است که یادآن کرده شده ودرآنجا بیش زاین نمی گوید. «در سال ۱۱۷۰ محاصره کریمخان رویداد واونومید بازگشت» ومانمیدانیم این سخن تاچه اندازه درست است.

لشگر کشی والی بغداد و مولی مطلب برسر کعبیان

پس ازآن داستان خبری ازکعبیان نیست و گویا آسوده و آزاد میزیسته‌اند تا درسال ۱۱۷۵ پاشای بغداد ومولی مطلب مشعشعی بالشگرانبوهی برسرآنان آمدند.

کعبیان چون مدتها در قبان نشیمن داشتند وپس‌از کوچیدن بدورق نیز هنوز دسته‌هایی ازایشان درقبان باز مانده بودند والیان بغداد بعنوان آنکه قبان ازبصره شمرده می‌شود و کعبیان رعیت دولت عثمانی بوده‌اند ازآنان چشم فرمانبرداری وپرداخت مالیات داشتند وشیخ سلمان مالیات به ایشان نمی‌پرداخت بجای خود که دردریاوخشکی آزاربکسان ایشان میرسانید

وکعبیان تاخت وچپاول دریغ نمی‌داشتند ازاینجا دل پرازکینه او داشتند وبی فرصت می گردیدند . مولی مطلب هم ازاینکه کعبیان درهمسایگی اونیرومند شده بودند سخت خشمناك بود واینست که باعلی پاشا والی بغداد دست یکی کرده و لشکرانبوهی آماده کرده بودند وباآن لشکر بفلاحیه راندند ولی باهمه انبوهی لشکر کاری از پیش نبرده نومید باز گشتند .

چنانکه گفته ایم اندکی پس ازاین لشکر کشی بود که مولی مطلب باز کیخان زند جنك کرده بادست او کشته گردید . اما علی پاشا بار دیگر درسال ۱۱۷۷ سپاه انبوهی از کرد وترك وعرب گردآورده بفلاحیه تاخت واین بار نیز کاری ازپیش نبرده نومید باز گشت

خورشید پاشا در کتاب خود(۱) براین شکستهای علی پاشا پرده کشیده می گوید . «اگر چه او کعبیان را گوشمال بسزا داد ولی بعلتی که مانمیدانیم آنان رازیر فرمان نگرفته باز گشت واین بود که دولت ایران آنان رازیر فرمان گرفته رعیت خود گردانید » ولی این سخنان ارزش تاریخی ندارد .

دراین زمان کریمخان پس ازسالها کوشش حریفان خودراازمیان برداشته پادشاهی ایران راازآن خویش گردانیده بود . والی که خویشتن ازعهده کعبیان برنیامده بود بهتر آن دید که کریمخان را بدشمنی آنان برانگیزد ونامه‌ای نوشته همراه فرستادگان خود نزد او فرستاد و در آن نامه وعده داده بود که اگر سپاه ایران بسر کوب کعبیان آهنك فلاحیه کند تادرآن نواحی درنك نماید آذوقه وخوراك همه لشکربعهده حاکم بصره بباشد و نیز هر چه کشتی خواسته باشند از بصره برای ایشان فرستاده شود .

میرزا محمد صادق نامی درتاریخ زندیه می گوید پاشا درنامه خود بکریمخان چنین عنوان کرده بود . « شیخ سلمان بنی کعب که از جمله بادیه نشینان مرزو بوم روم و مدتی است رخت عافیت بمأمن محال دورق کشیده ... »

(۱) — در زمان ناصرالدین شاه نمایندگانی از عثمانی وایران باز دید حدود این دوکشور راکرده‌اند که‌ماباد آن‌راخواهیم کرد . خورشید پاشاهمراه نمایندگان عثمانی ودبیر ایشان بوده وکتابی نوشته که ما آنرا «کتاب‌خورشید پاشا» نام می بریم بگفته او داستان لشکرکشی علی پاشا درکتاب گلشن خلفا نگارش یافته وآن‌کتاب چاپ‌شده ولی‌مادسترس‌بان کتاب نیافتیم

اگرنامی این سخن رابنام نامه پاشا ازخود نساخته باشد (۱) باید گفت که والی بغداد کریمخان را فریب داده وبرای دخالت خود درکاررعیت ایران بهانه تراشیده‌است .زیرا چنانکه گفته‌ایم این هنگام بیش از صد و شصت‌سال بود که کعبیان درخاك‌خوزستان میزیستند و خود ازنواحی قبان بود که بفلاحیه آمدند . اگرهم‌والی‌بغداد قبان راجزو بصره‌می‌شمرده‌بهر حال نام بادیه روم بیجهت است (۲)

لشکر کشی کریمخان بخوزستان

کریمخان در نواحی سیلاخور لشکرگاه داشت که فرستادگان والی بغداد نزداوآمدند ونامه‌والی را رسانیدند .

درتاریخ زندیه می گوید وکیل پیش از آن یکی دو بار بر زبان رانده بود که کعبیان راگوشمالی دهد . ولی چون شیخ سلمان‌پاس‌ایران نگهداشته دردریا وخشکی گزند ازمردم او برعیت ایران نمیرسید-این‌بود که وکیل دربارهٔسر کوب او شتاب نداشت.

ولی چون نامه والی‌بغداد رسید خواهش‌اورا پذیرفته ازراه‌لرستان با سپاه روانه خوزستان گردید و چون بشهر دزفول رسید مردم آنجا از گزند وآزار بنی لام ازاعراب خاك عراق شکایت داشتند که ازشوریدگی ایران فرصت بدست آورده از سر حد گذشته در پیرامون دزفول بتاخت

۱— زیرااین تاریخ‌نویسان باکی ازآن نداشته اندکه سخنانی‌ازخودبافته بنام فلان پادشاه یابهمان وزیر برشته نگارش بیاورند .اگر نوشتهای آنان‌راست باشدبایدگفت نادرشاه وکریمخان وناصرالدین‌همیشه باسجع ورروی‌سخن میگفته‌اند ودرگفتگوهای خود پیاپی‌فلسفه وحکمت می‌سروده‌و آیات قرآنی واحادیث نقل می کرده‌اند ! بویژه این میرزامحمد صادق‌که مرد بیدانشی‌بوده وخود او چنین می‌پنداشته که کعبیان پس ازمرك نادر ازخاك روم بایران آمده اند چنانکه می‌نویسد :«بردانایان لغات‌تازی وپارسی مستور نماند که شیخ‌سلمان بنی‌کعب ازجمله اعراب بادیه نشین ممالك روم وباجگذارفرماندهان آنمرزوبوم بودپس ازانهدام بنیاد دولت نادرشاه بعلتی ازوالی‌بغدادو بصره رنجیده . . . . عشیره بنی‌کعب راکه درمرتبه دوهزار خانواده می‌باشند مصحوب خودگردانیده ... از شط‌العرب عبور نموده درخطه دورق ازجمله بلاد خوزستان ودر جنب شط‌العرب واقع... » پس دور نیست که این پندار غلط خود را در عنوان نامه والی گنجانیده باشد .

۲— دفترچه تاریخ کعب تاریخ زندیه تالیف میرزا محمدصادق‌نامی

وتاز می پردازند .

کریمخان نظر علیخان زند را بادسته ازسپاه برسر بنی لام‌فرستاد ولی ایشان آن عشیره رادرجایگاه خود نیافتند وچون بازمیگشتندبدستوری که ازکریمخان داشتند برآل کثیر تاخته هستی آنان رابتاراج ویغمابردند زیراآل کثیر همچنان دشمنی باکریمخان می‌نمودند واین هنگام که او با سپاه بچندفرسنگی ایشان رسیده بود باز رام نشده و بزرگان ایشان نزد او نشتافته بودند .

کریمخان دوروز دردزفول درنگ داشت وازمردم‌آن شهروازسران شوشتر که‌بنام پیشواز تاآنجا بودند بیست هزار تومان پیشکش گرفته باهنگ شوشتربیرون آمدوچون ماه رمضان درمیان وجشن نوروزدرپیش بود دربیرون شوشتر لشکرگاه زده چندی درآنجانشیمن گرفت

چنانکه نوشته‌ایم شوشتر در این هنگام لانه مردم اوباش بودو ما آگاهی نداریم که کریمخان باآنان چه رفتاری کرد و آیا چه‌سزایی بید کرداریهای چندساله آنان داد .

پس ازجشن نوروز ازآنجا برخاسته روبسوی فلاحیه روانه شدندو بهررودی که میرسیدند پلی بروی آن بسته‌ازآن‌میگذشتندتابنزدیکی‌شهر فلاحیه درآمدند . درآنجا آگاهی یافتند که شیخ سلمان چون درخودتاب ایستادگی نمیدیده چندروزپیش ازرسیدن آن سپاه کعبیان را از فلاحیه کوچانیده وخویشتن باهستی ودارائی دردزحفار نشیمن‌دارد

کریمخان سه روزدرفلاحیه درنگ کرده دراینمیان خبررسید که‌شیخ سلمان درحفار نیز درنگ نتوانسته وبجزیره محرزی(۱) گریخته کریمخان ازفلاحیه بیرون آمده درنزدیکیهای قبان وحفار لشکرگاه ساخت وکسانی نزدحاکم بصره فرستاده پیغام داد که چنانکه والی بغداد وعده داده آذوقه برای سپاه ازبرنج وگندم وجوراه‌انداخته نیز کشتیهابرای دنبال کردن کعبیان دردریابفرستد . حاکم بصره دو کشتی پر از خرما کرده بفرستاد ونیز کشتی(زورقی)زرین وآراسته‌برای سواری‌خودوکیل‌بفرستادولی‌ازراه انداختن‌آذوقه وفرستادن کشتی‌سرباززده‌عذرخواست‌پیداست که‌ازنزدیکی آن‌سپاه‌انبوه ورزیده بحدودبصره‌ترس کرده‌بدرنگ کریمخان‌درآن‌نزدیکی رضایت‌نمیداده .

باری کریمخان ازرود بهمنشیر گذشته بجزیره محرزی درآمد و

۱ — مقصود همان جزیره عبادان است که جزیرالخضر نیز نامیده‌می‌شود محرزی اکنون دهکده و نخلستانی است در شمال‌الجزیره برکنار رود بهمنشیر شاید دزمحرزی نیز درهمانجا بوده‌است .

گروهی راباسرکردگی زکیخان درکشتیهایی که والی حویزه آماده کرده وفرستاده بود نشانده ازراه شط‌العرب بدنبال کعبیان فرستاد لیکن شیخ سلمان درآنجا نیز درنگ‌نکرده بدریا گریخته بود .

کریمخان تازمانی درآن نزدیکی ها درنگ داشت دزحفار را بنیاد کنده بند شابله راکه گفتیم شیخ سلمان ساخته وبگفته تاریخ‌زندیه «نمونه سداسکندر» بود بشکست . ولی این کار ازسیاهکاریهای کریمخان‌است . چه درسرزمینی مانند خوزستان بندبستن‌وشادروان‌بنیاد نهادن‌ازسترگترین کارها وخود مایه‌آبادی شهرها وخرمی کشت‌زارهاست‌اینست که پادشاهان نیکو کار وخردمند پولهای گزافی ریخته بندها وشادروانها درآنجاپدید آورده‌اند . کریمخان نیز بایستی بندی ساخته یا شکست‌یك‌بندی‌راجبران نماید‌نه‌اینکه‌بندبان‌استواری‌راکه‌مایه‌سرسبزی‌فرسنگ‌هازمین‌بوده‌براندازد .

دردفترچه تاریخ کعب می‌گوید برهنمایی مردی از عرب بود که کریمخان آن بند رابشکست بهرحال کار بسیارزشتی بوده و خود نتیجه این‌کاربود که قبان روی‌به‌ویرانی گزارده آبادیهایش‌ازمیان‌رفت که‌اکنون درسراسرآنجا یك‌آبادی سرسبزی پیدانتوان کرد (۱) . می‌توان گفت که خودلشکرکشی کریمخان برسرشیخ سلمان جزخطانبوده زیراشیخ‌سلمان که باوالی بغداد آن خونریزیهاراکرده وبدانسان دشمنی درمیانه پدید آمده بود دیگر باکریمخان‌ازدرستیزگی‌ونافرمانی‌درنمی‌آمداگرکریمخان کسی نزد اوفرستاده‌فرمانبرداری‌می‌خواست شیخ سلمان‌فرمانبرداری‌نموده ونیازی بلشکرکشی وآن ویرانیها نمی‌افتاد . زیراگذشته از آنکه شیخ سلمان مرد باخردی بود وباآبادیهایی که در قبان ودورق پدید آورده بود علاقه بسیار داشت وبااینحال انتظار دشمنی باکریمخان ازونمیرفت خود تاریخ نگارزندیه آشکار می‌نویسد که کعبیان چه دردریا وچه درخشکی پاس ایران را نگاهداشته بمردم ایران آزار نمیرسانیدند . بساید گفت کریم خان فریب والی بغداد را خورده و کاری را که ازو شایسته نبود انجام داده‌است .

زینهار خواستن شیخ سلمان ازکریمخان

کعبیان چون بدریاگریختند کشتی‌های حاکم بصره ایشان را دنبال میکردند و از جزیره‌ای بجزیره دیگری میراندند . شیخ سلمان بهتر آن دید که

۱- جوی قبان‌اکنون ازسمت کارون انباشته شده که‌آب‌برآن درنمیاید ولی‌ازسمت دریا بازاست که آب تانزدیکی‌های خرابه‌های قبان بلکه بالاترازآنجا میرسد وکشتی های کوچك‌میتوانند درآن‌آمد وشد نمایند

که دست بدامن کریمخان زده ازو بخشایش بخواهد واین بود که فرستاده نزد وکیل فرستاده ازگذشته عذرخواسته وبرای آینده زینهار طلبید وبعهده گرفت که اگرلشکر ایران ازدورق برخیزد و بکعبیان اجازه باز گشت بآنجا داده شود باردیگر جز راه زیردستی وفرمانبرداری نپویند وسالانه خراج پردازند .

در تاریخ زندیه میگوید : چون کعبیان از میان اعراب بادیه نشین کیش شیعی داشتند ازسوی دیگر گرمای خوزستان بسیار سخت وسوزنده گردیده بود که لشکریان تاب نمی‌آوردند کریمخان درخواست شیخ کعب رابآسانی پذیرفت ولشکر را ازآنجا برداشته از راه خیر آباد و زیدیان رهسپار فارس گردیدند در آنجا پسر شیخ سلمان نزد او آمده پیشکشهایی آورده بود وبعهده گرفت که سالانه سه هزار تومان خراج بپردازند بدینسان قضیه بپایان رسیده کعبیان درجای خود بیاسودند (۱)

پایان زندگی شیخ سلمان

چنانکه نوشته‌اند درهمانسال لشگرکشی کریمخان (پیش ازاین حادثه یا پس از آن) عثمان برادرشیخ سلمان بدرود زندگی گفت . ولی خود سلمان چندسال دیگر زنده وبا کریمخان ازدرفرمانبرداری بود.

چنانکه گفته‌ایم پیش‌ازاین پیش‌آمد آوازه شیخ‌سلمان چه درتوانائی وزورمندی وچه درکاردانی ومردم داری بهمه آن پیرامونها رسیده و او کشتی‌ها درشط‌العرب وخلیج‌فارس بکارانداخته برسراسر آن پیرامونها چیرگی پیدا کرده بود وبگفته نیبوردرهمانسال ۱۱۷۸ که کریمخان لشکری برسراوآورده بودشماره کشتی های اوبده کشتی بزرگ وهفتاد کشتی کوچك رسیده بود که کسان اوبدستیاری این کشتیها بهمه بندرها وجزیره‌های آن پیرامون دست‌اندازی‌می‌نمودند باهمه‌آسایش وایمنی که درقلمروخودسلمان بود کسی زهره دزدی یا راهزنی نداشت کسان او در دریا ازمشهورترین دزدان وراهزنان بودند که بهر کشتی که دست می‌یافتند دارایی آن‌ تاراج می‌نمودند چنانکه چندکشتی انگلیسی‌را که بخلیج رسیده‌بودتاراج کردند وازاینجا آوازه شیخ کعب وکسان اوباروپا نیزرسید .

---

۱ — دفترچه تاریخ کعب‌تاریخ‌زندیه

۲ — تاریخ کعب . نیبور (بخود کتاب نیبور دسترس نداشته آنچه راکه بارون دوبود ازآنکتاب نقل‌کرده دردسترس‌داشته‌ایم)

ولی پس‌ازآن آسیب کریمخان‌ازشهرت‌وتوانایی شیخ کعب بسیار کاست.چنانکه‌درمدت‌پنج‌سال که‌پس‌از آن‌پیش‌آمدزده‌بود بدوباره‌بستن بندسابله‌برنخاست‌وآبادیهایی که‌نتیجه آن‌بندبودبه‌یکبار ازمیان‌رفت(۱)

جانشینان‌شیخ سلمان

درسال ۱۱۸۲ شیخ سلمان نمانده پسرش شیخ‌غانم بجای اونشست درتاریخچه کعب جنك او رابا مردم عمان نوشته میگوید غانم ازعمانیان فراوان بکشت .

ولی‌زمان حکمرانی اوبس کم‌بود ودرسال۱۱۸۳ کعبیان اورابکشتند وبرادرش شیخ داود بجای اونشست . لیکن سال دیگر داود را نیز کشتند وشیخ برکات پسرعثمان (برادرسلمان) بزرك عشیره گردید .

دراین میان درسال ۱۸۸٦ طاعون سختی درعراق و در برخی از شهرهای خوزستان پدیدآمده انبوهی راازمردم نابود ساخت .

درزمستان ۱۱۸۷ کریمخان آهنك گشادن بصره کرده صادقخان برادر اوباسپاه گرانی ازراه‌کوه کیلویه بشوشتر و ازآنجا بحویزه آمد وازشط‌العرب گذشته روانه بصره گردید وآن شهر راگرد فروگرفت

این جنك و کشاکش یکی ازسترگترین حادثه‌های زمان کریمخان است ومدت چهارده ماه لشکر ایران در بیرون بصره درنك داشتند تا بشهر دست یافتند درهمه آن کشاکشها کعبیان‌همراه‌صادقخان بودندوکوشش ویاوری‌دریغ نمی‌ساختند .

بارون دو بود می‌نویسد کریمخان بپاداش جانفشانیهای شیخ کعب دراین لشگرکشی شهرهندگان رابا روستای آن باوواگزاشت که کعبیان‌را نشیمن دهد ومالیات آنجا راسالانه هزارتومان بپردازد .

درسال۱۱۹۳ چون کریمخان بدرودزندگی‌گفت باردیگر آشوب و شورش درایران برخاسته زندیان تاسالیان دراز برسرتاج وتخت‌بایکدیگر کشاکش‌می‌کردندوبکندن‌بنیادیکدیگر می کوشیدند . ازسوی دیگرآقا محمدخان قاجار ازاستراباد ومازندران برخاسته در راه پادشاهی تلاشها بکار میبرد وپیاپی جنگها درمیانه روی میداد. پیداست که بااینحال کسی رافرصت‌آن نبود که‌اندیشه‌خوزستان کندواینست که‌تادیرزمانی‌درتاریخهای ایران نامی ازکعبیان ودیگرعشایر خوزستان‌برده‌نمی‌شود . جزاینکه‌میرزا علیرضا درتاریخ زندیه خود درسال ۱۲۰۲ برفتن محمد جعفر خان بکوه

---

۱ — در تاریخ کعب .کتاب نیبور (بخود کتاب نیبور دسترس نداشته آنچه راکه بارون دوبود ازآنکتاب نقل‌کرده دردسترس داشته‌ایم)

کیلویه وعربستان برای نظم وایمنی آن نواحی اشاره می کند · می‌توان گفت که تازمان فتحعلیشاه مردم خوزستان بویژه کعبیان خودسرمیزیستند و کسی راپادشاهی نشناخته ومالیات نمی‌پرداختند .

درتاریخچه کعب سرگذشت کعبیان رادراین دوره خود سری بشرح می‌نویسد و کوتاه سخن او آنکه چون پس‌از مرگ کریمخان زندیان بصره را رها کردندشیخ برکات‌هم بفلاحیه بازگشت‌ولشکر برامهرمزوهندگان(۱) کشیده آن نواحی راازآن خود ساخت ونیرو و زوراو بس‌افزون گردیده ازبندربوشهر وعمان گرفته تانزدیکیهای بصره مردم باج گزاراو گردیدند

چون درسال ۱۱۹۷ شیخ برکات کشته گردید شیخ غضبان جانشین اوشد . درزمان او نیز جنگهای بسیار روی داد : نخست سلیمان پاشا والی بغداد بهمدستی شیخ‌منتفق بجنگ کعبیان برخاستند · سپس مرم عدن وبصره وهمه بندرها و کنار دریا دسته بندی‌کرده آهنگ پیکار کعبیان نمودند ودرهمه این جنگها فیروزی ازآن کعبیان بود و دشمنان کاری از پیش نبرده باز می گشتند شیخ غضبان باردیگر برامهرمز وهندگان که ازدست اورفته بود دست یافت وخونریزی فراوان کرد .

نویسنده تاریخچه کعب‌می گوید : حوادث زمان شیخ‌غضبان بس‌فزون است . ولی پس اززمانی خود اورانیز بکشتند وشیخ‌مبارك پسربرکات‌بجای اونشست درسال۱۲۰۹ کعبیان اورابیرون کرده فارس پسرداود رابشیخی‌بر داشتند · سال دیگر اورا بیرون رانده شیخ محمد پسر برکات را بشیخی برگزیدند وتااینهنگام دوره شورش ایران‌نیزسرآمده‌قاجاریان‌درپادشاهی استوار شده بودند

خوزستان درآغاز پادشاهی قاجاریان

پادشاهی قاجاریان ازآغاز قرن سیزدهم هجری آغاز می‌شود . بدینسان که‌آقامحمدخان بنیادگزار آن خاندان‌ازسال ۱۱۹۳ که کریمخان بمرد بکوشش برخاسته ولی درسال ۱۲۰۵ بودکه به شیراز تختگاه‌زندیان دست یافته برادرزاده خود فتحلیخان رادرآنجا بفرمانروایی برگماشت سپس در سال ۱۲۰۸ لطفعلی خان آخرین باز مانده زندیان رادستگیر کرده بکشت .

در این زمان چنانکه میدانیم خوزستان بچندین بخش شده : شهر شوشتر و شهر دزفول وآل کثیر و خاندان مشعشع و کعبیان هر یکی خودسر و جدا گانه زندگی می نمودند و هرگز پروای آقامحمدخان‌را نداشتند

ولی چون در سال ۱۲۱۲ آقا محمد خان در شوشی کشته گردید و برادرزاده اش فتحعلیخان بجای او بپادشاهی نشست و کم کم‌شورشهااز میان رفت و کارها سامانی گرفت این زمان خوزستان را بدو بخش کرده شوشتر و دزفول و حویزه را که بخش شمالی است جزو کرمانشاهان کرده بمحمد علیمیرزای دولتشاه سپردند و رامهرمز و فلاحیه و هندگان را که بخش جنوبی است جزو فارس دانسته به حسینقلی میرزا پسر دیگر فتحعلیشاه دادند · ما نیز از هر بخش جداگانه سخن میرانیم

بستن دولتشاه بند میزان را

ازشوشترودزفول تازمان کریمخان‌سخن‌رانده‌ایم‌پس‌از مرگ کریمخان در آن شورشهایی که بر خاست از حال این‌دوشهرواز کار های‌مردم‌او باش‌آنجاآگاهی درستی‌نداریم‌جز اینکه‌درشوشتر که گفتیم‌سردسته‌شورشیان‌سیدفرج‌الله کلانتر بود و پس از مرگ او پسرش سید اسدالله جای او را گرفته‌وکریمخان حکومت شهر را باو سپرده بود این زمان مردم سیداسدالله را کشتند · در زمان آقامحمد خان سردسته شورشیان ابوالفتح خان‌پسر دوم‌سیدفرج‌الله خان بود آقا محمد خان هم حکومت شوشتر را باو واگزاشت

در اینمیان دو تیرکی حیدری ونعمتی سخت رواج داشت و همیشه بساط دشمنی و کینه ورزی در میانه گسترده بود و چه بسا که کار بخونریزی می کشید و این بود که گاهی حکومت بخانواده مرعشیان که از زمان صفویان در آنجا نشیمن داشتند و خاندان معروف ومحترمی بودند سپرده میشد .

اما محمد علیمیرزای دولتشاه او بزرگترین همه پسران فتحعلیشاه و یکی از شاهزادگان توانا و کاردان قاجاری بود چنانکه کار های سترگی کرده ونامی‌از خوددر تاریخ ایران بیادگار گزارده چنانکه گفتیم او فرمانروای کرمانشاهان و غرب بوده و بخش شمالی‌خوزستان بلوسپرده شده بود .

در سال ۱۲۲۱ دولتشاه آهنگ خوزستان کرده چون بشوشتر رسید ابوالفتح خان کلانتر را که نام بردیم دستگیر و از دوچشم نا بینا ساخت بدیگر سرکشان نیز بهر یکی سزایی داد.

چنانکه گفته‌ایم این زمان شوشتر گرفتار بی آبی‌بود بدینسان که‌از زمان نادرشاه بند میزان همچنان شکسته مانده‌و تا اینهنگام هفتاد ونه سال بود که از رهگذر شکستن آن بند شهرشوشتر وروستای‌میاناب بی آب مانده و مردم گرفتار پریشانی و تنگی بودند ·

شوشتریان نام و آوازه دولتشاه را شنیده بودند و این درآمدن او را به شوشتر غنیمت دانسته شکایت بند میزان را نزد او برده خواستار بستن آن گردیدند. دولتشاه خواهش آنان را پذیرفته معماری که در کرمانشاه داشت بشوشتر خواسته باو دستور داد که به بستن بند بر خیزد وخویشتن بکرمانشاهان بازگشت.

استاد معمار از همان تابستان بکار آغاز کرده باسختی بسیار در مدت سه سال بند را بپایان رسانید. نیز چند چشمه از پل فتحعلیخان را که شکسته بود دوباره ساخته استوار گردانید. در ماه رمضان ۱۲۲٤ بود که آب به شاخهٔ شتیت ریخته هم به نهر داریان (دشت آباد) در آمده بروستای میاناب روان گردید و مردم شادی بسیار کرده به کشت و کار پرداختند.

در کتاب « فائق البیان » که تفصیل ساختن آن بندرا شرح میدهد(۱) از فراوانی کشت و سبزیکاری و ارزانی میوه که در آن سال از زمین های میاناب برخاسته بود و از شادیهای مردم سخن دراز میراند. می گوید « آبادی شوشتر » را ماده تارخ یافتند

ولی این فراوانی کشت و میوه و شادی مردم چون ابر تابستان دیر نپایید زیرا در سال ۱۲۲۷ در ماه ربیع‌الاول بار دیگر ناگهان بند شکافته و باندك زمانی بر افتاد و بدینسان بار دیگر همه آب بشاخه گرگر در آمده جوی داریان تهی و زمینهای میاناب بی آب گردید و همه کشت ها خشك شده از میان رفت

چون این خبر بمحمد علیمیرزا رسید بار دیگر معمار را روانه خورستان گردانیده فرمود بند را از سر نو بسازد معمار بشوشتر آمده از تابستان همانسال (۱۲۲۷) کار آغاز کرد و چنین رخ داد که چندبار هنگام بهار زور آب بیشتر گردیده آنچه را که ساخته بودند و تا انجام بود پاك از میان برد. با اینهمه معمار دست از کار برنداشته درمدت چهار سال باریگر بندرا بپایان آورد.

همین بند است که اکنون استوار و بر پا مانده و بنام بند محمد علیمیرزا یا بند خاقانی یا بنام دیرین خود بند میزان خوانده میشود.

(۱) یکی ازسادات جزایری شوشتر کتابی در تفسیر آیه «ان الله یامر بالعدل والاحسان» بنام دولتشاه نوشته که آن را «فائق البیان» نام داده ودر مقدمه داستان بستن بند میزان را بتفصیل یاد می کند.

در کتاب فائق البیان در باره درازا و پهنای آن چنین می نگارد:

درازا	٤٦٧	ذرع شاه
پهنا (از پایین و بنیاد)	٥٣	»
«(از بالا و کف بند)	٤٤	»
بلندی(درمیانه)	۲۰	»
« (دراین سر و آن سر)	٤ یا ٥	»

در همانسال ۱۲۳۱ که بند میزان بانجام رسید محمدعلیمیرزا برای سرکوب اسدالله‌خان بختیاری که در دزملکان بیرق سرکشی بر افراشته بود بخوزستان آمد و بدانسان که در ناسخ التواریخ و دیگر تاریخها نوشته‌اند اسدخان را دستگیر نمود. درهمین سفراو بود که لشکری هم بوسر کعبیان فرستاد چنانکه سپس خواهیم نگاشت و چون از این کارها پرداخت بکرمانشاه بازگشت.

تاسال ۱۲۳٦ که زنده بود حکومت شمال خوزستان ازو بود. پس از مرك او نیز تاسالهایی پسرش محمدحسین میرزا حکمران کرمانشاهان و این نواحی بود تا اورا برداشته محمدتقی میرزا (حسام السلطنه) را برگماشتند. سپس باردیگر محمدحسین میرزارا بفرمانروایی فرستادند واو بود تا پس از مرك فتحعلیشاه درسال ۱۲۳۹ محمدشاه برادر خود بهرام میرزا را حاکم این نواحی گردانید (۱)

لشکرکشی پسران فتحعلی‌شاه برسر کعبیان

گفتیم که فتحعلی شاه بخش جنوبی خوزستان را جزو فارس کرده به پسرخود حسینعلی میرزا سپرد و گفتیم که این زمان شیخ کعبیان علوان بود سپس در سال ۱۲۱٦ شیخ محمد پسر برکات بجای او آمد.

حسینعلی میرزا درآغاز فرمانروایی خوردسال بودولی سپس که بزرك شد یکی ازشاهزادگان توانا و کاردان گردید. بااینهمه تاسالیان دراز کعبیان همچنان خودسر وآزاد بودندو کسی بسراغ آنان نمی‌آمد. بلکه چنانکه از نگارشهای میجر کینیر پیداست دربخش شمالی خوزستان که سپرده دولتشاه بودنیز نابسامانی درکاربوده.

میجر کینیر معاون سرجون ملکم معروف است که همراه او بایران آمده ودرسال ۱۲۲٥ ششماه درخوزستان درنك داشته است و کتابی در جغرافی

(۱) تحفه العالم فائق البیان ناسخ التواریخ

ایران نوشته. درآنکتاب‌ازناایمنی‌راههای خوزستان‌وازستمکری بیکلربیکی (حاکم) شوشتر وراهزنی وچپاول بختیاریان درنواحی رامهرمزشکایت‌ها می‌نویسد. هم‌ازنوشته‌های‌اوپیداست که‌شیخ‌محمد کعبی‌فرمانبر دولت‌قاجاری نبوده ومالیاتی نمی‌پرداخته.

درمحرم ۱۲۲۷ شیخ‌محمد مرده شیخ غیث پسر غضبان بجای‌او نشست اونیز پیروی ازگذشتگان خودداشته روی خوش‌بدولت قاجاری‌نشان نمیداد

درهمانسال دولت قاجاریه برای نخستین‌بار باندیشه رام کردن کعبیان افتاده ازفارس لشکر برسرایشان فرستاد. در تاریخهای فارسی یادی‌ازاین داستان‌نکرده‌اند. درتاریخچه کعب که‌آن رایاد کرده‌میکوید: (لشکرازایران برو بروی هندیان آمدند میرزا بهبهان (یامیرزای بهبهان)باسی‌هزارسپاه برکعبیان تاخت.» شاید مقصود از میرزا بهبهان حاکم بهبهان است که سرکرده سپاه بوده. بهرحال بگفته تاریخچه کعب کعبیان نیزسپاه آراسته و در نزدیکی دملا بالشکر ایران جنگیده و آنانرا شکسته‌اند. می کوید: «کشتار فراوان ازایشان کردند وچادرمیرزا راتاراج نمودند.»

گویا نتیجه این‌شکست سپاه‌حسینعلی‌میرزا بوده که‌درسال ۱۲۳۱ که گفتیم‌محمدعلیمیرزا بخوزستان‌آمده بودپس‌ازانجام کارخود دربخش‌شمالی بکارهای بخش جنوبی‌نیز پرداخته لشکری بسر کعبیان‌فرستاد. درتاریخچه کعب درباره‌این لشکرکشی نیزمی‌نویسد کاری‌ازپیش‌نرفت. می گویدولی شاهزاده برای آنکه پرده بروی نومیدی خودبکشد باکعبیان‌صلح‌نمود.

لیکن‌این باورنکردنی‌است که محمدعلی میرزاازچاره کعبیان‌درمانده وناچار ازصلح باآنان باشد. زیراچنانکه درتاریخهانوشته‌اند دولتشاه این زمان بسیارتوانا بود وباعثمانیان جنگیده برآنان چیره میکردید. اگر هم شکست‌سپاه‌حسینعلی‌میرزا را باور نماییم‌این زبونی محمدعلیمیرزا را باور نخواهیم کرد. گویا چگونگی این‌بوده که‌کعبیان خودرازبون دیده وازدر زینهار خواهی درآمده‌اند ودولتشاه که‌گویا خود اوهمراه‌لشکرکشی‌نبوده وچندان اهمیتی باین قضیه نمیداده درخواست آنان‌را پذیرفته ولشکررا باز پس خوانده است.

این‌عادت همیشگی کعبیان ودیگر مانندگان ایشان‌بود که‌چون دولت راناتوان می‌دیدند خودسری می نمودند و همینکه دولت توانا می‌گردید و

لشکر برسرآنان می‌فرستاد ازدرزبونی درمی‌آمدند. (۱)

بارون‌دوبود که درآغاز پادشاهی محمدشاه سفری‌بخوزستان کرده و مانام اوراخواهیم‌برد نیزدرباره کعبیان می‌نویسد:«درهرهنگام که‌پادشاهان ایران نیرومند می‌شدند کعبیان فروتنی‌ازخودنموده فرمان می‌بردندومالیات می‌پرداختند. درآغاز پادشاهی فتحعلیشاه کعبیان فرمان‌برداری نمی‌نمودند ولی کفته‌اند که در آخرها مالیات از پول‌نقد و اسبهای تازی بفرمانفرمای فارس می‌فرستادند».

می‌توان کفت‌تاسال ۱۲۵۷ که منوچهر خان معتمدالدوله گوشمال سختی بکعبیان دادایشان بادولت ایران‌رفتار دورویانه داشتند بداینسان که گاهی مالیات داده وگاهی نمی‌دادند. اگر دربیرون نام‌رعیتی ایران بروی خودمیگزاردنددردرون‌خودرا آزادشناخته خودسرانه‌بهرکاری‌میپرداختند. چنانکه درتاریخچه کعب درهمان‌زمان شیخ‌غیث ازیکرشته حوادثی‌نام‌میبرد که‌شیخ‌غیث باشیخ‌حمود رئیس منتفق پیمان همدستی بسته و باوالی بغداد دشمنی‌نموده یاباأو می‌جنگیده‌اندوبصره‌را بمحاصره‌میگرفته‌اند. نیزیکرشته جنگهایی میانه کعبیان وعشایرعراق ومردم‌کویت ودیگران رایادمیکند.

پیداست که‌دولت‌قاجاری‌ازاین کارها آگاهی‌نداشته‌ودخالتی‌نمیکرده و کعبیان خودسرانه به‌آن‌کارها برمیخاسته‌اند.

بسخن خود بر گردیم یکی از حوادث زمان شیخ غیث شوریدن کعبیان براوست که‌درسال ۱۲۳۱ اورابیرون‌کرده عبدالله‌پسرشیخ‌محمد را بجای او به شیخی پذیرفتند. ولی زمان عبدالله هفت ماه وچندروزبیش نبوده وشیخ غیث دوباره به شیخی بازگشت.

یکی‌دیگر ازحوادث شیوع وباست درخوزستان درسال ۱۲۳۶

شیخ غیث رادرسال ۱۲٤٤ کعبیان بکشتند پس ازو برادرش شیخ مبادر پیشواگردیده از کشندگان برادر خود کینه باز جست و همه آنان را بکشت.

در زمان شیخ مبادر بود که در ۱۲٤٥ که فتحعلیشاه بخوزستان درآمد. (۲)

---

(۱) در تاریخچه کعب بحادثه دیگری نیز اشاره می کند باین عبارت. «ثم‌جرت مقدمة‌العجم‌الشاه‌زاده فی‌سنه‌۱۲۳۳». ولی عبارت چون‌کوتاه‌وناروشن است مقصود را درنیافتیم.

(۲) تاریخچه کعب سیاحتنامه بارون دبود جغرافی میجر کینیر

آمدن فتحعلیشاه بخوزستان

در سال ۱۲٤٥ که فتحعلیشاه بفارس آمده بوداز آنجا از راه بهبهان آهنك خوزستان کرد. شیخ مبادر باپیش کش ها به پیشواز شتافته در میان بهبهان ورامهر مز پیش شاه رسید از آنجا فتحعلیشاه بشوشتر و ازشوشتر بدزفول رفته از راه خرم آباد به پایتخت باز گشت وجز ازگردش و تماشا کاری نکرد

شکفت است که کار کنان در بار فتحعلیشاه بودن کعبیان را با آن زور و نیرو وبا آن حال خود سری که شرح آن را داده ایم زیان کار خود نمی شماردند و هرگز بروی خود نمی آوردند که بودن این مردم در این نقطه سر حدی بهترین دلیل ناتوانی دولت میباشد.

در همان زمان شیخ مبادر است که استا کلر نامی از انکلیسیان بخوزستان آمده و می نویسد شیخ مبادر پانزده هزار پیاده و شش یا هفت هزارسواره داشت و توپها در میدان فلاحیه گزارده بود.

با اینهمه توانایی آیا نمیبایست حال او درست روشن باشد که آیا چه کاره ایران است و آیا این سپاه را برای چه نکاهداشته ؟!

باری شیخ مبادر تا سال ۱۲٤۷ ریاست داشت و در آنسال او را بیرون کرده عبدالله پسر محمد را که گفتیم در زمان شیخ غیث هفت ماه پیشوا بود بجای او گزاردند. (۱)

طاعون بزرك درخوزستان

درسال ۱۲٤۷ طاعونی در خوزستان پیدا شد که کمترمانند آن دیده شده و گروه بس انبوهی را از مردم آنجا از عرب و عجم نا بود ساخت و بسیاری از آبادیها را از مردم تهی گردانیده ویرانه گزاشت.

در شهرشوشتر یك نیم بیشتر شهر از گزند آن طاعون ویرانه گردیده که هنوز هم ویران است. مردم افسانه ها وگزافه گوییهای بسیاری در باره آن بلا دارند. از جمله در یکی که درهمان زمانها تدوین گردیده در این باره می نویسد: گذشته از غرباء که بشمارنیامداز بومیان خودشهر هشت هزار تن نابود گردید.

دیگری در دفترچه‌ای که بفرمان معزالدوله بعنوان سر شماری شوشتر و آن پیرامونها نوشته در این باره می گوید:

طاعون از شوال آنسال تا صفر سال دیگر پنجماه دوام یافت و

(۱) تاریخچه کعب ناسخ التواریخ

سختی بیشتر آن در ماه ذیحجه بود چنانکه تنها در سه روز ایام تشریق هجده هزار تن از مردم شوشتر را نا بود ساخت.

ولی این نوشته ها گزافه آمیز است. زیرا میجر کینیر ا که پیش از طاعون در خوزستان بوده مردم شوشتر را می گوید بیش از پانزده هزار تن می باشند. اگرهم این نوشته او را بی پایه بدانیم سید عبداللطیف شوشتری که در گزافه گوئی دست درازی داشته و نزدیك بآغاز پادشاهی فتحعلیشاه می‌زیسته او شماره خانه های شوشتر را در زمان خود دوازده هزار خانه کما بیش نوشته وچنانکه ما سخن او را گزافه ندانیم و هر خانه را دارای پنج تن آدمی بشماریم همکی مردم شوشتر پیش از سال طاعون شصت هزار تن کمابیش بوده. پس چگونه می توان پذیرفت که هشت هزار تن از آن مردم نابود گردیده یا درسه روز هجده‌هزار تن مرده است ؟!

بارون دبود که ده سال پس از طاعون در خوزستان بوده شمارهٔ مردم شوشتر را از چهار هزار تا پنجهزار تن می نگارد. اگر این سخن او را با گفته میجر کینیر بسنجیم باید گفت بیش از یازده هزار تن از شوشتریان باطاعون نمرده. اگر هم گفته های این اروپاییان را از روی آشنایی که بحال آنان داریم کمتر از میزان راستین دانسته رقم های آنان را دو برابر گردانیم باز شماره مردگان طاعون بیش از بیست و دوهزار تن نخواهد بود. بهر حال می توان باور کرد که در این ناخوشی یك نیم مردم چه درشوشتر و چه در دیگر شهرهای خوزستان نابود گردیده یا پراکنده شده‌اند. شگفت است در دفتر چه سر شماری شوشتر که نام بردیم می گوید دانیال پیغمبر طلسمی برای وبا و طاعون نقش و در قلعه شوش زیر خاك پنهان کرده بود واز برکت آن طلسم هیچگاهی آن ناخوشیها بشوشتر و دزفول نمی آمد تا چندسال پیش جاسوسان انکلیسی آن سنك را دزدیدند و از آن هنگام وبا وطاعون بازادی باین شهر ها می آیند(۱) می گوید: ازسال ۱۲٤۷ که طاعون بزرك درگرفت شش بار دیگر وبادرشوشتر پیداد وهر بار گروه بسیاری را نابود گردانیده است(۲)

(۱) مقصودش یکی از آن سنگهای نوشته دار شوش است که چون در روی خاك پیدا بوده هنوز پیش از آغاز کاوش در آنجا انکلیسها از آنجا برده‌اند.

(۲) ناسخ التواریخ تاریخچه کعب دفترچه سرشماری شوشتر — بایددانست که درسال ۱۲٤۷ وبا وطاعون درسراسر ایران پیدا بوده ودرهمه جا کشتار میکرده. ولی شاید درخوزستان سختی بیشتر داشته است.

سر کشی محمد تقیخان بختیاری و دست یافتن او بخوزستان

درسال ۱۲۴۹ که آخر زندگانی فتحعلی شاه بود محمد تقیخان بختیاری که بزرك طایفه چهار لنك و بدلاوری و کاردانی معروف بودسر کشی آغاز کرده در راه فارس و اصفهان براه زدن پرداخت . هنکامی نیز بیست هزار تومان مالیات دیوانی را که از شیراز بتهران فرستاده بودند بتاراج برده بدینسان کار او بالا گرفت و روز بروز برشماره پیروان او می‌افزود تا باهشت‌هزارسوار بخوزستان آمده شوشتررا کرد فرو گرفت اینزمان حاکم شوشتر اسدالله میرزا پسردولتشاه بود که بدست نشاندگی از برادرش محمد حسین میرزا حکومت داشت . او در خود یارای ایستادگی ندیده شهر را بمحمد تقیخان سپرد . محمد تقیخان بدزفول نیز دست یافت و برامهر مزو بهبهان رفته‌انجاها رانیز ازآن خودساخت . ولی خان ممسنی که یکی از راهزنان پردل وبنام بوداو نیز بمحمد تقیخان پیوست و بدینسان زور و نیروی سر کش بختیاری بی اندازه گردیده آوازه دلیریها و جانفشانیهای اودر همه جا بر زبانها افتاد . فتحعلیشاه در این هنگام در تهران بود برای چاره کار محمد تقی‌خان آهنك اصفهان کرد وبر فارس و بروجرد ودیگر جاها فرمان فرستاد که‌لشکر باصفهان روانه نمایند . ولی خود او پس از پانزده روز که در اسپهان در نك داشت بدرود زندگی گفته همه تدبیر هایش بیهوده گردید از این پیش آمد رواج کار محمد تقیخان چندین برابر گردیده کسان او راه فارس را تاکاشان فرا گرفته همه کاروان‌هارا لخت‌می‌نمودند وچون محمدشاه به‌تخت پادشاهی‌نشست‌در آغاز کار دشمنان بسیارداشت زیرابرخی‌پسرهای فتحعلیشاه درفارس‌ودیگرشهرها درآرزوی‌پادشاهی‌بودندو گردن‌بپادشاهی او نمیگزاردند این بودکه درسال۱۲۵۲ محمدتقیخان‌در کوهستان بختیاری ودرخوزستان خـود سرانه فرمان می‌رانـد و کسان او براهـزنی روز می گزاردند .

دراینهنگام اعراب بنی‌لام‌نیز که درحدود عراق وایران‌نشیمن‌داشتند فرصت بدست آورده درنواحی شوشتر بتاخت وچپاول مـی‌پرداختند و تا زمستان‌سال ۱۲۵۲ که بهرام میرزا بشوشترآمدمردم گرفتار این‌آشفتگی‌ها بودند (۱)

(۱) ناسخ‌التواریخ سیاحتنامه بارون دوبود

کعبیان درزمان این‌آشفتگی‌ها

کعبیان که در زمان آسودگی با دولت سرگران بودند وجز اندك مالیاتی‌نمی‌پرداختند پیداست که دراین‌آشفتگیها بیکباربخود سری گراییده‌اند

چنانکه گفتیم درسال ۱۲۴۷ نوبت شیخی به‌عبدالله پسر محمدرسیده ولی زمان‌اواین بار نیز اندك بود ودیری نگذشت که اوبرخاسته (۱)شیخ ثامر پسر غضبان بجای اوپیشوای کعبیان گردید .

بارون دبود می‌نویسد . درآغازپادشاهی محمد شاه‌هنگامیکه‌منوچهر خان معتمدالدوله حاکم فارس بود ودزگل گلاب راگرد فروگرفت بشیخ کعب که نزدیك وهمسایه آن دزاست فرمان فرستاد که آذوقه برای سپاه راه بیاندازدشیخ پاسخ گفت که تاکنون چنین رسمی‌نبوده که کعبیان‌برای لشکر شاه آذوقه راه‌بیاندازند .ولی چون منوچهر خان دزرابکشاد شیخ کعب ترسیده آذوقه برای لشکرراه انداخته چند هزارتومان‌هم پیشکش برای‌منوچهر خان فرستاد » .

ولی‌درناسخ‌التواریخ ازگفته منوچهرخان چنین‌آورده «: آن‌هنگام که فرمانگزار فارس بودم (شیخ ثامر) منال دیوانی کعب‌را نیزنداده»

درزمان فرهادمیرزا نیزکه پس‌از منوچهرخان والی فارس گـردید کعبیان تامی‌توانستند از دادن مالیات خود داری می کردند گاهی فـرهاد میرزا ناگزیرمیشدکه برای دریافت مالیات سواره برسرایشان‌بفرستد(۲)

لشگر کشی بهرام‌میرزا برسرمحمد تقیخان

چون‌درسال ۱۲۴۹ پس‌ازمرك‌فتحعلیشاه‌محمدشاه‌در تبریز برتخت پادشاهی نشست بهرام‌میرزا برادر کهتر خودرا درهمان‌جا والی کرمانشاهان و لرستان و خوزستان گردانیده‌ازراه‌مراغه‌و کردستان‌روانه‌ساخت . ولی تاسه‌سال بهرام میرزا بخوزستان نپرداخته‌وتنهادرزمستان‌سال۱۲۵۳ بود که‌بالشگری آهنك آنجارا کردمحمدتقیخان که‌دراین هنگام‌دردزتل‌میانه کوهستان بختیاری‌ودشت خوزستان‌نشمین‌داشت‌چون‌ازآهنك بهرام‌میرزابخوزستان‌ورسیدن‌او باتوبخانه آگهی یافت برادر خود علینقی خان را پیش شاهزاده فرستاده فروتنی آشکار ساخت و بگردن گرفت که ازآن‌پس سالیانه مالیات بپردازد ولی خواستارشد که اوراازآمدن‌به‌نزد شاهزاده معذور دارند . بهرام‌میرزا این خواهش‌اورا نپذیرفت واز آمدوشدمیانجیگران کاری‌نگشود .

بهرام میرزازمستان رادرشوشتر بسر داده درآغاز بهار بـا سپاه آهنك دزتل نمود . محمدتقیخان آن دزرارها کرده بدزمو نگشت که از

(۱) دانسته نیست که مرده یابیرونش کرده‌اند

(۲) ناسخ‌التواریخ سیاحتنامه بارون دبد

استوارترین دژهای بختیاری بود پناهنده گردید . در ناسخ التواریخ می گوید . مردم بختیاری که برسراو بودند بیمناک شده گفتند مارا بالشکر پادشاه یارای جنگ نیست محمد تقیخان بار دیگر برادرخودرا نزدبهرام میرزا فرستاد و کوتاه سخن آنکه در میانه آشتی رویداده محمد تقیخان نزاد شاهزاده شتافت سپس هم شاهزاده همراه میجر راولنسن انگلیسی که ازسرکردگان سپاه او بودوباسی تن سواره بدزمونگشت رفته چند روزی میهمان بختیاران شدند . سپس هم محمدتقیخان را برداشته بدزفل وازآنجا بشوشتر آمدند وچنین قراردادند که زنان وفرزندان محمدتقیخان وعلینقی خان وبرخی خویشان رابعنوان گروگان بکرمانشاهان بفرستند و علیقیخان همیشه نزد شاهزاده بماند . (۱)

پس ازاین قرار داد محمد تقیخان بجای خود بر گشت بهرام میرزا نیز ازشوشتر بدزفول وازدزفول بخرم آبادرفت . ولی محمد تقیخان هنوز سررام شدن نداشت . دراینهنگام که میانه ایران وانگلیس بر سر شهر هرات رنجش پیداشده بود کارکنان سیاسی انگلیس که بنامهای گوناگون درایران درنگ داشتند درکار محمد تقیخان دخالت کرده اورا ازرام شدن بازمیداشتند . میجر راولنسن که گفتیم بابهرام میرزا همراه بود ازآن کارکنان سیاسی بوده وشاید نتیجه دخالت اوست که این لشکرکشی بهرام میرزا پاك بی نتیجه ماند و محمد تقیخان پس از آنکه بدست دولت افتاده دو باره بجای خود بازگشت

از اینجاست که در سال دیگر که محمدشاه باهنگ هرات ازتهران بیرون آمده بود از رهگذر محمد تقی خان وبختیاریان سخت نگرانی داشت وبرادر خود سلطان مراد میرزا را باشش هزار سپاه روانه نمود که در چمن گندمان بختیاری لشکرگاه ساخته ازهریك ازبزرگان بختیاری گروگان گرفته نزد منوچهر خان معتمدالدوله که این هنگام والی اصفهان ولرستان وخوزستان گردیده ودر اسپهان نشیمن داشت بفرستد .

درزمستان همانسال چون سلطان مراد میرزا از چمن گندمان بچمن مالمیر آمد محمد تقی خان در برابر او سپاه آراسته بجنگ بر خواست. در ناسخ میگوید : پانزده روز این جنگ وستیز برپا بود تاسرانجام بختیاریان پایداری نتوانستند ومحمدتقی خان خودرا زبون دیده علینقی خان را نزد سلطانمراد میرزا فرستاد .ولی شاهزاده پافشاری داشت که خود محمدتقی خان نزداو بیاید و چون محمد تقی خان ازهرراه نومید بود دست بدامن

معتمدالدوله که این هنگام در شوشتر نشیمن داشت زد و معتمدالدوله از سلطانمراد میرزا خواستارشد که بمحمد تقی خان زینهار داده او را آزاد بگذارد . سلطان مراد میرزا این خواهش را پذیرفته گروه هایی راکه ازبختیاریان گرفته بود در شوشتر بمعتمدالدوله داده خویشتن ازراه کوه گیلویه بفارس شتافت (۱)

داستان محمره

مابارها از رود کارون نام برده ازچگونگی آن در زمان‌های باستان گفتگو کرده‌ایم .این نکته راهم باید گفت که در زمان‌های باستان کارون باشط العرب درنیامیخته ازجویی که امروز بنام بهمنشیر معروف است یکسره بدریا میریخته نمیدانیم کدام پادشاهی جویی میانه دو رود برای آمدو شد و کشتی ها پدید آورده که حال امروزی پیداشده ودر همان زمانها بوده که در شمال این جوی در آنجاکه دورود بهم میپیوندید آبادی پیدا شده که بنام« بیان» معروف بوده نیزآنجوی نوین‌را جوی بیان‌مینامیده‌اند .

در قرنهای نخستین اسلام بیان یکی ازشهرهای خوزستان شمرده میشد و ناچار بملت آمد و شد کشتیها تجارت مهمی داشته یکی از کار های تاریخی عضدالدوله دیلمی اینست که آن جوی بیان‌را که برای آمدوشد کشتی‌های بزرگ گنجایش نمیداده پهن تر و گودتر گردانیده بنام خود « جوی عضدی » نامید و پیداست که از این کار او رونق بیان بیشتر گردیده گویا از همان زمان عضدالدوله و در نتیجه آن کار او بوده که کارون از جوی دیرین خود (بهمنشیر) باز گشته و بخش انبوه آب آن از راه جوی‌بیان بشط العرب ریخته است.

بیان تاقرن چهارم که مقدسی نام آن را میبردآباد بود ولی سپس نامی از آن در کتابها نیست و ما نمیدانیم درچه زمان از میان رفته جز اینکه در آخر های قرن دوازدهم آبادی را بجای آن بنام «محمره» می یابیم .

نخستین بار که ما بنام محمره بر میخوریم در تاریخچه کعب است که در حوادث زمان شیخ غیث نام آن را « کوت المحمره» می برد و از اینجا پیداست که دزی بوده و گروهی ازکعبیان در آن نشیمن داشته‌اند سپس هم میجر کینیر آن را از دیه های خوزستان می‌شمارد پس ازدیری نیز آن را شهری می یابیم که سر پرست آن حاجی یوسف پسر حاج

(۱) ناسخ‌التواریخ

مزاد او (نیای‌شیخ خزعلخان) می باشد (۱)

در زمان شیخ ثامر محمره دیگر آباد تر شده و اختیار آن بدست حاج جابر پسر حاج یوسف افتاده بود شیخ ثامر آنرا بندر آزادی ساخته در های آنرا بروی کشتیهای تجارتی باز داشت و از اینجا رونق آن شهر بیش از پیش گردید.

ولی ازهمین کار او علیرضا پاشا والی بغداد سخت رنجیده کمر بدشمنی کعبیان استوار گردانید چرا که بصره تا آن زمان یگانه بندر شط‌العرب بوده سود گزافی از گمرکخانه آنجا بهره والی می گردید و چون باز شدن بندر محمره از آن سود می کاست از اینجا والی بدشمنی بر خاسته دل بویرانی محمره بست . چنانکه گفته‌ایم در آن زمان ها سرحدی میانه ایران و عثمانی شناخته نبود ووالیان بغداد از دخالت در کار خوزستان بویژه در کار کعبیان خود داری نمی نمودند . در اینهنگام نیز محمد شاه در بیرون هرات گرفتار محاصره آن شهر بوده فرصت خوبی برای والی بغداد پیش آمده بود . شاید هم انگلیسیان در بر انگیختن او نیز دست داشته‌اند.

بهر حال در سال ۱۲۵٤ در ماه رجب بود که علیرضا پاشا باسپاه انبوهی از ارنائودوعشایر عراق و برخی عشایر نجد از بغداد آهنگ محمره نمود شیخ عبدالرضا نامی از کعبیان که خویشاوند شیخ ثامر بود و ازو رنجیده ببغداد شتافته بود نیز همراه بود این شگفت تر که شیخ ثامر وحاج جابر قصد علیرضا پاشا را در نیافته هر گز گمان نمیکردند که آن لشکر بسر سر محمره می آید بارون دبود می نویسد : شیخ کعب یکی از خویشانش (مقصود عبدالرضاست) که پاشا بسوی خود کشیده و وعده شیخی باو داده بود فریفته غافل ساخت بدینسانکه سفارش داد لشکر کشی پاشانه بآهنگ محمره بلکه بآهنگ بصره می باشد و این بود که شیخ کعب آماده جنگ نشد و چون معتمدالدوله فرمان به‌محمد تقیخان داد که دوهزار سوار بختیاری نزد کعبیان بفرستد شیخ آنرا نپذیرفته پاسخ داد که لشکر کشی والی جز برای بصره نمی باشد.

---

(۱) لورد کرزن نوشته محمره را در سال ۱۸۱۲ (مطابق ۱۲۲۷) حاج یوسف بنیاد نهاد . باآنکه ماسالها پیش ازآن نام محمره را در تاریخچه کعب و در کتاب کینیر می یابیم

بهر حال در روز بیست و سوم رجب بود که پاشا با آن لشکر انبوه ناگهان بمحمره رسیده کرد دز را فرو گرفتند و با توپ و تفنگ دست بکار کردند . حاج جابر که گفتیم گماشته ثامر در محمره بود کاری بیش از این نتوانست که خود را بیرون انداخته بفلاحیه بگریخت و لشکریان ارناود و اعراب بدرون دز در آمده دست بکشتار و تاراج گشادند و از مردم بیچاره فراوان کشته و بر خانه ها کندن و سوختن دریغ نگفتند هر چه مال و اندوخته بدست آوردند تاراج کرده با گروه انبوهی از زنان و دختران و پسران که اسیر گرفته‌بودند بعراق باز گشتند .

عبدالباقی افندی عمری شاعر معروف عراق؛ که در این لشکر کشی و کشتار و تاراج همراه علیرضا پاشا بوده قصیده بس درازی ساخته که نامردانه آن کشتار ها و سیاهکاریها را می ستاید وبرخود می بالد . درآغاز قصیده میگوید(شعرها گزین شده) :

فتحنا بحمد الله حصن المحمرة — فاضحت بتسخیر الاله مدمرة
بسیف علی ذی الفقار الذی لنتا — لقد اخلصت صقلا یدالله‌جوهرة
وجابر اور ثناه کسرا بکعبه — ولیس لعظم قدکسر ناه‌مجبرة
غدا هاربا یبغی النجاة بنفسه — وخلی قناطیرالتراث المقنطرة
و نخل امانیه بمکتوم خبثه — عثا کلها فی غدز ثامر مثمرة
علی ساقها قامت لکعب قیامة — فزلت بهم اقدامهم متعثره
فلم تغن عنهم مانعات حصونهم — من‌الله شیئا فی القضایاالمقدوره
مصیبتهم جلت ومن جمعهم خلت — مساکن امست باالخراب معمرة
تری‌الارض‌قاعاصفصفالاتری بها — اعوجاجا ولا امتاسباسب‌مقفره
تری‌القوم صرعی‌فی‌ازقه حصنها — کاعجاز نخل خاویات مد عثره
غدوا طعمة للسیف الا اقلهم — قداتخذوا من‌شط‌کاروت‌مقبرة
علی حافیته کم قتیل مجندل — و فی جانبه کم حباه معفرة
مدافعنا کم اطلعت‌من بروجها — علیهم شموسا بالعذاب مکورة

پس از یکرشته یاوه بافی که نام تیره های کعب رابرده‌وعشایری را که در سپاه علیرضا پاشا بودند یکایک یاد کرده درباره اسیر کردن زنان و دختران و اینکه پس از صلح آنان را بکسان خود پس داده‌اند بی آنکه دستی بسوی آنان دراز شده باشد می گوید :

تری‌الحورمقصوراتها فی‌خیامنا — کاقمار تم فی الدجنة مسفرة

ومن قاصرات الطرف فی کل کلة — بغطل ازار من عفاف موزره
و عادت عقیب الصلح کل خریدة — الی اهلها وهی الحصان المعدره

در باره سیاهان که بتاراج برده وفروخته اند می گوید:

و بالبیض سقنا السود و اسردقة — وسوق النجاشی روج السبی متجره

می گوید : حاج جابر در کویت نزد پاشا آمده اسبها پیشکش کرد و از گذشته عذر خواسته و بخشایش طلبید و پاشا بر و بخشوده خلعت پوشانید :

وجابر فی حصن الکویت قدالتجی — الینا و قاد الصافنات المضمرة
و قد شملته من علی مراحم — وخلعة فخر فیه کمل مفخره
صفوح کسا کعبا ببردة عفوه — واحقن منهم کم دما کان اهدره

می گوید: پاشا عبدالرضا را امیر کعب برگزیده بفلاحیه فرستاد و ثامر از فلاحیه بهندیان گریخت و کعبیان بعبدالرضا گرویده اورا پذیرفتند

گویا داستان عبدالرضا این بوده که پس از ویرانی محمره باسپاهی روانه فلاحیه شده و ثامر خبر او را شنیده و بهندیان گریخته ولی سپس که پاشا از محمره و آن پیرامونها دور شد عبدالرضا هم ایستادگی نتوانسته و به بغداد رفته . بهرحال در تاریخچه کعب نامی ازو نمی برد و ما می دانیم که پس از داستان محمره دو باره ثامر شیخ کعبیان بوده وانگاه این داستان تاخت و تازی بیش نبود و از همان زمان دولت ایران با دولت عثمانی بگفتگو پرداخته قضیه را دنبال میکرد پیداست که با اینحال درنگ عبدالرضا در فلاحیه نشدنی بود.

قشونکشی معتمدالدوله برسر محمد تقیخان

محمد تقیخان پس از آنهمه لشکر کشیها برسر او هنوز آرزوی خود سری را از سر خود بیرون نکرده بود و مالیات نمی پرداخت وبگفته ناسخ التواریخ همیشه ده هزار سوار آماده داشت . گفتیم که معتمدالدوله با او مهربانی نموده سلطانمراد میرزا را نگزاشت برو سخت بگیرد . سپس هم که برادرش علینقی خان در تهران گروکان بود و از آنجا گریخته دراصفهان بمعتمدالدوله پناهنده گشت معتمدالدوله باو پناه داده از شاه اجازه برای او گرفت که در اسپهان نشیمن گزیند . با اینهمه در اینهنگام که معتمدالدوله والی اسپهان ولرستان و خوزستان بود محمد تقیخان با او از در گردنکشی در آمده و مالیات نمی پرداخت . علت عمده آن بود که دراین هنگام که میانه ایران و انگلیس رنجیدگی پیدا شده وانگلیسیان سپاه خود را بجزیره خارك آورده و آماده تاخت بر

ایران نشسته بودند کارکنان سیاسی ایشان در ایران محمد تقیخان و شیخ ثامر و دیگران را از سرکشان جنوب بر نافرمانی دلیر تر می گردانیدند از جمله لیارد معرف که از جمله کارکنان سیاسی انگلیس بودو بنام کاوشهای علمی در ایران گردش میکرد این زمان در بختیاری نزد محمد تقیخان میزیسته و این شگفت که دولت قاجار جلوگیری از آن دشمنان زیانکار نمی نموده و با نان اجازه گردش در ایران می داده .

پس از بازگشت محمد شاه از هرات در سال ۱۲۵۷ بود که معتمدالدوله سپاهی آراسته ازراه بختیاری آهنگ خوزستان کرد که بنافرمانیهای محمد تقیخان و دیگران چاره نمایدو علینقی خان را همراه برداشته از اسپهان بیرون آمد

باید دانست که منوچهرخان معتمد الدوله یکی از کسان کاردان و توانا بوده واین لشکرکشی بر خوزستان هم از دیده تاریخ این سرزمین وهم از دیده استقلال ایران بسیار گرانبهاست زیرا چنانکه خواهیم دید در نتیجه این لشکر کشی از یکسوی همه سرکشیها از خوزستان بر افتاده و دولت ایران بر سراسر آن چیره می گردد و از سوی دیگر دست فتنه انگیزی انگلیسیان از درون ایران کوتاه ، میشود .

در باره اهمیت این لشکر کشی منو چهر خان آن بس که از یکسوی چنانکه گفتیم لیارد بمحمد تقیخان پیوسته و برو راهنماییها برای ایستادگی در برابر منوچهر خان می نموده . از سوی دیگر در همان هنگام بارون دبود نامی از کار کنان مهم سفارت روس در تهران بدستاویز گردش در فارس وخوزستان از تهران چاپاری عزیمت می نماید و پیداست که مقصود آگاهی از چگونی کار انگلیسیان و محمد تقیخان بوده و گرنه زمستان بآن سختی باگردش و تماشا سازش نداشت .

باری منوچهر خان سپاه وتوپخانه را از آن گریوه های سخت بختیاری گذرانیده بدشت مالمیر رسید محمدتقیخان سپاهی ازپیاده و سوار گرد آورده در آندشت درنگ داشت . ولی بامنوچهر خان از در ستیز درنیامده او را پیشواز نمود . بگفته لیارد هر دو سپاه چهل روز دردشت مالمیر درنگ داشتند و هرروزه یکی از نزدیکان منو چهر خان نزد محمدتقیخان آمده گفتگو می کردند . تا سر انجام چنین قرار دادند که منوچهرخان سپاه خود را برداشته بشوشتر برود محمد تقیخان نیز پس از گزاردن جشن نوروز که در پیش بود در شوشتر بمنوچهر خان پیوندد.

پس از این قرار داد منوچهرخان شبي را دردز تل میهمان محمد تقیخان

شده از آنجا علینقی خان و شفیعخان را همراه بر داشته روانه شوشتر شد ولی چون جشن نوروز گزارده شد بر خلاف وعده محمد تقیخان بشوشتر نیامد و از آمدو شد میـانجیـگران کاری نگشود ، علینقیخان اجازه خواست که خود او بدزتل رفـته بـرادرش را بشوشتر بیاورد و چون رفت محمد تقیخـان را برداشته آهنك شوشتر نمود ولی از سه فرسخی هر دو برگشته بدز تل رفتند

منوچهر خان دانست که فریب ایشان را خورده و بدانسر شد که لشکر بدزتل ببرد هم در این هنگام گروهی از مردم بختیاری که از محمدتقیخان دل آزرده بودند بلشکرگاه دولتی پیوستند وچون منوچهر خان با لشکراز شوشتر روانه گردید بسیاری از ایل محمدتقیخان که در پیرامون او بودند او را گزارده بمنوچهر خان پیوستند .محمد تقیخان در خودیارای ایستادگی دیده دز تل را رها کرده وبا زنان و فرزندان خویش وبا کسان و پیوستکان از راه رامهرمز و بهبئی بفلاحیه شتافته بشیخ ثامر کعب پناه برد .

منوچهر خـان بدزتل در آمده علیرضاخان بختیاری را که محمد تقیخان پدر او را کشته بود ایلخـانی و حـاکم بختیاری بر گزیده در آن دز بر نشاند وخویشتن باسپاه و توپخانه از دنبال محمد تقیخان آهنك فلاحیه نمود و چون بنزدیکی آنجارسید لشکر را فرود آورده کس نزد شیخ ثامر فرستاد که محمد تقیخان را که گناه کرده دولت است نزداو بفرستد شیخ ثامر ایستادگی کرده ولی خواست تدبیری بکار زندو نامه‌ای بشیخ بحرین نوشته ازو خواستار شد که پای مـیانجیـگری بمـیان آورده از معتمد الدوله برای محمد تقیخان بخشایش طلب کند شیخ بحرین در خواست او را پذیرفته و سر انجام با منوچهر خان چنین قرار دادند که او کسی از نزدیکان خود را بفلاحیه بفرستد تا بمحمد تقی خان زینهار داده نزد او بیاورند سپس هم ثامر زنان و فرزندان او را گسیل دارد . معتمد الدوله سلیمانخان سرتیپ خواهرزاده خودرا فرستاد و او بمحمد تقیخان دلگرمی داده همراه خود باشیخ ثامر بلشکر گاه منوچهر خان آورد .
منوچهر خان محمد تقیخان را بیکی از بزرگان لشکر سپرد که پاسبانی نماید و ثامررا نیك نواخته بفلاحیه باز گردانید که علینقی خان و دیگر کسان محمدتقیخان را نزد او بفرستد (۱)

۱ــ ناسخ‌التواریخ تاریخ بختیاری

ناسازگاری شیخ ثامر

شیخ ثامر از آن سرچشمه آب میخورد که محمد تقیخان و دیگر سر کشان جنوب .زیرا او در آن سرزمین خود سخت استوار و نیرومند بود و این زمان بگفته ناسخ‌التواریخ پانزده هزار سوار آراسته‌و آماده داشت واین بود که انگلیسیان او را بحال خود نگزارده بسرکشی‌وادارش می نمودند . لیارد بی پرده‌مینویسد که ثامر با انگلیسیان دوستی داشت‌و با سرکردکان کمپانی هند‌در کشتی های جنگی شط‌العرب و با نمایندهٔ ایشان در بندر بصره نامه نویسی ها می کرد و آنان وعده بثامر داده بودند که اگر نیازی بیفتد ازهیچگونه یاری و دستگیری باو دریغ نخواهند کرد .

ثامر فریفته این وعده ها گردیده بادولت ایران سر گرانی مینمود و چون از لشکرگاه منوچهرخان بفلاحیه برگشت از سپردن‌محمدتقیخان بدست‌دولت پشیمان گردیده‌از گسیل‌داشتن علینقیخان و دیگران خودداری نمود و بابختیاریان که درنزد اوبودند و بـا لیارد انگلیسی که‌پس از ساختن کار محمد تقیخان نزد کمپیان‌شتافته بود بشورنشسته چنین قراردادند که شبانه شبیخون بلشکرگاه معتمد الدوله برده محمد تقیخان را رها گردانند و شب‌هنگام این تدبیر خود را بکار بسته گروه انبوهی از عرب وبختیاری‌بنـاگهان هجوم‌بلشکردولت برده‌ارشلیك‌تفنك هیاهوی غریبی‌برپا بود و گروهی از دوسوی کشته گردید ولی برها کردن محمد تقیخان دست نیافته نومید بازگردیدند .

از این حادثه منوچهرخان نیت ثامر را دانسته بدانسر شد که‌سپاه بر سر فلاحیه برده ثامر را گوشمال دهد . در این هنگام‌مولافرج‌الله‌خان والی حویزه و شیخ عشیره باوی و دیگران با دسته های خود بلشکرگاه او در آمدند و شیخ‌عبدالرضا که هنوز در بغداد میزیست نامه‌بمنوچهرخان نوشته پس از اجازه پیش‌او آمد نیز منصور خان فراهانی که بادسته‌ای‌از سپاه از پیش فرهاد میرزا والی فارس برای گرفتن مـالیات از کعبیـان آمده بود بلشکر او پیوست . منوچهرخان‌باسپاه از رود جراحی گذشته سپاهیان را بر آن واداشت که بر جویهاوآبهای فراوانی که درپیرامون فلاحیه است پلها‌ساخته و جسر ها ببندند . در این میان شیخ ثامر که خود را در مانده وزبون دیده‌از انگلیسیان دستگیری ندید علمای فلاحیه را به میانجیگری پیش منوچهر خان فرستاد وسر انجام قرار دادند که ثامر مالیات چندین ساله خود را که در زمان والیگری منوچهر خان در فارس

نپرداخته بود بپردازد و کسان محمد تقیخان را نیز بسپارد ثامر بولی را که منوچهر خان میخواست پرداخته در باره سپردن بختیاریان مهلت خواستو دوتن ازخویشان خود شیخ مرید و شیخ فدعم را گرو سپرد منوچهر خان ازسر فلاحیه بر خاسته بشوشتر باز گشت

ولی ثامر چون سپردن بختیاریان را نمیخواست و آن راننك خود می دانست بدیشان گفت که سر خود گرفته از فلاحیه بیرون روند کریمخان برادر کوچك محمد تقیخان و شفیعخان ازخویشان اودر کوهستان بادست مردم بهمئی و بختیاری کشته گردیدند وزنان و فرزندان محمد تقیخان گرفتار شده بشوشتر نزد معتمدالدوله فرستاده شدند . تنها علینقی خان و چند تن دیگر توانستند بامر سختی خود را بتهران رسانیده در توپخانه بست نشینند . از آنسوی منوچهرخان چون از رفتار شیخ ثامر درباره بختیاریان آگاه گردید فدعم و مرید را که گروگان نزد او بودند ببازار شوشتر فرستاد و فرمان کشتن داد . ولی سپس بشفاعت علمای آن شهر از سر خون ایشان درگذشت . و چون هنگام پائیز رسیده ازسختی گرما کاست بار دیگر با سپاه و توپخانه آهنك فلاحیه نمود . ولی پیش از آنکه او بفلاحیه برسد شیخ ثامر زنان و فرزندان و مال خود را برداشته بکوت الشیخ بگریخت و پس از مدتی از آنجا بکویت رفت . منوچهر خان بفلاحیه آمده حکومت کعبرا بشیخ عبدالرضا سپرد و برای بختیاری و دیگر نواحی حاکمها فرستاد . ولی در این میان شیخ عبدالرضا بیجهت از فلاحیه و برادرش از لشکرگاه معتمد الدوله بگریختند . معتمدالدوله مولی فرج‌الله مشعشعی را والی‌خوزستان گردانیده فرمان داد که بادسته‌ای از سواران خود در فلاحیه نشیمن گزینند تا ثامر بر گشتن نتواند . نیز دستور داد که بآبادی محمره بکوشد و خویشتن با سپاه از راه شوشتر و دزفول و خرم آباد بیرون رفت و محمد تقیخان را با کنده و زنجیر بتهران فرستاد. (۱)

قرار دادارضروم و سرحدعراق و خوزستان

از آنهنگام که علیرضاپاشا محمره را ویران‌ساخت رنجش و دشمنی میانه دو دولت ایران و ترك بدید آمده بگفته ناسخ دولت ایران پنج کرورزرمسکوك تاوان آن تاراج و کشتار و ویرانی را میخواست و گاهی بداتسر می‌شد که از سر گرم بودن عثمانیان بجنك محمدعلی پاشای مصری استفاده

(۱) ناسخ‌التواریخ تاریخ بختیاری

جسته لشکر بر سر بغداد بفرستد. عثمانیان می گفتند محمره خاك عثمانی است و والی بغداد که آنجا را ویران کرده خود یك شهر عثمانی را ویران کرده انگلیسیان نیز ازهر باره هواداری از ترکان مینمودند. پس از آمد و شد سفرای بسیار سرانجام بمیانجیگری سفرای انگلیس و روس چنین قرار دادند که هر یك ازچهار دولت ایران و عثمانی و روس و انگلیس نماینده‌ای از خود بفرستند که کمیسیونی در ارضروم کرده در باره سراسر سرحد های ایران و ترك قراری بدهند . نماینده ایران در آن کمیسیون میرزا تقیخان امیر نظام (امیر کبیر) بود و بدانسان که در تاریخها نگاشته‌اند سه سال در ارضروم نشیمن‌داشت و پس از گفتگو ها و پاره پیش آمد ها سر انجام در ماه جمادی الاخری سال ۱۲۶۳ قرار دادی بسته شد که به « قرار داد ارضروم» معروف‌میباشددر فقره دوم آن قرار داد سرحد عراق وخوزستان رابدین عبارتها از هم باز نمودند.

« دولت عثمانیه نیز قویا تعهد می کند که شهر و بندر محمره و جزیرة الخضر و لنگر گاه و هم اراضی ساحل شرقی یعنی جانب یسار شط‌العرب را که در تصرف‌عشایر متعلقه‌معروفه ایران است بملکیت درتصرف ایران باشد و علاوه بر این حق خواهند داشت که کشتیهای ایران بآزادی تمام از محلی که ببحر منصب می شود تا موضع‌التحاق حدود طرفین در شهر مذکور آمد ورفت نمایند».

هم در توضیحاتی که سفرای انگلیس و روس در پاسخ پرسشهای دولت عثمانی داده‌اند در باره این فقره نگاشته می شود : « لنگر گاه محمره در محلی است که واقع شده است در محاذی شهر داخل درمرداب حفار» .

پس از پیدایش اسلام این نخستین بار بود که سر حد غربی‌ایران شناخته شد و از این سپس دستاویزی برای والیان بغداد در زمینه دست اندازی بخاك ایران و فتنه انگیزی در میان عشایر خوزستان باز نماید. پس ازبسته شدن‌این قرار دادحاج‌میرزاآقاسی «شخص‌اول ایران» (۱)

(۱) حاج میرزا آقاسی از صوفیان بود و داعیه پیری‌داشت واین‌بود که چون بوزارت محمدشاه رسید راضی نبود کسی اورا « وزیر» یا«صدراعظم» بخواند و وزارت و صدارت را پایین تر از شان و جایگاه خود می‌دانست . سفرای دولت های اروپا که در تهران بودند چون دانستند که حاجی از لقب صدراعظم بدش می آید به رسم اروپاییان که صدر اعظم را « پریمیر » میخواندند حاجی را « شخص اول ایران » نامیدند وحاج میرزا آقاسی آن لقب را پسندیده دستور داد که همیشه اورا با آن لقب‌یاد کنند .

مولی فرج‌الله خان مشعشعی را که به تهران آمده بود حکومت خوزستان داده سپرد که در محمره دزی بر پاسازدومی گفت پاسبان در آنجا گزارده راه حاجیان را از سوی نجد و جبل خواهم قرار داد. زیرا در زمان فتحعلیشاه ابن سعود پادشاه نجد نامه بدر بار ایران نوشته خواستار شده بود که حاجیان ایران از راه نجد رهسپار مکه شوند.

ولی این اندیشه های حاج میرزا آقاسی چه سودمند بوده چه ناسودمند بکار بسته نشده حکمرانی مولی فرج‌الله در خوزستان جز زمان اندکی نبود. زیرا در سال ۱۲٦٤ بود که محمدشاه بدرود زندگانی گفته حاج میرزا آقاسی نیز با آرزو های خود از میان برخاست،

پس از محمد شاه که نوبت پادشاهی به پسر نوجوان او ناصرالدین میرزا رسید چون رشته کار های او بدست امیر نظام بود در همانسال نخست پادشاهی او میرزاجعفر خان مشیرالدوله را مامور نمودند که همراه نماینده گان عثمانی و روس و انگلیس سرحد های ایران و ترك را از روی قرار داد ارضروم معین نموده نشانها پدید آورند و این کار چهار سال مدت کشید. در ناسخ‌التواریخ می نگارد: درویش پاشا نماینده عثمانی به نیرنك و فریب کعبیان را بر می انگیخت که خود را رعیت عثمانی بخوانند و وعده میداد که مالیات ده ساله را از ایشان نخواهد گرفت.

ولی کعبیان تن بآن ننك ندادند و با آنکه مشیرالدوله دوهزار تومان بر مالیات ایشان بیفزود و ششهزار تومان بر شهر حویزه مالیات بست باز همگی برعیتی ایران خورسند بودند.

دبیر درویش پاشا در این سفر خورشید پاشا نامی بوده که کتابی در باره سفر خود نوشته و از کتاب او نیز پیداست که کعبیان باعثمانیان روی خوشی نشان نمیداده اند و اینست که خورشید پاشا زشتگویی بسیار از ایشان نموده‌است. (۱)

پایان روزگار مشایخ فلاحیه

لشکر کشی منوچهر خان بخوزستان که با آن فیروزی بپایان رسید یکی از کارهای سودمند و تاریخی دوره قاجاریان بود و پای دولت را در آن سرزمین استوار گردانید. در نتیجه آن لشکر کشی سراسر خوزستان بدست دولت در آمده فرمانرواییهای جدا جدا همه از میان بر خاست و از آنهنگام بود که جنوب خوزستان که از آغاز پادشاهی قاجاریان

(۱) ناسخ التواریخ و کتاب خورشید پاشا

بستهٔ فرمانروایی فارس گردیده بود بار دیگر بحکمرانی خود خوزستان باز گشت شیخ ثامر که معتمدالدوله او را از فلاحیه بیرون راند آخرین شیخ نیرومند و سرکش فلاحیه بود پس از وی آنخاندان را چندان توانایی نماند که بدولت سرکشی نمایند یا از دادن مالیات خود داری کنند. نیز طوایف خمیس که در نزدیکهای رامهرمز نشیمن داشت و آل‌محیسن که کعبیان محمره بودند همچنین اعراب باوی از فلاحیه جدا کرده‌شدند. از آن سپس خاندان مشایخ محمره (خاندان شیخ خزعلخان) آبرومند ترین خاندان از اعراب خوزستان بودند و شیخ فلاحیه را با آنکه لقب «شیخ‌المشایخ» می دادند خود جایگاه پایینتری داشت تا آنجا که در زمان شیخ خزعلخان آنخاندان برانداخته شد و شیخ خزعل یکی را از کسان خود بحکمرانی فلاحیه بر می گماشت.

نخستین شیخ فلاحیه پس از ثامر شیخ فارس پسر شیخ غیث بود که پس از چند سالی چون از عهده پرداخت مالیات بر نمی آمد حاکم خوزستان او را برداشته شیخ لفته نامی را بجای او بر گماشت و این دو تن تا سالیان دراز همچشم و جانشین یکدیگر بودند که حاکم خوزستان گاهی آن را برداشته این را می گزاشت و گاهی آن را گزارده این را بر میداشت تا سر انجام شیخ لفته بدست کعبیان کشته گردیده بجای او شیخ جعفر خان پسر شیخ محمد شیخ‌المشایخ گردید و جانشین و همچشم او نیز شیخ رحمه خان نوه شیخ غیث بود که پیاپی بجای یکدیگر می آمدند و چون شیخ رحمه نماند برادر او شیخ عبدالله در همچشمی با شیخ جعفر جای او را گرفت کار بدینسان بود تا در سال ۱۳۱٦ شیخ خزعلخان مالیات فلاحیه را نیز از دولت پذیرفته یکی از کسان خود را بسر پرستی کعب بر گماشت و از آن زمان باز ماندگان خاندان شیخ المشایخ پراکنده و پریشان گردیدند (۱)

در پائیز سال ۱۳٤۳ که دولت لشکر بر خوزستان کشید شیخ عبدالحسینخان نامی از باز ماندگان آنخاندان با دسته‌ای از عرب از فلاحیه گریخته در بهبهان و آن پیرامونها به لشکر گاه دولتی پیوستند و در آنجا بودند تا دولت فیروزی یافته فتنه شیخ خزعلخان را بپایان رسانیده و شیخ عبدالحسینخان را بپاداش آن دولتخواهی که از خود نموده بود بجای پیشینیان خود شیخ‌المشایخ گردانیده رشته کارهای کعبیان را بدست او سپرد که نگارنده این نامه در زمستان آنسال بارها او را در اهواز دیدار

(۱) دفترچه تاریخ کعب.

می کردم (۱)

۲ ـ مشایخ محمره

خوزستان در آغاز پادشاهی ناصرالدین شاه

در زمان مرك محمد شاه اگر کسی ازخاندان پادشاهی جز ناصرالدین میرزای ولیعهد خواستار تاج و تخت نبود با این همه دربیشتر ازنواحی و شهرهای ایران ازخراسان و کرمان وشیراز و بروجرد و مازندران شورش برپا بود . در این زمان در خوزستان هم شورشهایی برخاسته که از جمله آنهاداستان شوخی آمیز شاه حداد است .

اینمرد یکی از مشایخ آل کثیر بوده و شیخ حداد نام داشته ولی چون خبر مرك محمد شاه و شوریدگی ایران را میشنود با دسته‌ای از عرب بشوشتر آمده در آنجا در دز سلاسل نشیمن می گیرد و بهمدستی مردم اوباش بخودسری برخاسته خویشتن را «شاه حداد» میخوانند و از مردم طلب مالیات می کند . ولی چون مرد سبکمغزی بوده در اندك‌زمانی رسوا شده مردم اورا دست میاندازند . مردم شوشتر داستانهای خنده آور بسیار از او دارند که زبان بزبان نگاهداشته اند وجمله‌هایی رااز شاه حداد با لهجه خاصی که اعراب خوزستان برای گفتگوی‌فارسی‌دارند نقل می‌نمایند (۲)

در همانزمان مشایخ عرب در همه‌جای خوزستان‌سر بنافرمانی‌آورده بودند و چون درسال ۱۲۶۵ میرزا قوما (۳) نامی از سادات بهبهان

(۱) گویا اکنون در تهران و بی کار باشد .

(۲) مردم شوشتر و دزفول فارسی را با لهجه خاصی گفتگو می کنند که با فارسی ادبی تفاوت بسیار دارد . وچون‌تازیان آنجا بفارسی سخن بگویند تازه آن لهجه خاص شوشتری را با لهجه دیگری گفتگومی نمایند ازعبارتهایی که از شاه حداد نقل میکنند آن که روزی از بازار شوشتر می گذشته چون مردم باحترام او بر نمیخاسته‌اند داد می زده . «خودت وری خودت نشین». (برخیز و بنشین) . می گویند چون به تهران رسیده و در توپ[illegible] توپها را دیده بود سخت ترسیده و می گفته : « خودمان چه دانستی اغزتوپ اغز قشون » (ما چه میدانستیم اینقدر توپ و اینقدر قشون هست)

(۳)میرزا قوما از سرکشان معروف آن زمان و همچون محمد تقیخان‌و شیخ ثامر ابزار سیاست انگلیس بوده و تا این هنگام بارها شوریده و مایه درد سر دولت گردیده بود ولی هرزمان بعنوانی خودرا رها می نموده است . لیارد در کتاب خود نام اورا هم برده.

در آن شهر بسر کشی برخاسته بازار راه زنی و تاراج و کشتار را در آن نواحی گرم گردانید این مشایخ خوزستان همگی با اوهمدست بودند . در ناسخ‌التواریخ نام آن مشایخ‌را شیخ حاکم و شاه حداد و شیخ جابر و شیخ عبدالله و شیخ قادر می نگارد .

شیخ حاکم گویا برادر شیخ فارس بوده و در برخی نوشته ها او را نیز شیخ فلاحیه نام برده‌اند ولی در دفترچه تاریخ کعب نام او برده‌نمی شود شاه حداد همانست که گفته‌ایم ولی نمیدانیم چگونه‌از شوشتر بیرون آمده بوده شیخ جابر گویا همان حاج جابر حاکم محمره باشد دو تن دیگر شناخته نیستند

باری ناصرالدینشاه پس‌از نشستن بتخت پادشاهی عموی خوداردشیر میرزا را بحکومت لرستان و خوزستان فرستاد و او بلرستان آمده در سال ۱۲۶۶ با توپخانه آهنك خوزستان کرد که نخست بدزفول در آمده از آنجا بشوشتر رسیده و بگفته ناسخ مردم فتنه‌جوی آنجا و شهر را دستگیر کرده به تهران فرستاد . سپس سلیمانخان نامی راکه سردار سپه بود با پنجهزار سپاهی و توپخانه برامهرمز و فلاحیه فرستاد تا مشایخ عرب و بزرگان بختیاری راکه بامیرزا قوما همدست بودند گوشمال‌داده مالیات آن‌نواحی‌راگرد آورد . سلیمانخان چون به نواحی رامهرمز رسیده مشایخ‌عرب‌دست بهم‌داده‌بجنك‌او شتافته و در برابر اوسپاه آراستند نیز پسر میرزا قوما با دسته‌ای بیاری آنان رسیده . اردشیر میرزا که‌خود نیز از دنبال سلیمانخان روانه شده و بان نزدیکیها رسیده بود از چگونگی آگاه شده نامه هابمشایخ عرب نگاشته آنان را با بیم و نوید به‌پراکنده شدن برانگیخت ولی سلیمانخان از دنبال آنان رفته شاه حداد و شیخ حاکم و شیخ جابر را دستگیر نمود و آنان را نزد اردشیر میرزا فرستاد واورا یکماه در دز شوشتر باکنده و زنجیر نگاهداشته سپس هر سه تن را روانه تهران گردانید(۱)

حکمرانی خانلرمیرزا در خوزستان

در سال ۱۲۶۷ خانلرمیرزای حشمةالدوله‌عموی دیگر ناصرالدین شاه حکمران لرستان و خوزستان گردیده و او تا سالیان دراز این حکمرانی را داشت که خوزستان را به پسرش ابراهیم میرزا سپرده خویشتن در لرستان می نشست گاهی‌نیز خویشتن بخوزستان میرفت .

(۱ ناسخ‌التواریخ

یکی از کارهای او ساختن هفت چشمه از پل فتحعلیخانی شوشتر است که از گزند سیل شکست برداشته و راه رفت وآمد ازروی پل را بروی کاروانیان بسته بود

دیگری بستن بند هاشم حویزه است که داستان آن را در پیش نگاشتیم . تا زمان او همیشه والیان حویزه و حکام خوزستان آن را می ساختند و از عهده برنمی آمدند خانلر میرزا کوشش فزونتربکار برده و خرجهای گزاف کرد و اگر چه اونیز تا دیری از عهده برنمی آمد ولی سرانجام بندی ساخته و آن را «سد ناصری» نام نهاد

حاجی نجم‌الملک که در سال ۱۲۹۹ در خوزستان بوده و این بند را دیده می گوید آن را چنانکه می بایست نساخته اند با آنکه میگوید خانلر میرزا پنجاه هزار تومان خرج آن کرده

حاج جابرخان نصرت‌الملک

چنانکه گفتیم پس از لشکر کشی معتمدالدوله بخوزستان مشایخ کعب ودیگر فرمان روایان بومی از توان افتادند وپای دولت در آنجا استوار گردید

ولی از آغاز حکمرانی خانلرمیرزا خاندان نوینی در خوزستان روییدن گرفته وچنانکه خواهیم دید باردیگر این خاندان رشته کارهای خوزستان را در دست گرفته دولت را درآنجایی اختیار می گرداند و این خاندان مشایخ محمره است که در این بخش گفتگو از آنان داریم.

بنیاد گزار این خاندان حاج جابر پسر حاج یوسف است که نام او ونام پدرش را درپیش برده‌ایم . حاج جابر چنانکه گفتیم گماشته شیخ جابر درمحمره بود . ولی درداستان لشکرکشی معتمدالدوله بر سر تامر هرگز نام او برده نمی شود . سپس هم که ناسخ‌التواریخ داستان گرفتاری او را بدست اردشیر میرزا و فرستاده شدن او را به تهران می نگارد از چگونگی رهایی او هیچگونه آگاهی نداریم (۱) ولی از همان آغاز حکمرانی خانلر میرزا باردیگر او را در خوزستان می یابیم که این زمان یکی از هواخواهان دولت می باشد وگذشته از حکومت محمره منصب سرحد داری نیز پیدا کرده و روز بروز جایگاه او در نزد دولتیان والاتر می گردد

(۱) اگر چه ناسخ تنها نام «شیخ‌جابر» می‌برد ویقین نیست که مقصود اینجا حاج جابر باشد ولی ما چون جابر دیگری میان مشایخ عرب در آن زمان نمی‌شناسیم وانگاه داستان گرفتاری حاج جابر و برده شدن او بتهران در خوزستان مشهور است از این جهتها ماشیخ جابر راجز او نمیدانیم .

گویا نخستین دولتخواهی حاج جابر که مایه کار او گردیده این داستان است که در سال ۱۲۶۷ که خانلر میرزا تازه بخوزستان رسیده بوده در محمره وبا افتاده و فوجی سرباز کـه در آنجا پاسبان بوده برخی از ناخوشی بی پا و برخی از ترس پراکنده می شوند در چنین هنگامی گروهی از اعراب گرد هم آمده و درجزیرةالخضر بدزآنجادست یافته بیرق شورش و نافرمانی بلند میسازند و حاکم بصره در نهان آتش فتنه را دامن می زده . در چنین هنگام سختی حاج جابرخان داوطلبانه بچاره کار بر خاسته و با شورشیان جنگ کرده پس از کشته شدن کسانی از دو سوی آنان‌را از دزواز جزیره بیرون میرانـد و بـدینسان نـام دولتخواهی خود را مشهور می گرداند .(۱)

سپس در سال ۱۲۶۹ پیش آمد دیگری می کند و آن اینکه باز وبا در محمره پیدا شده باز سربازان گرفتار بیماری میشوندودسته‌ای از ایشان که تندرست بوده اند نقشه گریز می کشند . سر کردگان دست بدامن حاج جابر خان زده ازو یاری میخواهند و او یکدسته از تفنگچیان عرب را می فرستد که سر راه بر گریختگان گرفته آنان‌را باز پس‌می گردانند . ولی دیری نمیگذرد که وبا بسیار سخت شده تا آنجا که‌شش تن از سر کردگان و یکصدوپنجاه تن از سربازان وبا گرفته می‌میرند و باز ماندگان‌یا بستری شده ویا می گریزند بی آنکه کسی جلوگیری‌نماید. بدینسان دز جزیره بی پاسبان می ماند و چون دسترسی بخانلر میرزا نبوده سر کردگان باز از حاج جابر خان یاوری میخواهند و او پسر خود شیخ محمد را که رتبه سرهنگی داشته با صدتن تفنگچی عـرب بـرای نگاهداری دز میفرستد .(۲)

جنگ انگلیس باایران ودست‌یافتن ایشان برمحمره‌واهواز

درزمان قاجاریان‌جنگهایی که‌فتحعلیشاه باروس کرده شکست خورد بر آبروی ایران برخورده و چون در زمان ناصرالدین شاه باانگلیس‌جنگ کرده شکست‌یافتند دیگر آبرویی برای ایران بازنماند .

این جنگ داستان درازی دارد و در خور آنست که در کتاب جدا گانه نگاشته شود . ما در اینجا تنها از یك بخش آن گفتگوداشته‌وباختصار

(۱) (۲) یکرشته فرمانهایی در باره حاج جابر خان در دست ماست که این مطالب از روی آنها نگاشته می شود .

یاد خواهیم کرد

در سال ۱۲۷۲ که سلطانمراد میرزا بفرمان ناصرالدینشاه هرات را با جنك و خونریزی بگشاد انگلیسیان که از سالها بایران در این باره دل آزردگی داشتند و باشفتگی کار این کشور میکوشیدند این زمان دشمنی آشکار ساخته کشتی های جنگی خود را بخلیج فارس فرستادند و بشهر بوشهر و آن پیرامون ها دست یافتند دولت ایران هم بلشگر کشی برخاسته بجنك و کشاکش پرداختند . ولی چون به بندر های خوزستان نیز بیم هجوم میرفت خانلر میرزا که گفتیم حکمران خوزستان بود از هرجا سرباز خواسته و خویشتن با پسرش ابراهیم‌میرزا بمحمره آمده لشگر گاه ساخت و در جزیرة‌الخضر و در آن سوی محمره در کنار شط سنگر ها بنیاد نهاده توپ در آنها بگزاشت .

کاپیتن هنت که یکی از سرکردگان انگلیس در این لشگر کشیها بوشهر و محمره بوده کتابی در باره آنها نوشته که اکنون در دست است نیز یاوری از سرکردگان فوج فراهان که در سپاه خانلر میرزا بوده آنچه را که دیده از آغاز تا انجام برشته نگارش آورده و این کتابچه او نیز در نزد ماست . آنچه از رویهمرفته نگارشهای هر دوی اینان بر میآید سپاه‌ایران‌در دلیری و جنگجوئی پای کمی از انگلیسیان نداشته اند و هرگز کوتاهی نمی‌نموده‌اند . سنگر هائیکه بسته شده نیز بجا و استوار بوده . لیوتنان جنرال اوترم که سپهسالار لشکر انگلیس بوده خوداو درنامه‌ای که‌پس از انجام جنك محمره بفرمانفرمای هندوستان نگاشته و اکنون نسخه آن دردست‌ماست در باره سنگربندی ایرانیان چنین می‌نویسد: «در کنارهای‌شمالی وجنوبی کارون و در کنار شط‌العرب سنگر های بس استواری برای گزاردن توپها بالا آورده بودند که بیست پا کلفتی و هیجده پا بلندی آنها بود و توپهای سنگینی بالای آنها چنان جا داده بودند که همگی‌بالا و پائین‌شط‌العرب وآنسوی رود را تا آنجا که در تیر رس توپها بوده بزیر فرمان می گرفت . می‌توان گفت که هر آنچه از دانش‌و آزمایش تا امروز‌بدست آمده اینان آن‌را بکاربسته بودند تا نگزارند کشتی‌های ما بانسوی‌سنگر های ایشان گذر نماید » (۱)

---

(۱) نامه اوترم در روزنامه اوقات‌العراق بصره چاپ نموده(سال چهارم شماره۶۱ نیوسریز)

پس چه‌چیز باعث شکست ایرانیان شد؟ . میتوان گفت دوچیز . یکی:بودن خانلر میرزا ویکی نبودن ابزار کار آنچه خانلر میرزاست اگرچه او پسر عباس میرزا بوده ولی مردی جنك نیازموده و ترسویی بیش نبوده در روزهای نخست خود او در اهواز نشسته پسرش ابراهیم میرزا را بعنوان سردار لشگر بمحمره فرستاده بوده و این سرداربیکاره تر از پدر خود کمتر بکار لشکر ولشکرگاه پرداخته بیش از همه شکار قرقاول میکرد و چه بسا که سرکردگان را نیز همراه می برد سپس که خود خانلر میرزا بمحمره آمد کار بدتر شده هر چه سرکردگان پیشنهاد می نمودند جز درشتخویی پاسخی نمی شنیدند. اگر کسی گفتگویی از آراستگی سپاه انگلیس می کرد که باید بهتر ازاین آماده کار بود او برافروخته تندی می نمود . همیشه می گفت انگلیس چه یارایی دارد تا با ما بجنگد یا ما ازو بترسیم . در سایه این نادانیهای‌او سر کردگان باهم درنهان پیمان می‌بندند که دیگر نزد او گفتگویی‌از این رهگذر ننمایند بلکه کسانی از آنان راه چاپلوسی پیش گرفته کاستن از اندازه توانایائی انگلیس و خوار نمودن لشکرهای آنان را پیشه خود می سازند چندانکه کار بدیوانه بازی کشیده یکی‌ازسر کردگان‌می‌گوید «روزجنك اذن بدهید من کشتی را بغل گرفته بیاورم اینجا » دیگری می گوید : «من یکدست بقلیان ویکدست بشمشیر جنك‌خواهم کرد».

در باره ابزار کار هم یاور فراهانی می نویسد که از روز نخست بیل‌و کلنك‌انداشته و برای ساختن سنگر تیر وچوب پیدانمیکردند و اینست که سنگر کم ساخته بودند.

دست یافتن انگلیس بر شهر بوشهر درزمستان بوده(جنوری۱۸۵۷) ولی در نزدیکهای جشن نوروز آهنك محمره می نماید خانلر میرزا یکرشته سنگر هایی در جزیرة الخضر داشته که‌آنهارا بحاجی جابرخان‌و پسرش سرهنك محمد (شیخ‌محمد) سپرده و یك دسته سرباز و سواره هم بیاری ایشان فرستاده بود . یکرشته سنگر های دیگر نیز در شمال محمره داشته و پشت سر این سنگر ها چادر های خود وچادرهای وزیرش و چادری پسرش هر یکی در جایگاه جدا گانه برپا بوده .

انگلیسیان که‌ازدریا بشط‌العرب در آمده و بسنگر های ایرانیان نزدیك شده بودند بدین سر بودند که از جلو سنگر ها گذشته در بالاتر از محمره بخشکی در آمده لشکر گاه بسازند . این بود که‌روزپنجشنبه

بیست ونهم رجب که شش روز از نوروز میگذشت (۲۶ مارچ ۱۸۵۷) هنوز صبح ندمیده کشتیهای‌ایشان آتش فشانی آغاز کرد . ایرانیان‌قصد آنان‌را دانسته آماده نشسته بودند . اینان هم با توپ پاسخ دادند . تاچند ساعت جنگ سختی بر پا بود و ایرانیان با نداشتن ابزار کار ایستادگی می نمودند . بویژه در جزیرةالخضر که‌حاج جابر خان وکسانش‌مردانگی می نمودند . در اینمیان در چند سنگری خمپارهای انگلیس گزند بسیار رساند و یکی از سر کردگان که آقاجانی خان‌سرتیپ باشد زخمی گردید از آنسوی خانلر میرزا و پسرش که سردار سپاه بودند نه‌چندان‌خودرا باخته بودند که بشتیبانی سنگر ها بنمایند و سربازان را از پرا کندگی باز دارند . ابراهیم میرزا را می نویسند د میان گودالی نشسته بود هرسربازی که از سنگر فرار کرده بود می آمد می پرسید«بازهم‌دعوا می کنند ؟» . با چنین حالی پیداست که از سپاه ایران کاری ساخته‌نمی شد و این بود که همینکه یکی دو کشتی انگلیس بیباکانه از جلو سنگرها گذشته و کشتی نشینان آنها در بالا سر سنگر هـای ایـرانیان بخاك در آمدند و این خبر بخانلر میرزا و دیگران‌رسید بجای آنکه سواره را بجلو گیری از آنان بفرستند خودشان سخت‌سراسیمه گردیده‌آهنگ گریز کردند و با شتاب سرباز را از سنگر ها باز خاسته و قورخانه را آتش زده پراکنده و پاشیده راه اهواز را پیش گرفتند.

بدینسان جنگ محمره بپایان رسید . انگلیسیان باآسودگی بخشکی در آمده آنشب را باحتیاط در کنار شط بسر دادند و فردا پیش‌رانده به لشکر گاه ایرانیان در آمدند و چادرهای‌خانلر میرزا و دیگران را که بر پا مانده بود بادیگر چیزهای فراوان از آن خود ساختندنیز لشکر به شهر محمره رانده بآنجا دست‌یافتند .

کاپیتن هنت می نویسد : هجده توپو زنبورك نو و کار آمد بجا گزارده رفته بودند و یکی از آنها توپ دوازده پوندی بود که درسال ۱۸۲۸ امپراطور روس بشاه ایران ارمغان‌فرستاده بود . می گوید :مقدار انبوهی گندم و آذوقه جاگزارده بودند . شماره کشتگان که‌روی خاك مانده بود از هفتاد تا هشتاد شمرده می شد ولی از قبر های تازه‌ای که در آن نزدیکی دیده می شد پیدا بود که بسیاری را هم بخاك سپرده اند . می گوید . اینها شماره کشتگان را نزدیك بسیصدتن نشان میدهد . ولی از آن آتش که ما بر سر آنان می بارانیدیم باید بیش از

این کشته داده باشند . می گوید : امااز ماده تن کشته شده‌و یك‌سر کرده با سی تن سرباز زخمی گردیدند

این گریز خانلر میرزا از جلوانگلیسیان‌یکی ازداستان های‌رسوائی آمیز تاریخ ایران است . یاورفراهانی چیزهائی مینویسد که هر کس از خواندنش شرمزده می شود . ازجمله‌می گوید : چون آهنگ کوچ کردند و حاج جابرخان آگاهی یافت از جزیره نزد خانلرمیرزا شتافته خواست اورانگاهداشته نگذارکوچ نماید گفت : « چرا میرود ؟!حکایتی نشده‌از قشون ما چندان تلف نشده » خانلر میرزا گفت . «جز خجالت‌جواب‌دیگر نداریم »هرچه او لابه نمود که نروید و بایستید سودی نه‌بخشید سرانجام گریه کرد که مرا در میان عرب بدنام ساختید . دیگر نمیتوانم درمیان عرب زیست کنم .

رسوائی دیگر آن بود که بسیاری از زخمیان وبیماران‌راجاگزارده همراه نبرده بودند که برخی را انگلیسیان دریافته درمان کردند وبرخی از بیکسی نابود شده یا خود رابمیان چادرهای اعراب رسانیدند .

خانلر میرزا چهار روزه خود را باهواز رسانید . ولی چون سه کشتی از انگلیسیان از دنبال او آهنگ اهواز کرده بودند از ترس‌جان در آنجا نیز درنگ نکرده روانه شوشتر گردیدوسپاهی را مقداری باخود بشوشتر بـرده مقدار دیـگری را بدزفول فرستاد که از آن راه روانه شوشتر شوند

انگلیسیان تا اهواز پیش آمده بآن آبادی نیز دست یافتند واستوار بنشستند . پس از دیری خانلرمیرزا دسته سپاهی آماده گردانیده باهواز فرستاد که با انگلیسیان جنگیده بلکه جبران گذشته را نـماید وُلی در این میان خبر آشتی ایران با انگلیس رسیده نیازی بجنگ بـاز نماند و انگلیسیان بخودی خود اهواز و محمره را گزارده و بیرون‌رفتند.

باید دانست که آشتی ایران و انگلیس در شهر پاریس‌درهفتم‌شهر رجب رویداده و پیمان نامه مهر شده بود و بیست ودو روز دیرتر ازان در بیست و نهم رجب بود که چنانکه گفتیم جنگ محمره رویداد علت این قضیه آنکه در آن زمان میان ایران و اروپا یا هندوستان و اروپـا سیم تلگرافی نبود از آنسوی هم کانال سوئس کنده نشده کشتی هـا برای رسیدن از اروپابهند یا بخلیج ایران بایستی از دماغه امید بپیچند .واین بود که خبر آن‌پیمان وآشتی پس‌از دیر زمانی‌بهندوستان‌رسیدوانگلیسیان

خبر آنرا بایران‌دادند.(۱)

آرامش خوزستان در زمان ناصرالدینشاه

پس از سال ۱۲۷۳ که جنك انكلیس با ایران رویداد تا آخر زمان ناصرالدینشاه که چهل سال درست کشید در خوزستان جنگی یا شورشی دانسته نیست و کویا همیشه آرامش داشته . در این زمان عشایر عرب بچند بخش بوده هربخش شیخی جداگانه داشته : کعبیانی که از محمره تا اهواز نشیمن داشتند باعشیره باوی سپرده حاج جابر خان بود . کعبیان فلاحیه و آن پیرامونها شیخ دیگری داشتند که شیخ‌المشایخ لقب میگرفتند. عشایر حویزه و آن پیرامونها زیر سرپرستی خاندان مشعشع بودند آل کثیر در میانه شوشتر و دزفول و آل خمیس در نزدیکهای رامهرمز هریکی شیخ جداگانه داشتند . این پنج شیخ سردستكان عشایر عرب بودند و هر یکی شیخهای دیگری را زیر دست خود داشت .

چنانکه گفته‌ایم درمیان همه اینها حاج جابرخان بهوا خواهی‌دولت سرشناس بود و روز بروز کارش بالا میگرفت، پس ازداستان جنك انكلیس که فداکاریها در راه ایران نمود در سال ۱۲۷۴ بود که‌خانلرمیرزا اختیار عشیره باوی را نیز بدست او داد . در فرمانی که از خانلر میرزادراین باره در دست است مینویسد :«طایفه باوی را که بی ادب ترین اعراب‌می باشدباو واکذاردیم و این حکم‌را بخط خود می‌نویسم که حاج جابرخان‌میر پنج «لاتأخذ بهم‌رأفه» باید چنان این طایفه را مودب کند که بی ادبی را بالمرة از خاطر فراموش نمایند در عزل و نصب مشایخ باوی وتنبیه‌وتأدیب و قتل و غارت این طایفه مختار است صریح تر مینویسم که‌اکرحاج‌جابر خان کل طایفه باوی را قتل عام کند ازجانب من مرخص‌ومأذون‌است»

درفرمان دیگری که خود ناصرالدینشاه در سال ۱۲۸۴ نکاشته از حاج جابر خان رضایت ها نمود. و او را از میرپنجکی برتبه سرتیپ‌اول رسانیده است

پس از حاج جابر خان والی حویزه نزد دولت جایگاهی داشت . دیگران‌هیچیك بادولت نزدیك‌نمی‌آمدند .هریك از این مشایخ‌هم‌حکمران عشیره خود بود وهم عهده دار مالیات آنان وهر یکی از ایشان که‌ازعده پرداخت مالیات برنمی آمد حاکم خوزستان او را برداشته شیخ دیگری را بجای اوبرمی گماشت.

(۱) کتاب کاپیتن هنت . کتابچه یاور فراهانی . ناسخ‌التواریخ.

جنك انكلیس این درس را بدولت قاجاری داد که خوزستان‌را بی لشکر و توپخانه نگزارد . این بود که همواره یکفوج سرباز با پانزده و شانزده توپ در شوشتر و فوج دیگر باچهار و پنج توپ در محمره و چند توپچی بایك توپ در هریك از فلاحیه و حویزه نشیمن داشتند .محمره را سوری بر گردش کشیده و برجها آورده بودند . نیزدر اهوازسربازخانه ساخته همیشه دسته‌ای از سرباز را در آنجا نشیمن میدادند.

از بودن این لشکر و توپخانه در خوزستان آرامش پدید آمده کسی را یارای شورش نماندو اعراب بجای تاخت‌وتاز بکشاورزی‌پرداختند و اندك آبادی و خرمی در آنسرزمین پدید آمد

لیکن ازهمانزمانها بختیاریان بخوزستان راه یافتند و آنجا را زمستانگاه خود گرفتند و چنانکه شیوه همه اینگونه مردم است به‌دیهها و آبادیها آسیب فراوان می رسانیدند . در کتابچه سرشماری شوشتر که نام آنرا خواهیم برد در باره روستای‌دیمچه چنین می نکارد . « پیش از این در آن روستا آبادیها و دیه های بزرك بود از دست اندازی اران بختیاریان‌آن آبادیها بیکبار ویرانی یافتند که اکنون کسی را در آنجا نتوان یافت مکر برزگرانی از شوشتر که درآغاز فصل بارندگی ازشهر سیاه چادر و بنه بآنجاها برده کشت زمستانی کرده بر میکردند تا بار دیکر بهنگام‌درو باز چادر و بنه برده حاصل و کشت را درو کرده وپاك نموده به شهر بیاورند .

شکفت تر آنکه با اینهمه بیداد گری بختیاریان در زمان‌ایلخانیگری حسینقلی خان‌ایلخانی ظل‌السلطان مالیات‌خوزستان را (جز ازمالیات محمره وعشایر سپرده شده بمزعلخان) سرجمع‌مالیات بختیاری کرده به ایلخانی سپرده بود که خود گله را بگرك سپردن بوده .

حاجی‌نجم‌الملك در سفرنامهٔ خود ازسختگیری‌ایلخانی بمردم‌خوزستان شکایت بسیار نوشته می گوید : «حسینقلی خان ایلخانی از سالی که در عربستان رخنه نموده سالی پنجماه از زمستان و بهار ایلات بختیاری رامی فرستد بصفحات عربستان از حدود دزفول الی رامهرمز و اهواز در تمام چمن زارها پراکنده می شوند » . می گوید : «عمده پولتیك‌ایلخانی در عربستان این بود که میان شیوخ فتنه و دشمنی .بیاندازد و جمعی‌رابکشتن بدهد ووجهی از این میانه مداخل نماید » .

ولی زمان ایلخانی چندان دیر نکشیده در همانسال ۱۲۹۹ که‌حاج

نجم‌الملك سفرنامه خود را نوشته ظل‌السلطان ایلخانی‌را که باصفهان آمده بود گرفته بکشت . پس آز آن هریك از مشایخ عرب مالیات‌خودرا یکسر بحاکم خوزستان می پرداخت . ولی گویا یادگارآن زمانهاست که هنوز هم مالیات بیشتری از دیه‌ها در پیرامون‌شوشترسرجمع‌مالیات‌بختیاری‌است درپیرارسال (۱) که‌نگارنده در خوزستان بودم مردم آن دیه‌ها همیشه شکایت از بیداد گری بختیاریان داشتند و چنین می گفتند که مالیاتی که از بابت هر دیهی بدولت می پردازند از مردم بیچاره چندین برابر آن را دریافت می سازند . (۲)

سرشماری‌درخوزستان

درسال ۱۲۷۶ که‌شاهزاده بهرام میرزای‌معزالدوله حکمران خوزستان بود و خود او در آنجا نشیمن داشت بفرمان شاه در شهر ها و دیه‌ها سر شماری کردند و چون کتابچه سرشماری دو شهر اکنون در دسترس ماست از هر کدام رقمهایی رادر اینجا می آوریم :

در این کتابچه ها محله ها و دیهارا خانه بخانه نگاشته شماره نشینندگان‌هرخانه را جداگانه آورده‌اند . شوشتر دارای دوازده محله است که چهار محله شمالی آن حیدری خانه و هشت محله جنوبی نعمتی خانه است . بیرون شوشتر چهار روستاست (بلوك) : عقیلی و میاناب که فاریابست و کر گرودیچه که دیمی‌است.

در باره خود شوشتر رقمهای پایین را آورده:

خانه‌ها	۲۴۶۷
نرینه	۷۴۶۷
مادینه	۶۳۷۲
همکی نرینه و مادینه	۱۳۸۳۹

در باره شهر و روستاهایش در یکجا این رقمهارا آورده:

خانه‌ها	۳۵۳۸
بقعه	۳۵
مسجد و مدرسه	۳۶
نرینه	۱۰۹۰۹
مادینه	۸۷۳۶

(۱)سال ۱۳۰۳شمسی
(۲)سفرنامه‌حاج نجم‌الملك تاریخ بختیاری

در باره دزفول و پیرامونهایش رقمهای پائین‌را آورده :

خانه	۳۴۳۴
مسجد و مدرسه	۴۹
حمام	۱۵
کاروانسرا	۴
دکان	۱۴۱
نرینه	۱۴۳۶۷
مادینه	۱۳۰۶۹
همکی نرینه و مادینه	۲۷۴۳۶
عشایر اعراب و لور در پیرامون شهر	۷۸۰۰
همکی شهر و پیرامونش	۳۵۲۳۶

در باره فلاحیه و پیرامونش رقمهای پایین‌آورده‌شده :

شهر و گردشهر	۳۸۳۸
خاندان شیخ المشایخ (در جزورقم بالا)	۱۱۶۵
عشایر فلاحیه	۲۵۴۳۴
همکی مردم شهر و گردشهرومردم عشایر	۲۹۲۷۱
جراحی	۲۷۸۴
دیه‌ملا	۱۰۰۴
هندکان	۲۰۰۰
بندرمعشور	۷۵۰
همکی شهر و پیرامون وعشایر واین چهارآبادی	۳۶۶۰۹

شیخ‌مزعلخان معزالسلطنه

حاجی جابر خان پس از سی‌سال کمابیش‌حکمرانی در سال ۱۲۹۷ یا ۱۲۹۸ درمحمره‌بدرودزندگانی گفت چنانکه گفتیم او مرد خردمند و هوشیاری بود و در آغاز کار خود بادولت ایران یکدل و یکرو رفتار داشت . ولی گویا پس از شکست ایران در جنك محمره و آن رسوائیها بود که حاج جابر خان‌دل‌ازایران کنده و در نهان راهی باکار کنان انگلیس پیداکرد. چه او در سایه کار سرحدی داری همیشه با انگلیسیان سرو کار داشت و هر کشتی انگلیس که از شط عبورمیکرد بایستی در جلو فیلیه کوشك نشیمنگاه حاج جابر خان بود توپ سلام بزنند و از فیلیه نیز پاسخ آن با

توپ داده شود که این رسم تا زمان شیخ خزعلخان نیز پایدار بود . این سروکار داشتن بانگلیسیان بهانه خوبی دردست حاج جابر خان بود که در نهان با آنان دوستیها نیز داشته باشد .

پس از مرگ حاج جابر دو پسر او شیخ محمد و شیخ مزعل بر سر جانشینی پدر باهم بکشاکش بر خاستند شیخ محمد با آنکه پسر بزرگتر بود عشیره محیسن مزعل را برو برگزیدند و شیخ محمد به طهران آمده بشاه شکایت از کارخود کرد . برخی گفته اند که او هنوز از زمان پدر خود در طهران درنگ داشت . بهر حال ناصرالدین شاه هوای شیخ محمد را داشت وفرمان حکمرانی محمره و سرحدداری بنام او داده روانه خوزستان ساخت ولی چون عشیره خواستار او نبود کار مزعل پیش رفته شیخ محمد ناگزیر گردیده بیصره رفت و درآنجا نشیمن گزید . شاه نیز بشیخ مزعل لقب «خان» و «نصرةالملك» که لقب حاج جابر خان بود فرستاد .

مزعل همچون پدرش همیشه از خوذ هوا داری دولت نشان میداد ولی او نیز در نهان با انگلیسیان پیوستگی داشت . کم کم شکوه او بیشتر از پدرش گردیده شاه لقب «معزالسلطنه» و رتبه امیر تومانی نظام برای او فرستاد و فرماندهی توپخانه و فوج سرباز که درمحمره پاسبان بود هم باو واگذاشت نیز از قصبه تاسر حد بصره و از اهواز تا محمره مالیات همگی عشایر که شماره آنان را حاج نجم الملك ششهزار خانوار نوشته سپرده باو بود که گرد آورده خویشتن یکسره به خزانه دولت یا بحاکم خوزستان می پرداخت با آنکه مالیات دیگر مشایخ سرجمع بختیاری بود که بایلخانی می پرداختند چنانکه پیش از این نگاشته‌ایم مزعل را کشتیهایی نیز بود که در شطالعرب وکارون آمد و شد می نمودند و از هربار دست او باز و راه مال اندوزی برویش گشاده بود .

سفر حاجی نجم الملك بخوزستان

ناصرالدینشاه درمیانه‌های پادشاهی خود بابادی خوزستان دلبستگی بسیار داشت و کسانی را برای باز دید آنجا می‌فرستاد . یکی از انکسان حاج نجم‌الملك منجم باشی بود که در سال ۱۲۹۹ او را روانه آنجا ساخت تا بند شکسته اهواز را بازدید کرده مخارج بستن و ساختن آن‌را برآورد نماید . نیز هرگونه آگاهی در باره آبادی خوزستان بدست آورده یاد داشت کند . حاج نجم‌الملك هشت‌ماه در خوزستان درنك داشت و گردش می نمود وکتابچه راپورتی و کتابی بنام سیاحتنامه نوشته و

نقشه‌هائی برداشته که همگی آنها اکنون‌در دسترس ماست . در باره بند اهواز در آنزمان هم شهرت بیجائی بر سر زبانها بود و چنین می پنداشتند که اگر آن بند ساخته شود سر بسر خوزستان‌فاریاب گردیده بار دیگر شکرستان ایران خواهد گردید حاج نجم‌الملك ارزش حقیقی بند اهواز رابدست آورده‌درباره آن در راپورت‌خودچنین‌می نکارد: «هر گاه بنای آباد نمودن مملکت خوزستان بشود دولت ناچار است از اینکه به ترتیب اعمال متقدمین پیش رود زیرا آب کارون زیاد است ویکسد‌ه پانزده ذرکی طاقت زیست در مقابل آن‌را ندارد و هکذا دو نهری که در دو طرف چنان سدی حفر شودهرچندعریض بکیریم مکر چقدر گنجایش آب خواهد داشت ؟ و بر فرض که تمام آب کارون را در آن بگنجانیم زمین اطراف آن قابل ظرفیت آب را ندارد» .

مقصودش آنست که اگردر زمانهای باستان سراسر خوزستان کشت‌زار بوده مایه همه آنها تنها بند اهواز نبوده بلکه‌از چند فرسنگی شمال شوشتر تا پایین ده یازده بند دیگر برپا بوده که‌اکنون‌نیم شکسته های آنها نمودار است و این بندها هر کدام آب ده بخشی از زمین ها بوده که از بند اهواز آبیاری نمی شود آنگاه آن بند ها این سود رانیز داشته که هر کدام بنوبت خود از زور آب و از انبوهی آن می کاست که تا به برابر بند اهواز بر سر یك نیم بیشتر زور آب و انبوهی‌آن باز نمی ماند . کنون‌هم باید همه آن بند بسته شود تا خوزستان‌آباد‌گردد و گرنه یك بند اهواز بتنهائی در برابر زور آب ایستادگی نمی تواند و انگاه‌از آن یك بند تنها جز بخش‌اندکی از زمین هاآبیاری نمی‌شود

نکته دیگر که حاج نجم‌الملك در نیافته و ما اینك بر گفته های او می‌افزاییم‌اینست که‌در زمانهای باستان‌تنها یك‌سوم آب کارون از بستر بند اهواز روان بوده . دو سوم دیگر آن چنانکه مادر پیش گفته‌ایم از بستر دیگر بنام مسرقان یکسره بدریا می ریخته است نیز گفته‌ایم که گویا یکی از جهت های کندن جوی مسرقان این بوده که‌زور آب‌بربند اهواز دیگر بند ها کمتر باشد و گویا یکی از جهتهای بر افتادن بند اهواز که در قرنهای پنجم و ششم رویداده بر گشتن همگی آب بیك‌جوی بوده چنانکه شرح این گفتگو ها را در پیش داده‌ایم

حاج نجم‌الملك درباره کشت وکار و کشتی رانی در رودها و در باره پریشان حالی مردم و بیداد گری حکمرانان و بختیاریان و مشایخ و دیگران شرحهای بسیاری در راپورت یا در سیاحتنامه‌خودنوشته‌کنشته

از اینها سر شماری های از عشایرعرب کرده که اگر چه از روی بر آورده است ولی گزافه آمیز نیست . زیرا هر عشیره را طایفه بطایفه و دیه بدیه بر آورد کرده و باریك بینی بکار برده . شاید هم از خود مشایخ آگاهی خواسته بوده . می گوید اعراب خوزستان همگی کمتر از بیست هزار خانواده نمی باشد . (۱)

حاج نجم‌الملك از مردم شهر ها نیز بر آورد هایی کرده چنانکه شوشتر را دارای بیست هزار تن کمابیش و دزفول‌را دارای‌چهل‌هزار تن کمابیش می نگارد . (۲) در باره محمره می نویسد نزدیك بیکهزارخانه از چینه و کپر دارد. در باره حویزه می نگارد .« بتقریروالی حالاششصد خانوار رعیت کپرنشین دارد .» رامهرمز را می نگارد :« دویست خانوار بیشتر جمعیت ندارد همه فقیر در خانهای چینه‌و کپر مسکن دارند » فلاحیه را میگوید : « سی‌چهل باب خانه چینه دارد وصد الی دویست خانه کپر و بیست باب صفه که‌دکاکین کل‌است‌بدون‌درب‌وتخته»(۳)

آزادی کشتی‌رانی درکارون‌پایین

کارون که امروز بزرگترین رود ایران است از دهنه خود در دریا یا شط‌العرب تا یکفرسخ‌ونیم‌به شهر شوشتر مانده در خور کشتی رانی است و از باستان زمان همیشه کشتیها در آن آمدو شد می کرده چیزیکه‌هست در برابر شهر اهواز کمره‌ای از سنك در بستر رود پیداست که از این کنار تا بآن کنار میکشد و در سایه‌برآمدگی که دارد آبشار مانندی پدید میآورد اگر چه در میانه آن کمره دردو جا گودی یابعبارت‌دیگر

(۱) لرد کرزن که نزدیك بهمان زمانها بایران آمده بود شماره اعراب خوزستان را از ۱۷۰ هزار تا ۲۰۰ هزار تن می نویسند . این نوشته او با گفته نجم‌الملك چندان‌فرق ندارد : زیرا هرخانه را که در شهر رویهمرفته دارای پنج تن آدمی می گیریم در دیه و بیابان می توان آن را دارای هفت یا هشت تن گرفت و از اینجا شماره حاج نجم الملك هم به ۱۵۰هزار کمابیش خواهد رسید که‌با نوشته کرزن نزدیك بهم میباشد .

(۲) باید گفت‌این بر آوردها‌ازروی‌باریك بینی نبوده‌زیراسرشماری‌سال۱۲۸۶ مردم‌شوشتررا کمتراز‌چهارده‌هزارتن‌و مردم‌دزفول‌را کمتراز بیست و هشت‌هزار تن نوشته‌و در مدت سیزده سال که تازمان‌حاج نجم‌الملك فاصله‌دارد‌آن‌اندازه‌فزونی که‌ازشمارشهای او برمی آید باور نکردنی است .

(۳) نسخه اصلی سیاحتنامه‌وراپورت‌و نقشه‌حاج نجم‌الملك‌در کتابخانه‌دولتی‌است یك نسخه خطی از سیاحتنامه و راپورت‌هم‌دروزارت‌مالیه‌هست .

دره ایست که بخش انبوه آب از آن دو گودی گذر میکند و هنگام بهار که سیلابها رود را لبریز میگردانند کشتی هاباسانی از آن دورهگذر میگذر لیکن چون در دیگر هنگامها گذشتن کشتی‌ها از آن رهگذر ها نیز دشوار بلکه خود کار نشدنی است از اینجهت کشتیها که‌در کارون کار می کنند چون به برابر شهراهواز وبدم این کمره میرسند بایدایستاده بار خود را بخشکی بیرون بیاورند که با کشتی دیگری که در آنسوی کمره هست بجاییکه خواهد رفت برده شود

آنچه ما می پنداریم مایه پیدایش شهر اهواز این کمره بوده‌زیرا کشتیها که باید در آنجا ایست کرده بار خود را بکشتی دیگری‌بسپارند به بندر گاهی در آنجا نیاز داشته‌اند و خود آن بندرگاه است که رفته رفته برآبادی خود افزوده و شهر بزرگی گردیده است (۱)

بهر حال رود کارون بعلت این کمره سنگی بدو بخش می‌شود که ما شمالی را کارون بالا و جنوبی را کارون پایین می‌نامیم .

تا سال ۱۳۰۶ قمری هیچیك از دو بخش کارون برای کشتی‌رانی بیگانگان آزادنبوده و کسی جزاز خودایرانیان در آن رود آمد و شد نمیکرده در آن سال ناصرالدین شاه برای پشرفت کار بازگانی کارون پایین را که از اهواز تا بدریا یابشط‌العرب‌است‌برای کشتی رانی‌بیگانگان نیز آزادساخت

اروپاییان از این کار سخت شادمان گردیدند ونخستین کسانی که کشتی‌های‌خودرا درآنجابکار انداختند برادران‌لنچ‌ازبازرگانان‌انگلیس بودند که در اهواز هم که تا آن زمان دهکده‌ای بیش نبود جایگاهی برای نشیمن کارکنان خود ساختند و می توان گفت که نخستین‌پایه‌آبادی آن شهر را اینان گزاردند .

اما کارون بالا کشتی رانی در آنجا همچنان نا آزاد ماند که جز ایرانیان کسان دیگری کشتی درآنجا نمیرانند مگر با اجاره‌خاص‌ازدولت وچون برادران لنچ یکی از کشتی های خود را بدولت پیش کش داده بودند اجازه گرفتند که همان کشتی را بعنوان کارکنی دولت در کارون بالا بکار بیندازند . سپس هم حاجی معین‌التجار بوشهری و پاره کسان

(۱) بند اهواز هم برروی آن کمره بنیا یافته بوده

دیگر اجازه کشتی رانی در آن بخش کارون در یافته‌اند که اکنون چند
کشتی و چند « موتوربوت » در آنجا کار می کند . نیز کشتی های
شرکت نفت ایران و انگلیس در آنجا آمدو شد دارد.

کار دیگر برادران لنچ آنکه در سال ۱۳۱٤ بهمدستی حاجی علیقلی
خان سردار اسعد امتیاز راه کاروان رو از ناصری تا اهواز راازدولت
گرفته و آن راه را هموار کرده‌اند و بروی کارون که بر سر راه
است پلی از آهن بسته‌اند که کاروانیان از ناصری تا اصفهان از آن راه
آمد و شد می نمایند (۱) لی چون راه خرم آباد نزدیکتر و آسانتر از
آنجاست پس از باز شدن آن این راه از رونق خواهد افتاد.

کوتاه سخن، کارون تنها راه آبی است که ایران بخلیج فارس
دارد که هر چه دولت نیرومند تر گردیده پای خود رادر دریا استوارتر
گرداند بارزش کارون خواهدافزود.

پیدایش ناصری یااهواز نوین

آزادی کارون پایین گام دیگری در راه آبادی
خوزستان بودنخستین نتیجه که از آن بدست آمد
پیدایش ناصری یا اهواز نوین است که برروی
ویرانه های اهواز کهن برپا گردید.

ویرانی اهواز کهن یکی از معماهای تاریخ خوزستان است که
نه زمان ونه علت آن را درجایی ننوشته اند آنچه ما از جستجو بدست
آورده‌ایم زمان آن را آخرهای قرن پنجم یا آغازهای قرن ششم بوده (۱)
علت ویرانی را هم دوچیز باید پنداشت : یکی شکستن بند و دیگری
بر گشتن مسرقان از جوی خود و پیوستن آن به «دجیل» که در پیش
چگونگی آن را نگاشته‌ایم

برای روشنی این سخن باید چگونگی شهر کهن را در زمان
آبادیش بدانیم: اهواز در کنار شرقی دجیل (کارون) نهاده وجوی بس
بزرگی به پهنای بیست ذرع از میان آن میگذشت این جوی را که
«شاهجرد» می نامیدند سیصد ذرع کمابیش بالاتر از بند از دجیل جدا

(۱) دلیل این سخن گفته سمعانی است که در ستایش اهواز میگوید. «وکانت
احدی البلاد المشهورة المشحونه بالعلماء والائمه و التجار والمولین من اهل البلد
والغرباء و قد خرب اکثر ها و بقیت التلال ولم یبق بها الا جماعة قلیل »
از این عبارت پیداست که درزمان او که نیمه قرن ششم بوده اهواز تازه ویرانی یافته بوده

(۱) تاریخ جنرال سایکس جلد دوم تاریخ بختیاری.

کرده بودند و مایه آبادی شهر پیش از همه این جوی بوده که مردم
آب آن را برای خوردن و پختن و کاشتن بکار میبردند این جوی شهر را
بدو بخش میکرد که یکی را «المدینه» و دیگری را « الجزیزه » می
می گفتند الجزیره محله میان شاهجرد و دجیل را می گفتند که میان دو
آب نهاده بوده المدینه آنسوی شاهجرد را میگفتند که بزرگترین بخش
شهر بود و بازارهای بسیار و مسجد آدینه داشت پیش از این هم گفته‌ایم
که مسرقان که در آن زمانها جداگانه خود را بجنوب کشیده بدریا
میریخت از کنار شرقی شهر اهواز میگذشت میتوان گفت که محلهای دوردست
شرقی آن شهر از آب مسرقان هم بهره یاب می‌شده‌اند بهرحال آبادی باغها و
کشت زارهای شرقی اهواز از مسرقان بوده نه از دجیل یا شاهجرد

کنون بر میگردیم بآن زمانیکه مسرقان از جوی دیرین خود باز
گشته ودر بند قیر بدجیل پیوسته (چنانکه شرح آن را در پیش داده‌ایم) نخستین
نتیجه این کار آنکه بخش شرقی شهر اهواز وکشت زارها و باغهای
آن بخش که از مسرقان آبیاری می شده بخشکد و محله های شرقی
شهر روی بویرانی بگزارد . دومین نتیجه آنکه از انبوهی آب در بستر
دجیل بند هایی که در آن بستر بوده و بزرگترین آنها را بند اهواز باید
دانست تاب نیاورده یکی پس از دیگری شکسته از میان برود و بدینسان
همه جویهایی که از رود جدا میشده و مایه آبادی زمینها و شهرها بوده
بخشکد و در همه جا کشت زار ها و باغها از میان برود . نیز شاهجرد
که گفتیم مایه آبادی بخش غربی اهواز بود تهی از آب بگردد و بدینسان
این بخش شهر هم بی آب مانده روی بویرانی بگزارد .

اینست آنچه ما از جستجوهای بیشمار خود در باره ویرانی شهر
اهواز بدست آورده‌ایم . بهر حال در زمانهایی که ما سخن از خوزستان
میرانیم (زمان مشعشعیان و پس از آن) اهواز ویرانه بیش نبوده که [illegible]
دیرزمانی دسته‌ای از آل کثیر در آنجا کپر ها یا چینه‌هایی بالا آورده
دهکده‌ای آباد کرده بودند . سپس هم آنان رفته دسته‌ای از کعبیان [illegible]
آنجا نشیمن داشته و در آن نزدیکی ها دیمکاری می کرده‌اند . و [illegible]
این اعراب از دزدی و راهزنی باز نمی‌ایستادند در زمان های نا [illegible]
خوزستان اهواز یکی از بیمناکترین جاها شمرده می شده و مسافرین [illegible]
با بلم یا کشتی روی کارون سفر میکردند یا کاروانها که در خشکی
آمدو شد مینمودند همیشه بایستی دسته انبوهی باشند وبتوانند خود را از
گزند دزدان اهواز یا دیگر دزدان آسوده نگهدارند . چه بسا که
بیا

کاروانیان از یکی دوماه پیش خبر انداخته منتظر می‌نشسته‌اند تابانداره کافی همراه پیدا کنند وگرنه از سفر باز می ایستادند.

حسینقلی خان نظام‌السلطنه که در آخرهای زمان ناصرالدین شاه سالها در خوزستان حکمرانی داشته و خود مرد کاردان و توانایی بوده که نام او هنوز هم در خوزستان برسر زبانهاست او بایمنی آن سر زمین کوشش های بسیار بکار برده و همیشه براهزنـان بیابان ها و بگردنکشان شهر ها سخت می گرفت. برای ایمنی راه اهواز نیز که کاروانیان‌دل آسوده آمد و شد نمایند و کشتی ها آسوده در آنجا لنگر بیاندازند در نزدیکی دهکده اهواز در پایین کمره سنگی بناهایی ساخته سربازو پاسبان در آنها نشاند و چون آنجا را بندری برای کشتی ها گردانید «بندناصری» نام نهاد.

سپس در سال ۱۳۰۶ چنانکه گفتیم کشتی رانی در کارون پایین آزاد گردیده برادران لنچ و دیگراروپاییان کشتی های خود را درآنجا بکار انداختند و چون مال بازرگانی فراوان بآنجا می آوردند بازرگانان از شوشتر و دزفول و دیگر شهرها بآنجا شتافتندوهریکی‌خانه‌یا کوشکی برای خود بنیاد نهاد. در این میان حاج معین بوشهری که ازشاه اجازه کشتی‌رانی در کارون بالا گرفته‌بود در بندر ناصری بازار وکاروانسرایی ساخت و برای آنکه بردن بارهای کشتی ها از این سوی کمره سنگی بکشتی های آنسوی آسان باشد خط آهـنی کشیده واگـون اسبی راه انداخـت

در این زمانها در شوشتر بازار اوباشی سخت گرم بوده گردنکشان محله های شهر را در میان خود بخش کرده هر محله‌ازآن یك «آغایی» بود که پیروانی گرد سر داشت و دیوانخانه برای رسیدگی بـ[illegible] رهای مردم درهر محله بر پا بود و هر زمان که فرصتی بدست مـی آوردنـد بیدرنك آتش جنك و خونریزی را در میان محله ها گرم ساخته پیش‌از هر کاری دست بتاراج خانه ها و بازارها می‌گشادند و این بود که‌ایمنی از این شهر ها رخت بر بسته بود بویژه بازرگانان و توانگران که‌همیشه برجان ومان خود بیمناك میزیستند.

نظام‌السلطنه این گردنکشان را سر کوفته و گردن شکسته بود لیکن پس از رفتن او بار دیگر جانی گرفته و بکارآغاز کرده بودند این

خود یکی از علت های آبادی ناصری گردید. زیرا بازرگانان شوشتر و دزفول از آن شهر ها کوچیده در اینجا نشیمن گرفتند. بدینسان ناصری در اندك زمانی شهر گردید.

در زمان مظفرالدین شاه که شیخ خزعلخان پرزور ترین کسی در خوزستان گردیده و در دربار هم هوادارانی داشت شاه ساده‌لوح زمین های خالصه خوزستان را بدو بخشید و چون زمین اهواز نیزخالصه دولت بود شیخ دست به آنجا انداخته حکومت ناصری را بیکی از پسران خود سپرد. از این پس کسانی که میخواستند خانه‌ای در آنجا بسازند یا بنیاد دیگری بگزارند بایستی زمین آنرا با پول ازشیخ خریداری نمایند بااینحال آبادی ناصری روز افزون بود. خود شیخ و کسانش هم که کوشکهایی در آنجا بنیاد نهادند.

سپس در آغاز جنك بزرك اروپا چون راه‌های شمالی ایران باروپا بسته شده همگی مال بازرگانی از بندر های جنوب بایران میرسید این هم جهت دیگری بر پیشرفت آبادی ناصری گردید ومردم سوداگر ازهر شهر روی بآنجا آوردند و خانه‌ها و دکانها پدید آوردند

کوتاه سخن: اکنون ناصری بهترین و بزرگترین شهر خوزستان است و پس از درآمدن سپاهیان دولت حاکم نشین خوزستان گردیده. نقشه آن که میگویند از نظاالسلطنه است بسیار قشنك کشیده شده. چرا که خیابانها همه راست کشیده شده و چون دو خیابان بهم می‌رسند «زاویه قائمه» پدید می آورند. مگر یکی دوخیابان که اندك کجی دارد. دهکده کهن اهواز که هنوز بر پاست محله‌ای از شهر نوین شمرده می شود و آنچه‌نگارنده بر آورد کردم گویا شماره‌خانها دوهزار گمایش باشد. مردم آن از عرب و اصفهانی و شوشتری و دزفولی و هندی و ارمنی در آمیخته ودسته‌ای‌ازاروپاییان هم در آنجا دیده می‌شوند گذشته از انگلیسیان و بنیادهایی که در این شهر برپا کرده‌اند.

در پایان گفتار این‌نکته را بایدگفت که چنانکه باز نمودیم‌ناصری در پهلوی ویرانهای اهواز نهالی را می ماند که از ریشه درخت کهن سال بر افتاده‌ای بروید و اینست که بیشتری از مردم بویژه اروپاییان آنجا را «اهواز» می نامند ناصری و چه بسا که پس از سالهایی نام‌ناصری از زبانها افتاده فراموش گردد. (۱)

(۱) چنانکه بتازگی این کار انجام یافته که دیگر نـام ناصـری بـرده نمی شود.

شکستن شادروان شاهپور و ویرانی پل فتحعلیخان

داستان شادروان را در پیش شرح سروده‌ایم طبری و دیگران این بیاد را یکی از شگفتیهای گیتی (عجایب عالم) بشمار آورده‌اند. این بند استوار شانزده قرن بیش در برابر سیلهای کوه افکن کارون ایستادگی نموده و رخنه در آن پدید نیامده بود تا در بهار سال ۱۳۰۳ قمری (ماه جمادی الاول) سیل بنیان کنی برخاسته و ناگهان هشتاد ذرع کمابیش ازشادروان رابا چند طاق از پل فتحعلیخان که بر روی آن استوار بود از جا کنده بدره فروریخت. از این شکستن شادروان وویرانی پل از یکسوی راه آمدو شد کاروانیان و مردم که بدزفول و روستای دیمچه و زمین های آن‌ور رودرفت وآمدمیکردندبریده شد که اکنون با کلك آمدو شد می نمایند و چه بسا که خرمن زندگانی خود را بیاد بی‌اعتباری آن کشتی بر باد می دهند. ازسوی دیگر آب در جوی داریان کم گردیده بسیاری از میاناب که از بهر آبادی آنها محمد علی میرزا و دیگران بند میزان را پدید آورده بودند بار دیگر بی آب ماند زیراپیش‌از شکستن‌شادروان آب داریان تا نزدیکیهای بند قیر که آخر میاناب و هشت فرسخی‌شوشتر است‌میرسید وهمگی آن زمین ذاریاب بود. ولی پس از شکستن آن‌آب داریان تنها تا نزدیکی در خزینه که سه فرسخ ونیم فـاصـله از شوشتر دارد میرسد وزمین های دیگر خشك و بی آب میماند

نظام السطنه که باردیگر در سال ۱۳۱۱ حکمران‌خوزستان گردیده و تا سال ۱۳۱۳ که ناصرالدین شاه را کشتند درآنجا بودبساختن‌شادروان و طاقهای افتاده پل بسیار کوشید و پول خرج کرد. لیکن کاری‌ازپیش نبرد اذآنهنگام‌سال بسال رخنه شادروان بیشترگردیده و طاقهای پل نیز پیاپی می شکنند وافتد و آنچه باز مانده در سالهای اندکی باك شکسته و خواهد افتاد.

کشته شدن مزعلخان ونشستن خزعلخان بجای او

چنانکه گفتیم حاج جابر خان چند پسر داشت که دومی آنان مزعل بود یکی دیـگر از پسران او خزعل نام داشت که‌چون کوچکتر ازشیخ‌مزعلخان بود نزد او میزیست .ولی مـزعـل بـا او رفتار بد مینمود. چنانکه می گویند در خرج هم با او سخت می گرفت جهت این کار آن بوده که هنگامی خزعل با کسانی همدست شده قصد کشتن برادر را داشته و این راز از پرده بیرون افتاده مزعل را به کینه و دشمنی بر انکیخته‌بوده

کسی چه داند که آرزوی کشتن برادر راهم در دل خود نداشته و ترس رسوایی مانع می شده؟.

شیخ خزعلخان پارسال درانجمنی‌در ناصری که من‌نیز بودم‌از آن روز های گذشته خود سخن رانده از جمله چنین می گفت: «چندان ترس از برادر خود داشتم که هر بامدادی باین اندیشه از رختخواب بیرون می آمدم که امروز پایان زندگی من خواهد بود. شب نیز که درون رختخواب میرفتم‌امید زنده ماندن تا بامداد را نداشتم. این بود که در بیست وچند سالگی از هجوم اندوه مانند پیران سالخورده موی سرم سفید شد».

باری مزعل و خزعل ده‌سال کمابیش با اینحال که هرکدام دل از ترس و کینه دیگری پرداشت بسر دادند. تا سر انجام پیش از آنکه مزعل بر خزعل چاشت خورد خزعل برو شام بخورد بدینسان که چند تن از غلامان را با خود همدست ساخته او را بهنگامی که از کوشك فیلیه پایین آمده سوار بلم می شد با تیر تفنك از پای در آوردند. این‌حادثه روزنخست‌محرم سال ۱۳۱۵ بود. (۱)

لردکرزن که در زمان مزعل خان بمحمره رفته می نویسد او را پانزده زن بودولی پسری نداشت. پس از کشتن مزعلخان شیخ‌خزعلخان شیخ محیسن گردید و مظفرالدین شاه هر عنوان و سمتی راکه مزعل داشت از حکمرانی محمره و سرحدداری آنجا و لقب معزالسلطنه و درجه امیر تومانی همه را بشیخ خزعل بخشید.

کاوش در ویرانه های‌شوش

شوش که یکی از بنامترین شهرهای جهان باستان بوده تا آنجاکه ما میدانیم تا قرنهای چهارم و پنجم هجری آباد بوده و در آن زمانها ویران گردیده که جز از بارگاهی که مردم آنراگوردانیال پیغمبر می شناسند و بزیارتش می شتابند آبادی دیگری از آن بر پا نبوده تا در قرن گذشته کسانی از اروپاییان باندیشه کاوش در آنجا می افتد و گویا در نتیجه آن کار ایشان است که اکنون آبادی کوچکی در آنجا که بازارچه و کاروانسرایی بیش نیست پدید آمده.

نخستین کس ازاروپاییان که در خرابه‌های شوش بکاوش پرداخت

(۱) سید جعفر حلی برای او مرثیه گفته و این مصرع را ماده تاریخ آورده: «یاعلی محل الخلد یقبر مزعل».

مسترلفتوس عضو انگلیسی کمیسیون سرحدی بود که گفتیم پس از قرارداد ارضروم در سال ۱۲۶۶ بهمراهی میرزاجعفرخان مشیرالدوله بمحمره و آن پیرامونها آمدند مسترلفتوس و مستر چرچیل نخست درسال ۱۲۶۶ بتماشای ویرانه‌های شوش رفته باز گشتند . سپس سال دیگر بهمراهی مسترویلیام که پیشرای نمایندگان انگیس در کمیسیون بود به آنجا رفته بکاوش پرداختند و کوشك پادشاهی داریوش را پیدا کردند . پس ازچندی بار دیگرمسترلفتوس با پانصد لیره سرمایه که انجمن باستان شناسان لندن باوسپرده بود بشوش آمده بکاوش برداخت و پاره نوشتهای سنگی ازپادشاهان‌هخامنشی‌بدست‌آورده بلندن باز گشت .

سپس در نزدیکیهای سال ۱۳۰۰ قمری مسیو دیولافوا نام از دانشمندان فرانسه‌بدستیاری‌سفیرفرانسه در تهران از شاه امتیاز کاوش در شوش را گرفت و شرط این امتیاز نامه آن بود که هرچه گوهرابزار بدست آمد از آن دولت ایران باشد و از دیگر چیزها یك نیمی بایران داده شود . دیولافوا زن خود را نیز همراه داشت و با چند تن دیگر دوسال کار میکرد و چیز های بسیاری بدست آورده باخود بپاریس برد

در نزدیکیهای سال ۱۳۱۵ دولت فرانسه از مظفرالدین شاه امتیاز کاوش ویرانهای سراسر ایران را خواسته در این امتیاز نامه شهرهای ویران ایران را که معروفترین آنها شوش و تخت جمشید و هاکماتان (همدان‌باستان) وری است بدو بخش کرده میانه شوش ودیگر ویرانه‌ها فرق گزاردند بدینسان که در باره دیگر ویرانه ها بقرار داد دیو لافوا رفتار شده گوهر ابزار ویك نیم دیگر چیز ها بهره دولت ایران باشد ولی در شوش هرچه بدست آمد از آن فرانسه باشد ، شگفت تر آنکه برای امتیاز زمانی قرار ندادند که‌گویا همیشگی بایستی بود.

پس‌ازگرفتن این امتیاز دولت فرانسه مسیودمرگان داازدانشمندان معروف برای کاوش در شوش نامزد نمود و او که از دیر زمانی دولت فرانسه را بگرفتن چنان امتیازی بر می‌انگیخت و اکنون بآرزوی خود رسیده بود بیدرنك در سال۱۳۱۶ بشوش آمده و تا سال ۱۳۲۰ درآنجا بکاوش پرداخت در سال ۱۳۱۸ (۱۹۰۰ میلادی) که نمایشگاه بزرگی در فرانسه بر پا بود اونیز چیزهایی را که تا آن‌زمان از کاوش بدست آورده بود در ۱۸۳ صندوق بپاریس برده در نمایشگاه گزاشت که مایه شگفت همه باستان شناسان گردید . سپس آنها را درموزه لوردرتالاری

بنام « تالار ایران » جا داد . یکی از یادگارهای شگفت روز گاران باستان که دمرگان از شوش بدست آورد ستون سنگی بزرگی است که حمورابی پادشاه کلده قانون خود را برآن‌ستون کنده وچنانکه‌میگویند باستانترین قانون است که در دسترس ماست (۱)

کاوشگران فرانسه از آن هنگام همه ساله زمستان‌بخوزستان‌آمده در شوش کاوش میکردند و دزی از آجر وسنك در آنجا برای نشیمن خود بنیاد نهاده‌اند وهمه‌ساله چیزهای بسیاری‌اززیر خاك بدست‌می‌آورند ولی پارسال دولت ایران از ایشان جلوگیری کرد که‌درباره امتیازی که گرفته‌اند گفتگوئی ازنو بشود وهنوز قرار دادی داده نشده و زمستان پارسال وامسال کاوشی نکرده‌اند (۲)

امتیاز نفت‌جنوب و آغاز کار آن

یکی ازپیش آمدهای بزرگی که در زمانهای دیرترمایه‌آبادی خوزستان گردیده نام آن را معروفتر گردانید موضوع نفت جنوب است .

چشمه های نفت خوزستان از باستان زمان معروف بوده و استرابو در دو هزار سال پیش سخن از آنها رانده پیش از امتیاز انگلیسیان مردم خوزستان بویژه شوشتریان و بختیاریان از نفت هایکه خود بخود از زمین بالا میزد بهره یاب بوده آن را در خیکها گرد آورده بکار میبردند . نیز قیر یکی از محصول های خوزستان بود که ازآن چشمه‌ها بدست‌می آمد و دولت سالیانه دو هزار تومان مالیات آن چشمه ها را می گرفت .

در تذکره شوشتر می‌نگارد که چون‌نادر شاه در سال ۱۱۴۴ در عراق بجنك‌عثمانیان میرفت با بوالفتح‌خان فرمان‌فرستاد که‌ازمعدنهای قیر در نزدیکی شوشتر قیر برای ساختن کشتی ها بعراق بفرستد.

باری در سال ۱۳۱۹ (۱۹۰۱ میلادی) مستر دارسی نامی از انکلیسیان اوسترالیا امتیاز بر آوردن نفت را در سراسر ایران (بجز از آذربایجان و گیلان ومازندران واسترآباد و خراسان)از مظفرالدینشاه گرفت که بیست هزار لیره نقد پرداخته وبهمان اندازه سهم شرکت برای دولت ایران بسپارد و گذشته از آنها از نفع خرج در رفته صدی شش بهره ایران باشد و مدت امتیاز شصت سال است

(۱) گنج شایکان تالیف جمال زاده . تاریخ جنرال سایکس .
(۲) آن امتیاز لغو شده.

دارسی نخست در نزدیکهای قصر شیرین بکار پرداخت ولی تا سال ۱۹۰٤ که کار میکرد چندان نتیجه بدست نیامده سیصد هزار لیره او بهدر رفت دارسی نا امید گردیده خواست امتیاز خودرا بچند کسی از پولداران آلمانی بفروشد ولی اداره در یایی انگلیس آگاهی یافته و بـزیـانهـای آن کار پی برده دارسی را از آن داد و ستد بازداشت ودر سال دیگر لورد استر اثکو نام شرکت نفت بورما دست مستر دارسی را گرفته بسرمایه او شرکت نمودند .

دارسی در خوزستان بکار پرداخته در آنجا نیز تا دیر هنگامی سودی ندید . هم در جاییکه میدان نفتون نامید میشود و امروز یکی از بزرگترین کانونهای نفت است چاههایی کندنداز اینجا نیز نتیجه بدست نیامد و در سال۱۹۰۸ ازلندن دستور فرستادند که دست از کار کشیده شود . ولی هنگامیکه این دستور از لندن میرسید کارگران هنوز کار میکردند که ناگهان آب سیاهی در هوا فواره زنشده همگی ابزار های کارگران را در آن پیرامون بزیر گرفت و نزدیك بود که خود کارگران را نیز خفه گرداند .

این مژده پر بها چون بلندن رسید دارسی و شریکان را دل رفته بجای باز آمد وبار دیگر بکار و کوشش برخاستند وسال آینده «شرکت نفت انگلیس و ایران » را بر پا نمودند که آنزمـان سرمایـه بیش از دو ملیون لیره نداشت ولی در سال ۱۹۱٤ دولت انگلیس نیز از سهام شرکت خریده دوملیون لیره دیگر برسرمایه آن افزوده گردید پس از سپری شدن جنك بزرك اروپا باز بر سرمایه شرکت افزوده آن را بر بیست ملیون لیره رسانیدند که پنج ملیون لیره آن سهم دولـت انگلیس می باشد.

چاههای نفت خوزستان امروز در سراسر جهان بنام است واکنون روزی سه ملیون ونیم کالون نفت از چاهها بیرون می آید بگفته روزنامه تیمس هزار کس از انگلیسی وآمریکایی و پنجهزار کارگر هندی و سی هزار کارگر ایرانی در میدان نفتون و آن پیرامونها کار میکـنند هنوز در سال ۱۹۳۳ شرکت رادویست و چهل کشتی کوچك وبزرك در خلیج و شطالعرب و کارون روان بود.

جنرال سایکس میکوید : «دراثنای جنك بزرك این شرکت نیکی بسیاری بدولت انگلیس نموده سوخت برای کشتی‌هایی که درآبهای شرق

و در دریای سفید کار میکردند رسانیده در عراق هم برای رفت وآمدو برد و آورد در رود ها بهترین یاری را می نمود . نیز اندازه بسیاری از سوخت و بنزین و قیر برای دیگر میدانهای جنگی بویژه برای میدان جنك عراق میرسانید که اگر آن چیز ها نمیرسد ما نمیتوانستیم بـآن فیروزیها در جنك دست بیابیم » .(۱)

خوزستان درزمان مظفرالدین شاه در زمان مظفرالدین شاه کـه دولـت ایـران را توانایی و آبرویی باز نمانده بود خـوزستان نیـز حال بدی راداشت . زیرا از یکسوی شیخ خزعلخان از راه هایی که خواهیم گفت دست بهر کاری زده می کوشید که روزبروز نیروی خود رابیشتر گرداند و بیداد گری از مردم دریغ نمیداشت . از سوی دیگر خانان بختیاری که زمستان ها بخوزستان سرازیر می شدند آزاراز مردم دریغ نگفته هرگونه دست اندازی بزمین های مردم می نمودند ، چنانکه بسیاری از زمین ها و دیه های عقیلی شوشتر ورامهرمز و دیگرجاها که اکنون در دست بختیاریان است در آن زمانها بـازور ازدست دیگران درآورده‌اند

در شوشتر و دزفول نیز کارسر کشان بالا گرفته هر زمان فتـنه دیگری بر پا مینمودند . آغایان یا بگفته خودشان «آغاوات »چند تنی دست بهم داده بادیگران بازار جنك را گرم میساختند و در کوچه وپشت بام‌هاسنگربسته شب و روز شلیك می کردند و بـدینسان آسایش را بـر مردم حرام می گردانیدند.

در این کشاکش‌هابیشتر دوتیرگی حیدری و نعمتی دستاویز بودو سر دسته نعمتی خانه خانواده کلانتر و پیشوای حیدری خانه دودمان مرعشی بود . و چون این زمان خوزستان میانه خزعلخان و خانان بختیاري افتاده بود در این دسته بندیهای شوشتر و دزفول نیز هر یك دسته خود را بیکی از آن دوسوی می بست . چنانکه یکبار چنین رویداد که سید باقرخـان کلانتر باهمدستی همه آغایان نعمتی خانه بجنك محمد زمانخان مرعشی و آغایان حیدری خانه بر خاسته و از هر سوی گرد ایشان رافرا گرفتند چنانکه دسترس بآب نیز نداشتند . این کشا کش یکمـــاه بیشتر کشیده بسی مردم بیگناه نابود گردیدند . تا آنجا که شیخ خزعلخان بیاری محمد زمان خان بر خاسته دسته‌ای از عرب را بر سر شوشتر فرستاد . سید باقر

(۱) تاریخ جنرال سایکس ــ مقاله تیمس را حبل المتین ترجمه کرده و ما از آنجا برداشته‌ایم

خان تاب ایستادگی نیاورده از شهر بگریخت و چون بستگی به بختیاریان داشته نزد آنان رفته پس از زمانی دوباره به شوشتر بازگشته به پشتیبانی بختیاریان بفتنه‌جویی پرداخت .

رسم این مردم اوباش آن بود که چون حاکمی از تهران بخوزستان میرسید نخست فرمانبرداری آشکار ساخته آرام می نشستند ولی همین که فرصتی بدست می‌آوردند بیکبار سر به شورش می آوردند و مردم نیز از ترس از جان و مال با ایشان همدست می شدند و بدینسان حاکم را زبون خود می ساختند یا از شهر بیرون میراندند .

در چنین هنگامها بیشتر آن بود که دولت سرکوب آن گردنکشان را بعهده خزعلخان وامیگزاشت و او که همیشه آرزومند چنین فرصتی بود دسته ای از اعراب‌را بتاخت و تاز شوشتر می فرستاد و کسانی‌را از گردنکشان که هوا خواه او نبودند گرفته بزندان می‌سپرد تا پس از دیری که از یکایك آنان پیمان هواداری خود می ستد رهاشان می ساخت

اینحال شوشتر ودزفول تا آخر پادشاهی مظفرالدین شاه پایدار بود چه خونهایی که در آن آشوبها ریخته شده و چه آبروهایی که بباد رفته و چه خانه‌هایی که ویران گردیده است چنانکه گفتیم در این سال ها بود که بسیاری از بازرگانای آن دو شهر خانه های خود را بناصری بردند .

اما مشایخ عرب در سال ۱۳۱۶ شیخ جعفر فلاحیه از پرداخت‌مالیات خود داری کرده نافرمانی آشکار ساخت . حاکم شوشتر که «گویا سرداراکرام لقب‌داشت‌با سپاهی برسر اورفته وی رادستگیر نمود و مریعی نامی را برای جمع آوری مالیات فلاحیه بر گماشت . ولی چون در این هنگام شیخ خز علخان بر آن می‌کوشید که فلاحیه و آن نواحی نیز بدو سپرده شود وازآن سوی مریعی با دست کسانی‌کشته گردید میرزا علی اصغر خان اتابك فرمان شیخی فلاحیه را نیز بنام شیخ خز علخان از شاه‌گرفته برای او بفرستاد . بدینسان شیخ بر همگی کعبیان خوزستان سروری یافت و مالیات خود را یکسره بدولت میپرداخت . لیکن مشایخ دیگر زیر دست حاکم خوزستان بودند و او همه ساله سفری بحویزه کرده در آنجا همگی مشایخ نزد او آمده مالیات یکساله خود رامیپرداختند و او خلعتی فراخور هر یکی بایشان میبخشید

در سال ۱۳۲٤ مشایخ‌بنی طرف که از شیخ حویزه جدا گردیده مالیات خود را جداگانه‌میپرداختند نا فرمانی آشکار ساخته از پرداخت

مالیات باز ایستادند . مظفرالدینشاه سالار معظم نامی را با سرباز و توپخانه بخوزستان فرستاد و او نخست بشوشتر آمده کلانتریان راکه سر دسته مردم اوباش بودند دستگیر ساخت و کارهای آن شهر و دزفول را بسامان آورده سپس با سپاه باهواز رفته از آنجا آهنك بنی طرف‌کرد شیخ خزعلخان هم پسر خود رابا دسته‌ای‌ازعرب همراه او فرستاد سالار معظم با آن سپاه‌بحویزه شتافته‌پس از جنگی بنی‌طرف‌راارام‌ساخت‌ومشایخ گردنکش را بیرون رانده کسان دیگری بجای ایشان برگماشت و این آخرین لشکر کشی زمان قاجاریان بخوزستان میباشد .

شیخ خزعلخان **سردار اقدس** شیخ خزعل خان را باید یکی‌از کسان بسیارهوشمند شمرد چه او نیك میدانست که از آشفتگی کار ایران در زمان مظفرالدینشاه و از طمعکاری درباریان آنزمان چه سودهایی بر دارد وچه‌بهره‌هایی دریابد . یکی از تدبیر های او اینکه کسی را از نزدیکان خویش با پولهای گزاف به تهران فرستاده او را نگهبان دربار ساخته بود که‌از هرپیش آمدی استفاده کند و او بامیرزا علی اصغر خان اتابك و دیگر درباریان آمیزش کرده دوستی مینمود و همیشه دلهای آنان را با پیشکش و پول می جست . نتیجه این تدبیرها بود که حکومت او در محمره و فلاحیه از حکومت خوزستان جدا ویکسره با تهران سروکار داشت . سپس هم حکمرانی اهواز را باو بخشیدند . نیزدر سال ۱۳۱۹ زمین های اینسو وآنسوی کارون را که خالصه دولت بود با چند دیه بفرمان شاه باو واگذاردند .

گویا اتابك همیشه هوادار شیخ بود و برپیشرفت کار اومی کوشیده نیز شیخ دختر نظام‌السلطنه را گرفته بود که این زمان یکی از نزدیکان شاه بود همچنان دختر برادر شاهزاده عبدالمجید عین‌الدوله را بزنی داشت که از درباریان‌بسیاربزرك بود درسایه همراهی اینان‌کار شیخ روز بروز بالا می گرفت تا آنجا که بجای معزالسلطنه لقب «سردار اقدس» باو دادند و از درجه امیرتومانی برتبه‌امیر نویانی بالایش‌بردند

از آنسوی درخوزستان شیخ خزعل دست ستم براعراب‌دراز کرده و جاسوسان او همه جا پراکنده بودند که همینکه بکسی بدگمان میشد او را از میان بر میداشت و بدینسان دلها همه از ترس او پر بود . یکی از کار های شیخ در این دوره آنکه در سال ۱۳۲۰ قمری مشایخ نصار وادریس‌ومقدم(مجدم) که‌سه‌تیره‌ازعشیره کعب‌میباشندودرجزیرةالخضر نشیمن دارند با هم پیمان بسته سوگند خوردند که شیخ خزعل را از میان بردارند

یکی از ایشان پیمان شکنی کرده چگونگی را بشیخ خبر داد و شیخ چهار تن از آنان را دستگیر ساخته بزندان فیلیه سپرد و آنان در آن زندان بودند تا هریکی بنوبت خود از زندان زندگانی رهایی یافت .

کار شیخ خزعلخان بدینسان در پیشرفت بود و شکوه و نیروی او روز بروز فزونتر می گردید تا سال ۱۳۳٤ شورش مشروطه در ایران برخاست و چنانکه خواهیم دید این پیش آمد میدان را بر شیخ هر چه پهناورتر گردانید .

خوزستان درسالهای شورش مشروطه

درسال ۱۳۳٤ که شورش مشروطه در ایران برخواست چنانکه میدانیم این کشور سالها گرفتار کینه توزی و نادانی محمد علیمرزا و پایمال فشار و آزار روسیان بود ورشته کارها چنان گسیخته بود که در ولایت‌های نزدیك بپای تخت گردنکشان باکی از دولت نداشتند تا چه رسد بولایتهای دوردست مدت هشت سال که از آغار مشروطه تا آغاز جنك جهانگیر اروپا کشید و همیشه ایران بحال آشوب و ناتوانی بود شیخ خزعلخان را فرصت خوبی بدست آمد که پایه کار خود را در خوزستان هرچه استوار تر گرداند . در این زمان مشایخ اعراب را که زیر دست او نبودند مانند شیخ حویزه و شیخ آل خمیس و شیخ بنی‌طرف و دیگران از میان برداشته عشایر آنان را نیز زیر دست خود گرفت یکی از شاهکارهای شیخ بود که هر کدام از آن مشایخ که از پرداخت مالیات عشیره خود درمی ماند شیخ ازدولت در میخواست که مالیات آن عشیره را نیز سرجمع او نمایند . دولت نیز که در آنسالها حال پایداری نداشته سر گرم پیش آمدهای دیگر بود از آن پیشنهاد شیخ خوشنود گردیده بیدرنك اختیار آن عشیره را نیز بوی می سپرد . او نیز نخستین کاری که میکرد آن بود که شیخ آن عشیره را بیرون کرده یا بزندان سپرده یکی‌از بستکان خود را بجای اومی گزاشت

شیخ خزعلخان بآرزوهای خود چندان دلبستگی داشت که در راه آن خونریزی هم دریغ نمی گفت مردم‌خوزستان سیاهکاریهای بسیاری‌از او در یاد دارند و کسانی را نام می برند که او بزهر کشته یادر زندان فیلیه بشکنجه نابود گردانیده

بهر حال شیخ خزعلخان بدستاویز های گوناگون مشایخ دیگر را یك بیك از میان برده همگی عشایر خوزستان را زیر دست خودساخت آل کثیر که‌از آغاز در آمدن خود بخوزستان رام کسی جز از مشایخ خود

نگردیده بودند همزبون وی گردیدند این نیرو وشکوه را که او پیدا کرد هیچیك از مشایخ کعب‌را نبوده

در اینهنگام دارسی نیز در خوزستان بکار پرداخته و دلبستگی انکلیسیان‌بانسر زمین هرچه بیشتر گردیده بود و میکوشیدند که شورشی در آنجا رری ندهد و مانع کار ایشان نباشد و برای‌اینکار بهترین راه آن بود که باشیخ‌خزعل یاری کرده و چیرگی او را بر عشایر ومردم خوزستان بیشتر گردانند و این بود که همیشه هواداری از شیخ می‌نمودند بیش از آنکه از پدر و برادرش هواداری داشتند

گویا از سالهای نخستین مشروطه بود که شیخ خزعلخان زنجیر ایرانیگری را از گردن خود برداشته‌می کوشید که مردم‌اورافرمانروایی جداگانه‌بشناسند و «سلطان عربستان» بخوانند و برخودروامی داشت که‌با امرای عرب مانند مبارك بن‌صباح شیخ کویت و ابن سعود سلطان نجد و دیگران دوستی آغاز کرده پیمانها با آنان به بند دوبستگی خود را به انگلیس نزد آنان بی پرده سازد . پیش از آن شاعران در ستایش او اگر هم گزافه سرایی می‌نمودند باری او را جز یکتن از سر کردگان ایران نمی ستودند . ولی در ساله۱۳۲ که عبدالمسیح انطاکی بمحمره آمده خود را بسته شیخ ساخت او در قصده‌های خود داد چاپلوسی و فرومایکی داده‌شیخ را «پادشاه عربستان» نامید . بسیار خنده آور است‌که این شاعرك نادان ازخود شیخ خزعلخان «پادشاه»واز پسر بزرگتر او شیخ‌جاسب«ولیعهد»و از حاجی محمد علی‌رئیس‌التجار که پیشکار شیخ بود «الوزیر الاکبر»تراشیده است باانکه خود شاعرك می گوید که در بالای کوشك‌فیلیه و بربالای کشتی های شیخ درفش شیر و خورشید زده می شد و اداره کارگزاری و اداره گمرك ایران درمحمره برپا خواهد بودو هنوز هم‌شیخ در آنسالها از دولت نبریده‌سالیانه مالیات می پرداخت

در این سالهای مشروطه در شوشتر هم «آغاوات» باسودگی بکار فتنه سازی می پرداختند و پیش از زمان‌های‌دیگر آزار مردم می کردند و همیشه در میان محله ها کشاکش بود و پیاپی جنك و خونریزی‌روی میداد یکی از آشنایان دراهواز‌میگفت که در یکی از آن سالها بشوشتر رفته بودم بهر خانه‌ای که رفتم و بهرانجمنی که در آمدم سخن از سرحد محله‌ها بود گروهی بر خود میبالیدند که بمحله همسایه‌چیرگی‌یافته‌سرحد

محله خود را یك کوچه یاچند خانه پیش برده‌اند .دسته ای دل پرازخون داشتند چرا که چند خانه یایك کوچه از محله خودرا از دست داده‌اند و دشمن سنگرهای خود را پیش آورده است کسی تاشوشتر را ندیده(بویژه شوشتر آن روزی را) درست نخواهد دانست که این فرومایکان سر چه باهم زدو خورد کرده آسایش را بر مردم بیچاره حرام می ساختند .هر محله شوشتر رویهم دویست خانه و چند کوچه پرپیچ و خم و آلوده‌ای بیش نیست وبـر سر این کوچه های نا پاك بوده که آن فتنه ها برپا مـی شده

آبادی عبادان و دیگر شهر ها

از سال ۱۳۲۷ که انکلیسیان درمیدان نفتون بکندن چاههای نفت پرداختند کارگـران از خـوزستان و دیگر جاها روی بانجا آوردند و بدینسان در آنجا آبادی هـا پدید آمد و چون بایستی در چند جای دیگر کارخانه برپا نمایند بهر کجا که کارخانه بر پا ساختند اگر ویرانه بود آباد گردید و اگر آباد بود آبادترشد و آمد وشد کشتی ها در کارون بیشتر گردیده ودرهمه جاجنبش دیگری پیدا گردید نیز اتومبیل و چراغ برق ودیگر اینگونه ارمغانهای اروپایی در آنجا فروانی یافت .

چنانکه گفتیم نخستین آبادی که از رهگذر نفت جنوب در خوزستان پیدا شده خود میدان نفتون است که امروز «مسجد سلیمان» نامیده میشود و آن جایی است که در دامنه کوهستان بختیاری نهاده و بـدرازی دو فرسخ کمابیش در دره ها می پیچد و در شرق شوشتر و هشت فرسخ از آن شهر دور است . انکلیسیان در چند جا خانه ها و کوشکها برای خودشان و کارکرانشان بالا آورده و بازارهـا باز کرده و خیابانها شوسه نموده‌اند نیز از رود کارون که ده فرسخ بیش دوری دارد باتو لومبه آب شیرین و پاك بآنجا رسانیده از گفته تیمس آوردیم که هزار تـن استاد اروپایی و آمریکایی و پنج هزار کارکر هندی وسی هزار کارکر ایرانی در آنجا کار می کند اگر سوداگران و بازاریان را هم بشمار بیاوریم می توان گفت که از چهل و پنج تا پنجاه هزار مرد از غربی و شرقی در آنجا زندگانی میکنند

در پاییز پارسال که من از شوشتر بتماشای آنجا رفتم شماره چاه ها را فزون از صد چاه گفتند بتماشای کارخانه ها که رفتیم هر گونه ماشین ها و ابزارها از اروپا آورده و بـکار انداخـته‌اند نیز شرکت بیمارستانی برای کار گران و دیگران بنیاد نهاده کـه تـماشای آن

نیـز کردیم.

آبادی دیگری که پدید آمده جایی است بنام «درخزینه» در کنار رود کارون که از آنجا تا مسجد سلیمان ۳۶ میل انکلیس است بندر کشتی های شرکت اینجاست که هرچه بـاکشتی ها می آرند از آهن ابزار و ماشین و چیز های دیگردر اینجا بخشکی در آورده باراه آهن بمسجد سلیمان میرسانند . نیز کارخانه‌ای در اینجا دارند که آب را از کارون بر داشته باتولومبه بمسجد سلیمان میرساند بازار کوچکی و برخی بنیادها نیزدرآنجابرپا کرده‌اند

آبادی دیگر درجنوب در خزینه در کنار رود کارون بدوری هفت یاهشت فرسنك از آنجا «ملاثانی» است که کارخانه‌ای بر پا کرده و کارگرانی را از هندی و فـارسی و تازی بکار گمارده‌اند نیز باغچه های قشنگی و یکمیدانی پدید آورده اند و خیابانی انداخته کنار های آن را با درخت های زیتون آراسته‌اند که راه آمد و شد اتومبیل ها میان آنهاست

نیز در ناصری در شمال غربی شهر در جایگاهی که «خـزعلیه» نامیده میشود شرکت را خارنه‌ها و کارخانه‌هایی هست، از کارخانه‌هایی کـه من بتماشای آن رفتم یکی کارخانه درودگری و آهنگری بود دسته‌ای از ایرانیان از مردم اصفهان و دیگر شهر ها در این کارخانه کار کـرده درود گری و آهنگری یاد می گیرند.

نیز در میانه ناصری و محمره در کوت عبدالله و دار خوین که دو جایی در کنار کارون می باشد شرکت نفت کـارخانه ها دارد و در هر یکی خانه هایی ساخته و باغچه‌های زیبایی پدیدآورده اند

در محمره نیز شرکت اداره دارد و رئیس بزرگتر در آنجا نشیمن می کند ولی کارخانه های بزرك شرکت که برای صاف کردن نـفت بنیاد نهاده شده در عبادان می باشد و خود آنجا یکی از بزرگترین کانون هـای شرکت است ماشین های بسیار بزرك از هر گونه در آنجا بکار انداخته شده وسی هزار تن کمابیش کارگران شرقی و غربی در آن کارخانه کار می کند نفت بدستیاری کشتی ها از راه شط العرب و خلیج فارس باروپا و هندوستان و دیگر سرزمینها برده میشود

عبـادان در قرنهای نخستین اسلام شهری بوده سپس ویرانه شده و جز دهکده‌ای از آن باز نمانده بود ولی اکنون یکی از شهر های بزرك

و آبادان بشمار است و خیابانها در آنجا کشیده‌شده که شبها با الکتریك روشن میشود و چنانکه گفتیم مردم آنجا از هندی و ایرانی و اروپایی از سی هزار تن بیشتر میباشد .

جنك جهانگیر اروپا و پیوستن شیخ خزعل با انگلیسیان

در سال ۱۳۳۲ چون جنك اروپا در گرفت و عثمانیان هم پس از دو سه ماه «بر کناری» بآلمانیان پیوستند از اینجهت خلیج فارس یکی از میدان های جنك گردیده سپاهیان انگلیس که از پیش از آن بجزیره های بحرین رسیده بودند از آنجا جنبش کرده بدز «فو» در کنار دریا در آخر خاك عراق که از آن ترکان بود حمله آورده آنجا را بگشادند و کشتیهای جنگی ایشان بشط العرب درآمده سپاهیان عثمانی را ازهمه‌جا پس راندند و سپاهیان انگلیس در جایی در کنار شط بخشکی در آمده لشکر گاه زدند و پس از آنکه سپاهیان دیگری بآنان پیوستند بار دیگر به پیشرفت پرداخته پس از یك دو جنك در روز یکم محرم ۱۳۳۳ بصره رانیز بگشادند نیز پس از چند روزی قرنه را بدست آوردند .

در این لشکر کشیها شیخ خزعلخان همدست انگلیسیان بود و با آنکه دولت ایران از جنك بر کنار بوده و این بر کناری خود را بهمه دولت ها اعلان کرده بود شیخ خود سرانه به انگلیسیان پیوسته باترکان دشمنی مینمود دوستی حاج جابر خان و شیخ مزعلخان را باانگلیس پیش از این نگاشته‌ایم ولی هیچیك از آنان این پرده دری را نکرده بود که شیخ خزعل کرد از چند سال پیش شیخ بی پرده با انگلیسیان سازش داشت تا آنجا که در سال ۱۳۲۹ فرمانفرمای هندنشان K·C·I·E(۱) برای او فرستاد .

در این هنگام نیز شیخ خود سرانه بانگلیسیان پیوست و چنانکه خوزستانیان می گویند نخستین کار او آن بود که چون دسته هایی از کعبیان در کنار غربی شط العرب از دامنه فو تا بصره نشیمن دارند آنان را با برخی طوایف دیگر که فرمان ازو می بردند بدشمنی عثمانیان برانگیخت که می گویند یکی از جهت های شکست ترکان در برابر انگلیسیان خیانت های آن اعراب بود نیز می گویند در حمله‌ای که سپاهیان انگلیس بر بصره نمودند و آن شهر را بگشادند دسته‌ای از کسان شیخ و از آن اعراب همراه انگلیسیان بودند و خود اینان بودند که گمرك بصره را

(۱) Knight Commander of the (Most Eminent order of the) indian Empire

تاراج کردند .

سپس هم چون انگلیسیان پس از گرفتن بصره و قرنه می خواستند که لشکری به محمره و اهواز رانده از راه حویزه و کرخه به لشکرگاه عثمانی که در عماره بود حمله نمایند شیخ خزعلخان در اینجا نیز آنچه همراهی و یاوری بود از آنان دریغ نساخت .

جنرال سایکس مینویسد : لشکر فرستادن بمحمره و اهواز بـرای پاسبانی از لوله های نفت بود که اعراب ترکانده بودند با آنکه دولت انگلیس در آن هنگام هر گونه نیاز بنفت خوزستان و آن لوله ها داشت بهر حال انکار نتوان کرد که انگلیسیان پاس بر کناری ایـران را نداشتند و بی شك تنها برای پاسبانی لوله های نفت نبود که لشکر بخاك ایران آوردند . زیرا خواهیم دید که همان لشکر را از راه حویزه بر سر عثمان فرستادند

باری در آنهنگام که سر کردگان انگلیس نقشه حمله بعماره را می کشیدند و هیئتی برای بازدید راهها باهواز آمده بودند از آنسوی هم توفیق بیك سر کرده عثمانی با دو فوج عسکر بهمراهی شیخ غضبان و عشیره بنی‌لام و حاجی سید محمد یزدی با دسته‌ای از علمای نجف که بنام جهاد بعثمانیان پیوسته بودند در میانه های ماه صفر از عماره بحویزه در آمدند و حاجی سید محمد در همه جا عشایر و دیگران را بجنك انگلیسیان بر می انگیخت . از این پیش آمد در سراسر خوزستان جنبشی پدید آمده عشایر عرب برخی در نتیجه دعوب حاج سید محمد و برخی بجهت دشمنی باشیخ خزعل بشوریدند و بسیاری از ایشان بویژه عشیرهٔ بنی‌طرف که گویا دلیر ترین عشایر خوزستان میباشد و از شیخ خزعل ستمها دیده و همیشه دل از کینه او پرداشتند بلشکر گاه ترکان پیوستند و آن سپاه انبوه از حویزه برخاسته و تا دو فرسخی اهواز پیش آمده در آنجا نشیمن ساخت .

از اینسوی انگلیسیان هم امنیه را که جایی در روبروی اهواز در کنتر غربی کارون میباشد لشکر گاه ساختند . تا دیری جنك در میانه روی نداد تا اینکه در شب شانزدهم ربیع الثانی یك بردیکا از سپاه انگلیس برهنمانی کسان شیخ خزعل بلشکر گاه ترکان شبیخون بردند و جنك سختی دد میدنه در گرفت و انگلیسیان شکست یافته باز پس گردیدند ولی ترکان و اعرابی که با آنان بودند از دنبال تاخته گروه فراوانی را از اینان نابود ساختند. جنرال سایکس می نویسد : شماره سپاه دشمن

دوازده هزار تن بود انگلیسیان با آنکه دلیری بسیار نمودند شکست یافتند و گرند بس سختی بایشان رسیده انبوهی کشته گردیدند. آقای شیخ مرتضی شوشتری که داستان کشته شدن او را سپس یاد خواهیم کرد یادداشتی در باره این جنگ نوشته و در آنجامی گوید سپاه انگلیس که شبیخون بردند شماره شان دو هزار بود که هزار و دویست و پنجاه از آنان با کولنل لیوتنان پال فرمانده ایشان کشته گردیدند و توپخانه و قورخانه ایشان بدست عثمانیان و اعراب افتاد

سپس درمیانه های جمادی‌الاولی بار دیگر جنگ توپخانه میانه دو لشکر در گرفت و دوسه روز آتش جنگ فروزان بود در این میان محمد فاضل داغستانی باده هزار کمایش سپاه عثمانی به خوزستان رسیده به لشکرگاه مسلمانان پیوست و با اینحال که بر شماره سپاه اینان افزوده بود دیری نگذشت که ناگهان پس نشینی آغاز کرده خود را به کنار کرخه کشیدند.

جنرال سایکس می گوید: چون فرمانده لشکر های انگلیس در بصره و قرنه آهنگ حمله را داشت بسپاه اهواز نیز که دست راست آن لشکر ها بود فرمان پیشرفت داد و آنان سپاه ترك و عرب را تا کنار کرخه و عماره پس نشاندند ولی آقای شیخ مرتضی در یاد داشت های خود چنین می نگارد: «غره جمادی‌الاخری بمحمد چاچان بواسطه سوءظنی که از بعضی مشایخ حاصل کرده بود اردوی مجاهدین را حرکت داد و بکنار کرخه رفت. مقارن این احوال خبر طغیان عشایر عثمانی وشکست اردوی شعیبه عثمانی رسید آقای سید محمد و سردار عثمانی از خاك خوزستان بکلی خارج شدند».

چون ترکان از خوزستان بیرون رفتند بنی طرف و عشایر دیگری که از خوزستان بایشان پیوسته بودند هر یك بجای خود باز گشت. ولی انگلیسیان از بنی طرف کینه جسته از گزند و آزار بر ایشان خود داری ننمودند. در این میان شیخ خزعل‌خان یا بگفته خود انگلیسیان «شیخ محمره» هم فرصت نیکی بدست آورده به پشتیبانی هم‌پیمانان خود بنیاد کار خود را هرچه استوارتر گردانید و درستم و بیداد برعشایر عرب بویژه بر آنانکه بیاری عثمانیان برخاسته بودند هرگونه اختیار بدست آورد. یکی از کارهای او این بود که قنسول آلمان و نماینده تجارتی آندولت را در محمره

دستگیر کرده بکار کنان انگلیس سپرد. انگلیسیان نیز این نیکوکاریهای او را در باره ایشان ارج شناخته هر گونه پشتیبانی از شیخ دریغ نمی ساختند و در سال ۱۳۳۴ نشان K.C.S.I (۱) باو بخشدند. شیخ جشن بزرگی بنام در یافتن این نشان در محمره گرفت که هنوز هم مردم شکوه آن جشن را فراموش نساخته‌اند.

سپاه نشاندن انگلیسیان درخوزستان و دست اندازی ایشان بهمه کارها

انگلیسیان چون ترکان را از خوزستان بیرون کردند و در عراق هم پیشرفت بسیاری کردند رشته اختیار سراسر خوزستان را بدست گرفته در محمره و اهواز و شوش (در دزگاوشکران فرانسه) سپاه نشانیدند و در هریك از شوشتر ودزفول اداره سیاسی یا قونسولخانه بر پا کرده قونسولی بهمراهی یکدسته از سپاه نشیمن دادند و در این دو شهر عدلیه بار نمودند و در همه جا اداره های پست و تلگراف را بدست گرفته از کسان خود بسرپرستی آنها برگماردند. همچنان کسانی برای گرفتن مالیات نواقل برگماردند که از در آمد آن مالیات حقوق قضات عدلیه وحکمران شهرها را می پراختند.

از سال ۱۳۳۳ تا سال ۱۳۳۹ اینحال پایدار بود که اگر چه گاهی کسی را بنام «حکمران عربستان» از تهران روانه می‌ساختند ولی خود سررشته همه کارها در دست گماشتگان انگلیس و شیخ خزعل و کسان او بود قونسول چه در شوشتر وچه در دزفول دارای همه گونه اختیار و توانایی بود و بر عشایر بیرون نیز فرمان میراند در کارهای عدلیه نیز نخست بایستی شکایت بقونسول بشود و او برای رسیدگی بعدلیه بفرستد

یکی از کارهای انگلیسیان در این سالها بستن پل آهنی بند قیر است که هنگام بیرون شدن از خوزستان بشیخ عبدالحمید پسر شیخ خزعل فروخته‌اند و تا کنون پایدار و استوار است و آمد وشد مردم و اتومبیلها از روی آن می باشد.

کار دیگر ایشان تعمیر پل دزفول و پل بستن بروی سه طاق افتاده

Knight Commander of the (Most Exalted order of the) (۱) Star of India

آن است . زیرا پل دزفول که گویا پس از زمان نادرشاه بنیاد نهاده‌اند(۱) و بیست چشمه بزرگ دارد در بیست و هفت یا بیست و هشت سال پیش سه چشمه آن از میان افتاده و از آنزمان کاروانیان ناچار بودند که با کلك از رود بگذرند . در سال ۱۳۳۳ انگلیسیان درشهر اعلان میدهند که میخواهند شرکتی برای بستن پل درست کنند و یك نیمی از سهم‌های آن شرکت را خود ایشان خواهند خرید مردم دزفول این کاررابخورسندی پذیرفته بخریدن سهام شرکت میشتابند و هفتادودو هزارتومان‌سرمایه‌فراهم میشود از آن سرمایه نخست چشمه‌های دیگر پل را که نیفتاده ولی روی بافتادن داشت مرمت کاری نموده سپس پل استواری از چوب روی آن سه چشمه افتاده نهاده با طنابهای آهنی بسیار استواری از اینسوی و آنسوی‌می بندند .درازی این پل آویزان که من در سال ۱۳۴۳ باپای‌خود اندازه گرفتم سی وپنجزرع کمابیش است و اکنون آمدو شد مردم و چارپایان و اتومبیلها همگی از روی آن پل می باشد و مأمور نواقل باج از گذرندگان می گیرد انگلیسیان سهم های خودرا ازشرکت هنگام رفتن از خوزستان بدولت ایران فروخته‌اند و اکنون بدست اداره‌مالیه است

از حادثه های شوشتر در زمان انگلیسیان یکی کشته شدن آقا شیخ مرتضی مجتهد و دیگری کشته شدن حاج سید عبدالله امام جمعه است . آقاشیخ مرتضی بدشمنی انگلیس برخاسته مردم را بر ایشان می آغالید، تا در سال ۱۳۳۵ شبی بدست کسان ناشناسی کشته‌می‌شوداماحاجی‌سیدعبدالله که از خاندان سادات جزایری و ازپیشوایان علمای‌شوشتربوده‌انگلیسیان او را رئیس عدلیه شوشتر گردانیده بودند . روزی هنگامی که در جلو خان خانهٔخود نشسته و چندتن از کسانش با او بودند ناگهان چندتن اوباش ازگوشه‌ای‌در آمده‌با شلیك طپانچه او را از پای درمی‌آورند دراینهنگام قونسول انگلیس بدزفول رفته بوده برخی آغاوات بویژه کلانتریان فرصت بدست آورده میخواهندبازا رفتنه را که از زمان در آمدن انگلیسیان‌از گرمی افتاده بودبار دیگر گرم گردانند واینست که‌پیش‌آمدرا دست آویز ساخته به شورش بر میخیزند . قونسول از شنیدن خبر بزودی

(۱) میرزا مهدیخان نوشته که در سال ۱۱۴۲ لشکر های نادر شاه با کلك از رود دزفول گذشته و این دلیل است که پل آنزمان شکسته بوده

بشوشتر آمده‌به خوابانیدن فتنه میکوشد و یکی دو تن از کلانتریان را با سید رضانامی از آقایان دیگر که بیش از دیگران شورش کرده بودند گرفته بدار می کشد . نیز سید باقر پیشوای کلانتریان را دستگیر کرده به هند می فرستد و خانه‌های او را که در شوشتر از بهترین خانه‌هاست ضبط نموده‌جایگاه اداره خود می سازد . (۱)

(۱) دولت ایران برهایی سید باقر کوشیده و او را از هند بر گردانید و زیانهایی که باو رسیده بود باز از انگلیسیان گرفت . با این همه در حادثه سال ۱۳۴۳ خواهیم دید که‌او یکی از بدترین دشمنان دولت ایران بود .

بخش سوم

پیش آمد های آخر خوزستان

خیره‌سریهای شیخ خزعل خان

در سرودن تاریخ خوزستان اینك بزمانی رسیده‌ایم که باید با زمانده داستان را در بخش جداگانه‌ای بسراییم. چرا که در این زمان در درون ایران حال دیگری پیش آمده و گزارشها رنك دیگری گرفته است. در زمستان سال ۱۳۳۹ که سردار نامدار ایران (حضرت اشرف آقای رئیس الوزراء) (۱) قد مردانگی بر افراشت کار آشفتگی و نابسامانی ایران بالا گرفته خودسران و گردنکشان سراسر گوشه‌های ایران را فرا گرفته بودند در آنهنگام شیخ خزعلخان سردار ارفع یکی از گردنکشان پرزور ایران بشمار میرفت و سالها بود که مالیات بدولت نمی پرداخت و کشتی جنگی و توپخانه تهیه نموده به پشتیبانی آنها خودسرانه فرمان میراند وخودرا «امیرعربستان» میخواند.

در این زمان بار دیگر خوزستان بدو بخش شده بخش عمده بزرك آن یکسره در دست شیخ خزعل و در بخش دیگر هم اگر چه حکمرانانی از تهران نشیمن می گرفت ولی در نهان همه اختیار آنها سپرده شیخ بود. حکمرانی عبادان ومحمره و فلاحیه و حویزه و اهواز و سرپرستی همه عشایر عرب همچنین سرپرستی ایلهای لر که در خوزستان نشیمن دارند از دولت سپرده بشیخ بود وانگاه مالیات همه این شهرها و آبادیها در کونترات او بود که کسی را نرسیدی دخالتی در هیچکار آنجا ها بنماید. از اداره های دولتی جز تلگرافخانه و پستخانه و گمرك در ناصری و محمره و کار گزار خانه و گمرك در محمره نبود.

کوتاه سخن: همه زمین های خوزستان از هندگان تا دامنه های پشتکوه و از کنار شط العرب تا نزدیکیهای شوشتر و دزفول که بیش از دو سوم خاك خوزستان است همگی از آن شیخ گردیده در سراسر این خاك او بر جان ومال مردم حکمرانی داشت می توان گفت که پس از

(۱) اعلیحضرت شاهنشاه امروزی

زمان شاه اسماعیل صفوی کسی را در خوزستان این شکوه و نیرو دست نداده بود.

در شوشتر و دزفول هم که حکمران از تهران برای آنها فرستاده می شد خودهمه گونه اختیار بدست شیخ بود حکمران هم بایستی خود را بسته او ساخته بدلخواه او رفتار نماید و گرنه مردم اوباش و دسته‌ای از دستار بندان که هواخواه و جیره خوار شیخ بودند بکار شکنی بر خاسته بارسوایی بسیار از خوزستان بیرونش می کردند. چنانکه این داستان بی کم و کاست در سال ۱۳٤۱ برای ظهیر الملك حکمران خوزستان در شوشتر رویداد که برسوایی بیرونش کرده و یکی از کسانش را روز روشن خون ریختند.

بختیاریان را که گفتیم در خوزستان حریف شیخ بودند این زمان در شهر ها آنان را نیرویی نمانده تنها بروستاهای غربی شوشتر و دزفول دست داشتند و آنچه می توانستند ستم و چپاول از مردم بیچاره دریغ نمی ساختند. نیز رامهرمز و پیرامونش در دست آنان بود. همچنین در مسجدسلیمان که پیوسته بخاك بختیاریست رشته حکمرانی بدست ایلخانی بود که یکی را از کسان خود بدانجا بر میگماشت.

چنانکه گفتیم این زمان شیخ خزعل خودرا «امیرعربستان» خواند همیشه کوشش داشت که از هرباره خود را اختیار دار خوزستان گرداند. بعبارت دیگر باستقلال خوزستان می کوشید و برای رسیدن باین آرزو بابیگانگان و دشمنان ایران بویژه با بزرگان عراق وشیخ کویت در نهان سازشهایی میکرد.

گویند نخستین بار که شیخ این آرزو را آشکار ساخت در سال ۱۳۳۲ بود و در آنسال کوششهایی بکار برد ولی کاری از پیش نبرد. چون جنك بزرك اروپا بفیروزمندی انکلیسیان بپایان رسید شیخ که آنهمه جانسپاریها در راه پیشرفت کار آنان کرده بود این زمان آرزوی دیرینه خود را در آغوش میدید و این بود که از پرداخت مالیات بدولت خودداری می نمود. بلکه گویند چون مردم عراق پادشاهی برای خود میخواستند شیخ از انکلیسیان چشم آنرا داشت که او را پادشاه عراق بر گزینند و در این راه پولهای گزافی خرج می کرد.

بهر حال شیخ در راه آرزوی خویش کوششها داشت و در سال ۱۳٤۱ سفری بدزفول کرد که علمای آن شهر را با اندیشه خود همداستان گرداند و هر کس از بزرگان خوزستان را که با این آرزو همراه نمی دید از میان بر میداشت. چنانکه در همان سال برای گرفتاری سید احمد آل

تفاح که دم از دشمنی وی میزد سپا بر سردیه او (جریه سیدطاهر)فرستاد و پس از اندك زد وخوردی او را دستگیر کرده باهواز برد که تادیری در آنجا گرفتار بود.

توانگری بی اندازه شیخ خزعلخان آنچه بردلیری شیخ خزعلخان می افزود توانگری بی اندازه او بود هریکی از حاج جابر خان و شیخ مزعلخان در دوره فرمانروایی خود مالهایی اندوخته و گزارده و رفته بودند و چون به نوبت شیخ خزعل رسید گنجینه ها از زرسیم انباشت . ددباره املاك شیخ آگاهی که مادردست داریم اینست که نخست املاك بسیاری را ناصرالدین‌شاه ومظفرالدین‌شاه بنظام‌السلطنه و اگزاد کرده بوده و او ویاورانش پس از مرك او به شیخ فروخته‌اند دوم املاك بسیاری را دولت به پدر یابرادر شیخ واگزار کرده بوده . سوم املاك بسیاری را دولت بخود شیخ خزعل واگزارنموده مابفهرست‌این‌املاك نمی‌پردازیم و یك کلمه می‌گوییم که هر چه زمین های بهره‌ده درخوزستان‌است دوسوم‌آن بلکه بیشتراز‌آن‌شیخ بوده و ناگفته پیداست که چه‌بهره های هنگفتی شیخ ازآنها برمیداشت .

گذشته از اینها مالیات بخش عمده خوزستان که بعهده شیخ بوده و بایستی سالیانه چهل هزار تومان‌بدولت بپردازد چنانکه‌درخوزستان‌مشهور است از مردم پنج وشش برابر آن رادر می‌یافته (۱) آنهمه نخلستان که در خوزستان است شیخ از بخش عمده آنها که ملك خود اوست‌دوپنجم بنام مالیات ویك‌پنجم بنام حق‌مالکی می‌گرفت و ازدیگر نخلستانها تنها دوپنجم مالیات را می‌گرفت. کسانیکه درکارهای شیخ دست‌داشته‌اند نیك میدانند که سالانه از این رهگذر چه‌پولهایی بدست‌او می‌آمد گفته‌اند در پاره سالهااز فروش خرما صدهزار لیره انگلیسی یابیشتر سود میبرد، خود شیخ روزی که من نیزدر نزد او بودم از انبوهی حاصل خرما سخنی بمیان آورده می‌گفت: «درهندستان مرا ملك‌التمر مینامند.»

نیز شیخ خزعل در محمره وعبادان وناصری فروش نان و گوشت و دیگر چیزهای خوردنی را آزاد نگذاشته بضمانت (کونترات) میداد واز

(۱) پارسال شیخ عوفی شیخ بنی طرف در ناصری بخانه‌من‌آمده‌بودفهرستی ازمالیات عشیره خودنشان می دادکه از روی آن خزعل آنچه که ازبابت‌بنی‌طرف بدولت میداده یازده برابر آن را از آن عشیره میگرفته.

این راه سالانه سود گزافی بر میداشت . چنانکه در سال آخر کونترات محمره به صدو بیست هزارتومان و کونترات عبادان بدویست و دههزار تومان رسیده بود . در ناصری تنها از میزان کونترات گوشت آگاهی داریم که بپانزده هزار تومان بچند تن عرب کربلایی واگزار کرده بودند . واین‌شگفت‌تر که در این یك معامله صد و پنجاه لیره یکی از نزدیکان شیخ و ششصد لیره یکی دیگر و هزار لیره یکی از پسران او رشوه گرفته بودند (۱) . رویهمرفته میتوان گفت سالانهٔ یك کرورتومان از این راه بهره شیخ بود و شاید صد هزار تومان‌بیشتر هم بعنوان‌رشوه بهره کسان و پسران او میشد .

گذشته ازهمه اینها شیخ را املاك فراوانی‌در خاك عراق و بازاری در شهر بصره هست که سالانه بهره گزافی از آنها بر میدارد .ولی ما آگاهی درستی در باره آنها بدست نیاورده‌ایم .

از اینجا اندازه توانگری شیخ خزعلخان بدست آمده نیز میزان آزمندی و سیاهدلی او دانسته میشود . زیرا در جاییکه آنهمه املاك‌را داشته باز بروزی مردم دخالت کرده عرصه زندگی رابر بینوایان‌تنك می گردانیده . چه نتیجه کونترات نان و گوشت و خوردنیها این بود که مردم همه چیز را بدو برابر قیمت آن خریداری‌نمایند .چنانکه درپارسال که گوشت در شوشتر منی هشت قران بود در ناصری منی دو تومان فروش میشد . دیگر چیز ها نیز بهمان اندازه گرانتر بود .

در باره‌سختگیری شیخ در زمینه مالیات داستانهای بسیاری در خوزستان مشهور است . از جمله آنکه « خراص » که برای بر آورد میزان حال خرما بباغها میرفته تا میزان مالیات آن دانسته شود گاهی بگزافه حاصل را دو برابر آنچه که‌هست بر آورد مینموده و بدینسان کشاورز تیره‌بخت که یکسال رنج پاسبانی و باغبانی را برده بودبیکبار بی بهره گردیده همگی حاصل بنام مالیات و حق‌مالکی با نبارشیخ‌میرفت

من ازپرده دری پرهیز دارم و گرنه مردم خوزستان داستانهای زشت بسیاری از شیخ خزعل‌خان و پسران وکسان‌او بر سر زبانهادارند و خود من نیز زشتیهای بسیاری را از ایشان آگاهی دارم .

این شگفت تر که شیخ که از یکدست بااین ستمگریهاسیم و زر

(۱) چون پس از در آمدن سپاهیان دولتی بخوزستان این موضوع درعدلیه مطرح بود من از حقیقت آن آگاهی یافتم .

می اندوخته و مردم بینوارا بخاك سیاه می نشانیده از دست دیگردمش‌های بیجایی کرده آنچه را که بستمکاری بدست آورده به سیاهکاری ازدست میداد یکی از کارهای او رشوه‌دادن به حکمرانان خوزستان و دیگر کارکنان دولتی بود که باپول آنان را رام و هواخواه خود میساخت . نیز بهرشاعری یا شیخی که خود را باو می بست بخشش‌های بسیاری میکرد از جمله سالانه هزار هالیره بعبدالمسیح انطاکی ودیگر روزنامه نگاران مصر و عراق میفرستاد که در روزنامه‌ها و مجله‌های خود اورا «امیرعربستان» بنویسند مبلغ گزافی بشعرای چاپلوس ویاوه سرا و بسیاحان دریوزه گردعراق وشام و مصر و حجاز میبخشید که درمیان عرب او را بنام «المحسن الکبیر» مشهور گردانند .

عبدالمسیح در مصرچاپخانه‌ای بنام «المطبعة الخزعلیة» بنیاد گزارده مجله‌ای بنام «العمران» مینوشت که سرا پای آن ستایش شیخ خزعل بود در سال ۱۳۳۳ که عبدالمسیح نمانده بود پسر اوفتح‌الله انطاکی تقویمی بنام «التقویم الخزعلیه» چاپ کرده و بر روی آن زیر عکس شیخ این شعرها را نگاشته بود :

هذا هو الملك الذی فی عدله — نالت رعیته البشائر و النعم
هذا الذی ساس الرعیة حازما — و مشی بها للرقی تحدوه الهمم
یمینه السیف الصئول علی العدی — حتی اذا افناهم مسك القلم
ویساره للیسر قد خلقت و للسردار اقدس خزعل خلق الکرم

پیداست که این تقویم با پول شیخ چاپ یافته و در خوزستان هم خود او بود که این تقویم را بخانه ها بلکه باداره های دولتی نیز میفرستاد .

یك کار شگفت شیخ هم این بود که پول برای کسی فرستاده و او کتابی تألیف کرده بنام « الریاض خزعلیه » و آنرا بعنوان اینکه تالیف خود شیخ است دو بار در مصر بدستیاری عبدالمسیح چاپ کرده‌اند . با اینکه هر کس آن کتاب را بخواند باسانی پیداست که مولف آن سالها در نجف نشیمن داشته است و شیخ را ما میدانیم که هیچگاه نجف را ندیده و آنگاه میدانیم که شیخ اگر هم مرد زیرك و هوشیاری است دانشمند و مولف نیست.

فرستادن نخستین دسته سپاهی بشوشتر

آقای رئیس الوزراء چون از سال ۱۳۳۹ رشته کارها را بدست گرفته بکندن ریشه گردنکشان وخود سران پرداختند در مدت دوسال شورش امیر

موید وادر مازندران و آشوب جنگلیان را در گیلان و فتنه اسمعیل آقای سمتقو را در آذربایجان و کردستان که هر کدام از سالهامایه گرفتاری ایران بود فرو نشاندند و پس از این فیروزیهای تاریخی بسر کوب عشایر که از آغاز مشروطه سر بخود سری آورده جز تاخت و تاز و راهزنی کاری نداشتند پرداختند

بی گفتگو است که دسته عمده از این عشایر بختیاریان و لران بودند که آنکه لران است از سالها رشته فرمانبرداری را پاره کرده و راه خرم‌آباد و بروجرد را که یکی از شاهراههای ایران است بروی کاروانیان بسته بودند . بختیاریان هم اگر چه در آغاز مشروطه نیکیهایی از خود نشان دادند و بزرگان ایشان همیشه در تهران می‌زیستند با اینهمه رام دولت نبودند و بگفته یکی از اروپاییان همیشه این سیاست را دنبال میکردند که پدران دوست و پسران دشمن باشند و کوتاه سخن اینان هم جز سر کش و نافرمانبردار نبودند . و چون این دودسته عشایر نافرمان با آن کوههای سخت و جنگلهای دشوار خود میانه پایتخت و خوزستان نهاده و دولت تا چاره کار این عشایر را نمیکرد نمیتوانست بشیخ خزعل بپردازد از اینجهت شیخ همیشه کوشش داشت که لران را در آن نافرمانی آشکار وبختیاریان را در آن سیاست دو رویه پایدار نگاهدارد و چنانکه میگویند پولها در این راه خرج میکرد

بهر حال چون دولت هنوز گرفتار کار این عشایر بود و از آنسوی شیخ خزعل هنوز پرده از روی کار بر نداشته دور اندیشانه رفتار می نمود از اینجهت آقای رئیس الوزراء بر آن سر شد که در باره خوزستان تنها بفرستادن یکدسته کوچك از سپاهیان بعنوان پاسبانی در شوشتر بسنده نماید و این بود که در سال ۱۳۴۲ دویست تن سپاهی بفرماندهی یك سرهنك از اصفهان ازراه کوهستان بختیاری آهنك شوشتر کردند ولی این دسته بمقصد نرسیده در یکی از دره های بختیاری بدست دسته‌ای از مردم کوهستان که در کمینگاه نشسته بودند نابود گردیدند و گویا کمتر کسی از آنان جان بدر برد .

در پیرامون این پیش آمد سیاه در آنهنگام بسی سخنها گفته شده در روزنامه ها مقاله‌ها درباره آن نوشته‌اند و کسانی پای سیم وزر شیخ را نیز بمیان می آوردند ولی ما از چگونگی آن آگاهی نداریم و بلید بگذریم و بگذاریم هرچه بود دولت را از عزم خود باز نداشت و در

آغاز سال ۱۳٤۲ سرهنك دیگری (آقای سرهنك باقرخان) با دویست تن سپاهی ازهمان‌راه بختیاری‌آهنك خوزستان کرده و تندرست وآسوده بشوشتر رسیده در دز سلاسل جای گرفتند

نا گفته پیداست که شیخ خزعلخان از این کار نا خورسند بودولی در بیرون خورسندی نموده چهار هزار تومان پول فرستاد که بیمارستانی برای سپاهیان بنیاد نهاده شود و با آقای رئیس‌الوزراء از در فروتنی و فرمانبرداری بود . لیکن از هر راهی کـه می شناخت می کوشید که بر شماره آن یکدسته سپاهی انیافزوده و از شوشتر آن سوتر نگذرند و همیشه ترس آنرا داشت که مبادا راه خرم آباد باز شده عرصه بر او سخت تنك شود و از اندیشه چنان روز بود که آنگونه فروتنی ها می نمود . در همانروز ها نمایندگانی از وزارت مالیه بخوزستان رسیده به حساب چند ساله شیخ رسیدگی کرده برای پرداخت آن قسط هایـی قرار دادند و بار دیگر کونترات مالیات با اوبستند . در همان هنگامها من نیز که نگارنده این نامه هستم بنام رئیس عدلیه خوزستان در هفدهم جمادی‌الثانی از تهران از راه بغداد و بصره روانه و در شب دوازدهم رجب بمحمره رسیدم و فردای آنروز شیخ را در عبادان درون کشتی دیدار کرده بمحمره باز گشتم و از آنجا بناصری و از آنجا بشوشتر که جایگاه عدلیه بود برفتم.

نافرمانی آشکارساختن شیخ خزعلخان چنانکه گفتیم‌شیخ خزعلخان‌همه ترسش از آن بود که‌راه خرم آبادبـاز شود و چـون سرکوب لرها وباز شدن آن راه چنان که پنداشته می شد بآسانی انجام نیافته بدیری کشید شیخ را ترس کمتر گردیده رفتار خود را باکارکنان دولت دیگر گونه ساخت و کسیکه بیش از همه آزار میدید نگارنده این نامه بودم . زیرا عدلیه تنها اداره دولتی بود که در کارهای قلمرو حکمرانی شیخ دخالت می نمود و این بود که‌بارها کار بکشاکش انجامید و من ایستادگیها نموده کار را پیش بردم . از سوی دیگر چون‌در آن روز ها روزنامه های عراق زبان به بیهوده گویی باز کرده خوزستان را می نوشتند : « امارة مستقلة عربية » و شیخ را « سلطان عربستان » می نامیدند من در پاسخ آن بیهوده گوییها مقالهایـی نوشته در مجـله «العرفان » صیدا که بخوزستان میرسید بچاپ رسانیدم و این مقالها که بچشم شیخ وپسرش رسیده بود سخت برآزار من‌می کوشیدند.

در این هنگام در پایتخت ایران حادثه هایی یکن پس از دیگری

در کار رویدادن بود : نخست جنبش جمهوری خواهی و پیش نرفتن آن دوم. کشته‌شدن مسترامبری قونسول آمریکا و هیاهویی که‌در پیرامـون آن برخاست . سوم استیضاح اقلیت مجلس از آقای رئیس الوزراء شیخ این حادثه ها را از خوشبختی خود شمرده چنین میپنداشت کـه در سایه آنها از توانایی دولت خواهد کاست و این بود که روز بروز بر بدی رفتار خود می افزود .

در آخرهای ماه ذیحجه تلگرافی از تهران برای شیخ رسید به عنوان آنکه املاك خالصه دولتی را که دردست اوست باختیاراداره‌مالیه بگزارد این تلگراف را آقای رئیس الوزراء از روی پیشنهاد وزارت‌مالیه کرده بود و شیخ راچنان بشورانید که تو گوئی دیوانه گردیده‌بود . درآنروز ها من بناصری رفتم تا در باره پاره گفتگو هایی که با شیخ عبدالحمید پسر شیخ داشتیم قراری بدهیم در هنگام ورود اهانتی بیکی از همراهانم کردند و سپس‌پوزش ازآن‌خواستند . وچون ثقة‌الملك حاکم خوزستان و سرهنك باقرخان فرمانده سپاهیان نیز در ناصری بودند و میکوشیدند مگر با گفتگو شیخ را رام گردانند من نیز بخانه شیخ نزد ایشان رفتم . شیخ دیوانه‌وار پیاپی سخن میگفت . گاهی حماسه عربی‌میخواند. هنگامی سخنان خنده‌آور می گفت زمانی بمن پرداخته گله و نکوهش را با هم در می آمیخت . از سخنانی که می گفت یکی این بود : «من شصت‌ودو سال زندگی کرده‌ام و بیش از چهل سال دیگر زنده نخواهم ماند. ولی‌اگردولت‌این املاك‌را از دست من بگیردفرزندان من بگدایی‌می‌افتند»

بهر حال شیخ تلگرافی بآقای رئیس‌الوزراء فرستاد باین عنوان که املاك را مظفر الدین شاه بافرمان بوی داده و او بآبادی آنها پرداخته و کنون که دستور واگزار کردن آنها بمالیه رسیده او سخت دلگیر و بیکبار نومید است . آقای رئیس‌الوزراء بدلجویی شیخ تلگراف دیگری فرستادند که املاك همچنان بدست خود او بماند ولی از فروش آنها به بیگانگان خود داری کند و آنچه سند در باره آن املاك دارد به تهران بفرستد . پیش از رسیدن این تلگراف شیخ بجمع آوری سپاه پرداخته بعشایر آگاهی داده بود که سوار های خود را باهواز بفرستند پس از رسید آن‌تلگراف هم ثقة‌الملك حاکم خوزستان بدولت پیشنهاد کرد که سرهنك باقرخان را که فرمانده نظامیان شوشتر بودو شیخ ازو دلتنگی می نمود از خوزستان بردارند آقای رئیس الوزراء این درخواست را نیز پذیرفت ویاور رضاقلیخان رئیس امنیه بجای سرهنك

باافرخان فرمانده سپاهیان گردید.

پس از این کارها پنداشته‌میشد که خشم شیخ از جوش خواهدافتاد ولی او از تلگرف دلجویانه آقای رئیس الوزرا بدلیری افزوده بر آن سرشد که پرده از روی کار برداشته بی پرده دم از نافرمانی بزند ودر آغاز های ماه صفر بود که بهر سوی کس فرستاده تفنگچی از سواره و پیاده در اهواز گرد آورد . از آنسوی پارەخانان بختیاری از مرتضی قلیخان پسر صمصام‌السلطنه و میرزا یوسف‌خان امیر مجاهد و دیگران بدو پیوستند .

آنچه شیخ را بدین خیره سری بیخردانه برانگیخت تا آنجا که من دانسته‌ام چند چیز بود :

نخست آنکه ثقةالملك و رضا قلیخان میخواستند شیخ را بنافرمانی برانگیخته در این‌میان خودشان لیره بیاندوزند . ثقةالملك مردطمعکاریست و از روزی که بخوزستان رسید بیشتر در ناصری در خانه شیخ بسر میداد . رضا قلیخان هم یکی از دغلبازان زبردست روزگار است که در دروغگویی و دورویی کمتر مانند او پیدا میشود . دوم آنکه امیر مجاهد در آن هنگام بایستی بفرمان دولت از ایران بیرون رود و او که رانده دولت بود دیگران را نیز همرنك خود میخواست سوم آنکه برخی ازخانان بختیاری نیك میدانستند که اگر شیخ کوس نافرمانی بکوبد خود او را مایه جنگجویی نیست و ناگزیر خواهد بود که از بختیاریان یاری بخواهد و برای این کار سیم و زر فراوان بخش خواهد کرد . این بود که او را بنافرمانی دلیر میساختند . در آن زمانها داستان‌شیخ خزعلخان و لیره های او شهرت دیگری در خوزستان بلکه در سراسر ایران داشت . چهارم آنکه خود شیخ میدانست که دولت با آن نیرومندی روز افزون او را بحال خود رها نخواهد کرد و همیشه از کیفر کردارهای خود بیناك می زیست و این بود که خواست آخرین کوشش را بکار برده بلکه‌راه گریزی برای خود باز کند .

ثقةالملك و رضاقلی خان که این زمان آنان نیز نافرمانی آشکار ساخته و بی پرده بهمدستی شیخ برخاسته بودند میدانستند که اگر بی هیچ عنوان و دستاویزی بکار برخیزند هیچگونه امید پیشرفتی نخواهند داشت این بود که بی عنوان و دستاویز گردیده‌سرانجام‌چنین نقشه کشیدند که در میان خود دسته‌ای بنام « کمیته قیام سعادت » برپا نمایندو بدستاویز

نگهداری قانون اساسی بهوا خواهی سلطان احمد شاه که در اروپاست بر خیزند . (۱) این نقشه را بکار بستند و شیخ تلگرافی بدارالشوری و بیکایك سفارتخانه های تهران فرستاد بخلاصه آنکه « چون سردارسپه (آقای رئیس‌الوزراء) بر خلاف قانون اساسی رفتار می کند و حق سلطان احمد شاه‌راغصب کرده من بدشمنی او وکابینه‌اش برخاسته‌ام و چون ملت از نظامیان او متنفرند باید نظام کنونی بهم بخورد » سپس تلگرافی هم باحمد شاه کرده ازو خواستار شد که به خوزستان بیاید نیز کسی را باپول گزافی بنجف فرستاد که بلکه علمارا با خود همدست گرداند . همچنان فرستادگانی بنزد خانان بختیاری و لر و قشقایی فرستاد ننگین ترین کار او در این هنگام آن بود که برخی از روزنامه نگاران عراق را که جیره خوار او بودند واداشت تا مقالها بدشمنی آقای رئیس الوزرا نوشتند و بد گوییها از ایران و ایرانیان کردند بلکه نامردانه دشنام‌نیز دریغ نساختند .

بسنك برخوردن تیرهای شیخ خزعلخان

شیخ این تلگرافها و کسان‌را که باینجا و آنجاها فرستاد ودر گنجینه‌های خودرا باز کرده‌زرو سیم باین‌و آن می بخشید گویاشك نداشت که‌سرتاسر ایران را در دشمنی با آقای رئیس‌الوزرا با خود هم آواز خواهدساخت. لیکن تیرهای امیداوهمه‌بسنك بر خورد. زیرا دارالشوری‌چنین پاسخ‌فرستاد که مجلس بآقای رئیس الوزراء هرگونه اعتماد دارد و همانا دشمنی بااو دشمنی با مردم ایران است . تلگرافی نیز بهمین مضمون برای مشایخ عرب و دیگر بزرگان خوزستان فرستاد آنکه علمای نجف بود چون آقا میرزا حسین نایینی و آقا میرزا ابوالحسن اصفهانی که بزرگترین مجتهد نجف می باشندشیخ را می شناختند و از سیاهکاریهای‌اودر زمان جنك جهانگیر اروپا آگاهی داشتند فتوی نوشتند که هر که بر دشمنی دولت ایران بر خیزد از اسلام بیرون رفته است و این فتوی در روزنامها چاپ یافت . آنکه عشایر بود ایلخانی قشقایی خواهش شیخ را نپذیرفت . لران هم این زمان زبون و افسرده بودند . از بختیاریان‌نیز جز کسانیکه پیش از آن بشیخ پیوسته بودند و ما نامهای ایشان را بردیم کسی پاسخی نفرستاد اما احمد شاه گویا ازوهم پاسخی که شیخ امیدداشت‌نرسید.

از آنسوی چون خبرنافرمانی شیخ در روزنامها چاپ شده پراکنده

(۱) آنزمان هنوز خلع نشده بود .

گردید از بیشتر شهر ها تلگراف بدار الشوری فرستاده خواستار شدند که هرچه زود تر سزای خیره سری شیخ داده شود و این بود که دار الشوری در این باره همه گونه اختیار بآقای رئیس الوزرا سپرد

پس از این تلگراف ها و خبرها شیخ دانست که چه کار بیخردانه‌ای کرده و کدام بارسنگینی را بدوش برداشته ولی این زمان کار از کار گذشته و رشته اختیار بیشتر بدست پسر او عبدالحمید و امیر مجاهد و مرتضی قلیخان و ثقة‌الملك افتاده بود .

بهر حال تفنگچی از هر سوی از عرب و سکوند و بختیاریان در اهواز گردمی آمدو شیخ کیسه کیسه لیره بیرون می ریخت و چون دست بکار زدند در چند جا لشکر گاه پدید آوردند : یکی درزیدان چند فرسنگی بهبهان که برادر میر عبدالله پدر زن شیخ با هشت هزارعرب کمابیش در آنجا ایستاد . دیگری در قلعه‌اعلی وآن نواحی که‌حسین خان بهمئی با گروهی از عرب و از مردم خود نشیمن گرفت . سومی در جایزان میان رامهرمز و بهبهان که سالار ارفع بختیاری با دسته‌ای از بختیاری در آنجا بنشست . نیز در هند جان وده ملا تفنگچیان برنشاندند و امیر مجاهد که گویا فرمانده همهٔ لشکر ها بود در رامهرمز نشیمن ساخت و گاهی بکوهستان بختیاری رفته باز می گشت .

درخودناصری هم‌در امنیه چادر ها زده سه هزار عرب از سواره و پیاده گرد آوردند که رضا قلیخان هرروز مشق بآنان می داد و از آواز هوسه آنان بگفته شاعران «گوش فلك کرمی شده» کسانی که بهمدستی شیخ نگراییده بجای خود نشسته بودند از کسان او آزار میدیدند و این بود که بسیاری از آنان هم ناگزیر شده بشیخ پیوستند . از جمله افشاریان کندزلو که هنوز هم تیره‌ای در شوشتر و پیرامون آن نشیمن دارند تا زمانی خود داری کرده پیش شیخ نرفتند ولی سپس ناگزیر مانده بدیگران پیوستند .

شگفت است که شیخ خزعل که ازآنسوی کیسه کیسه لیره ببختیاریان و دیگران می بخشید و آن اسرافکاریها را می نمود از این سوی برای فرستادن‌سپاه وقورخانه برامهرمز و دیگر جا ها دست ستم گری بمردم بیچاره باز کرده همگی اتومبیلها را چه در اهواز و چه در محمره ضبط کرده رانندگان را هم با زور شلاق و ته تفنك بكار وامیداشت و با اینهمه مزد و کرایه بانان نمی پرداخت بجای خود که هر اتومبیلی که‌در

نیمه راه می شکست خرج‌درست کردن آنرانیز بگردن راننده می‌انداخت

در این گیرو دار بیش از همه پسر او شیخ‌عبدالحمید که حکمران ناصری بود دست ستم باز کرده آزار از مردم دریغ نمیداشت چنانکه چند کس را بگناه اینکه پیش از آن شورش بشوشتر آمده ودر عدلیه از دست کسان او تظلم کرده بودند بفلك بسته چوب‌زد. نیزمیرزاعبدالحسین دهدشتی‌را که‌یکی‌از بازرگان و آزادیخواهان ناصری‌بودچندباردرمیدان حکومت چوب زده بزندان انداخت که تا پایان جنك و شورش همچنان درزندان می زیست .

لشکر کشی دولت و زبونی شیخ خزعل‌خان

این خیره سریهای شیخ خزعل دلیل خداگیری او وخود برای آن بود که سزای کردار های چندین ساله خود را در یابد . زیرا پس از رسیدن تلگراف به تهران بود که آقای رئیس‌الوزراء بی درنك‌بچاره کار برخاسته فرمان دادند سپاهی از شیراز به بهبهان روانه شود هم لشکر دیگری از اسپهان از راه بختیاریان و سومی از بروجرد از راه خرم آبادو کیالان بخوزستان‌شتابند نیز سپاهی‌راازآذربایگان‌روانه‌نمودند که‌ازراه کرمانشاهان وپشتکوه آهنك آنجا بنمایند. گذشته‌از اینها فوجهایی رااز تهران‌بسوی خرم آباد فرستادند ، گویا رویهمرفته بیست و دو هزار سپاه براه انداختند با آنکه بیك‌نیم این‌اندازه نیاز نیافتاد و برخی لشکرها از نیمه راه باز گشتند

نخستین جنگی که رویداددر کیکاوس‌دو فرسنك و نیمی بهبهان با تفنگچیان حسین خان بهمئی بود حسین خان درنواحی‌تاشان دردزلگك‌شش فرسنگی بهبهان نشیمن داشت و چون دختر او زن یکی از پسران‌شیخ بود این هنگام خاموش‌نه نشسته بیاری خویشاوندان خودبرخاست‌و ملا عبدالسید یکی ازکسان شیخ و پسر امیر مجاهد هر یك بادسته‌ای ازتفنگچی پیش او بودند . درمیانه های ربیع الاول کـه هنوز دولت میخواست سپاه بخوزستان روانه نماید حسین خان دسته‌ای از تفنگچیان خود را بکیکاوس فرستاده دسته چریکی راکه سپاهیان‌دولت در آنجا پاسبان گزارده بودند بیرون راندند و خود ایشان سنگر بسته استوار بنشستند . فرمانده بهبهان یك گروهان سپاهی با یك توب بر سر آنان فرساده و در جنگـی کـه رویـداد بهـمئیان شکست یـافتـند و سی تـن از ایشان کشته شده و بیست و یك تن دستگیر گردیدند و سپاهیان باز بکیکاوس دست‌یافتند .

در آغاز ماه ربیع‌الثانی سپاهیان شیراز دسته‌دسته به بهبهان رسیده بنواحی زیدان رفته در اینسوی رود هندگان لشکرگاه میساختند و اردوی اعراب در آنسوی رود بود و چون بعد از چند روز فرمانده سپاهیان رسید جنگ در میانه در گرفت. این شگفت که سپاهیان باسوار چریکی که همراه داشتند رویهمرفته بیش از سه هزار تن نبودند ولی اعراب نزدیک بهشت هزار تن بودند با اینهمه جنگ بیش از یک ساعت نکشید اعراب شکست خورده پراکنده شدند و هر کسی که جان بدر برد یکسره راه خانه خویش میگرفت. انبوهی هم از آنان کشته گردید. بلکه بگفته برخی روزنامه‌ها که گزافه آمیزاست شماره کشتگان تا پانصد تن میرسیده یکی از این کشتگان برادر میرعبدالله بود که گفتیم فرماندهی اعراب را داشت.

سپاهیان دولتی پس از این فیروزی جایگاه خود را در زیدان استوار گردانیده سپس حمله بهندگان و دیه ملا برده با اندک زد و خوردی آنجارا نیز بدست آوردند.

چند روزی پس از جنگ زیدان در سیزدهم ربیع‌الثانی فرمانده سپاهیان بهبهان با توپخانه باهنگ جنگ سالار ارفع بجایزان رفت و شگفت بود که آن دسته تفنگچی بی‌زد و خوردروی بگریز آورده پراکنده شدند: زیرا بیشتر آنان از سوداگران بازار و برزگران بیابان بودند و هرگز جنگ ندیده بودند.

چون خبر این شکستهای پیاپی در خوزستان پراکنده گردید دوست و دشمن انجام کار شیخ و همدستان او را دریافتند و خود شیخ سخت درمانده بویژه که از سوی دیگر لشکرهای راه اصفهان و خرم‌آباد نیز نزدیک می شدند و خبر ایشان بهمه جا پراکنده شده بود با آنکه هنوز آنان نرسیده شیرازه کار ایشان از هم گسیخته و سرانجام ناگزیر شده بودند که از بختیاریان و از روستاییان پیرامون شوشتر با زور تفنگچی بگیرند و پیش امیر مجاهد در رامهرمز بفرستند.

از سوی دیگر اعراب خوزستان که سالیان دراز ستم شیخ را کشیده و آنهمه گزندها از او دیده بودند این زمان که زبونی شیخ را دریافتند بکینه جویی برخاستند و این بود که تا می توانستند سواره و تفنگچی نمیدادند. بلکه بنی‌طرف که می توان گفت دلیرترین اعراب خوزستان می باشند ناگهان بدشمنی شیخ برخاستند وکسان او را از میان

خود بیرون راندند. هم قصر حمیدیه را که از آن شیخ و در آن نزدیکیها بود آتش زدند. شیخ برای آرام ساختن ایشان شیخ‌عاصی شیخ ایشان را که سالها بود در زندان میداشت این زمان آزاد ساخت و خلعت شیخی پوشانیده روانهٔ حویزه گردانید ولی چون دوسه روز نگذشت که عاصی بمرد بنی‌طرف چنین پنداشتند که شیخ زهر باو خورانیده و این بود که بار دیگر بجنبش آمدند.

باری شیخ خزعلخان از هرسوی کار را واژگون میدید اینهنگام آقای رئیس‌الوزراء از تهران بشیراز رسید و چون چند روز پیش از آن سرپرسی لورن وزیرمختار انگلیس بعنوان مرخصی بمحمره آمده بود روتر چنین خبرداد که آمدن وزیر مختار بمحمره برای اینست که پای میانجیگری پیش گزارده کار شیخ را بی خون ریزی بپایان رساند انگلیسیان از روز نخست بدستاویز میانجیگری می کوشیدند که دولت را از لشکرکشی بخوزستان باز دارند ولی چون کار باین اندازه بی پرده شد و در تهران مردم و روزنامها بجوش و جنب برخاستند و در دارالشوری نیز گفتگو بمیان آمد انگلیسیان دیگر از دخالت باز ایستادند و شیخ بیکبار زبون گردیده چاره جز آن ندید که دست بدامن رئیس‌الوزرا بزند و تلگرافی فرستاده زینهار و آمرزش خواست.

آقای رئیس‌الوزرا پاسخ دادند بر تو می‌بخشم «در صورت تسلیم قطعی» وفرمان دادند که شیخ بلشکرگاه دولتی رفته تسلیم شود شیخ اگرچه پاسخ داد که جز تسلیم قطعی چاره ندارم و برجان خود زینهار میخواهم ولی از رفتن باردوگاه دولتی خود داری کرد

این بود آقای رئیس‌الوزراء از شیراز آهنگ زیدان کردند که بلشکرها فرمان حمله بدهند و از آنسوی سپاه خرم آباد از کیالان گذشته بدزفول رسید و شیخ را تاب ایستادگی نمانده زنان و فرزندان خود را بکشتی نشانده خود نیز سوار کشتی شده از اهواز بمحمره رفت وگویا میخواست بکویت یا بعراق بگریزد. ولی پسرش عبدالحمید هنوز در اهواز بود اینهنگام از آقای رئیس الوزرا فرمانی بشیخ رسید که باردیگر بناصری بر گردد و همان روز خود آقای رئیس الوزراء از دیه ملا آهنگ ناصری کردند.

گزارش شوشتر در زمان این شورشها

در این آشوبها که ما چگونگی حال ناصری و دیگر جاها را باز نمودیم در شوشتر گزارشها رنگ دیگری داشت. زیرا گذشته از آنکه در

شوشتر در دزسلاسل دسته‌ای از سپاهیان جایگاه داشت و شیخ از رهگذر آنان نگران بود از آنجا که کارکنان دولتی در شوشتر همچون ناصری و دیگر شهر ها بکمیته «قیام سعادت» نه پیوسته و در هواداری دولت پایدار مانده بودند از این جهت شیخ برای این شهر نقشه دیگری کشید و آن اینکه هنوز در آغاز کار بسپاه گردآوردن پرداخته بود کسانی بشوشتر فرستاده باز ماندگان آغاوات را که این زمان خانه نشین شده یا به پیشه‌ای از برزگری و سوداگری پرداخته بودند بناصری خواست و چون اینان به ناصری رفتند بهر کدام صد تومان پول و یك خلعت بخشیده باندازه دلخواه خود او تفنك و فشنك باو داده بشوشتر باز گردانید که هر کدام در محله خود تفنگچی گرد آورده همچون زمانهای پیش بکار فتنه انگیزی بر خیزند . برخی از اینان خورسند نبودند و از آینده کار می‌ترسیدند ولی خواه نخواه ناگزیر بودند که دستور شیخ را بکار ببندند بویژه که ثقة الملك نماینده دولت هم در ناصری پهلوی شیخ بود و در اینهنگام بهر کس اطمیان میداد که از آینده بیمناك نباشند ·

یکی از این آغایان که در شرارت بر دیگران بیشی داشت همان سید باقر کلانتری بود که با آنهمه نیکیها که دولت ایران در باره او کرده و از هندوستان آزادش گردانیده بود این زمان بدترین دشمن سپاهیان و کارکنان ادارات دولتی او بود . دیگری امیر خان نامی بود و این کس است که نوکر ظهیر الملك را کشته بود ودر عدلیه روسیه داشت · سومی کاظم داود بود . این جوان نیك اندام در خوزستان شهرتی بسزا داشت و چنین می گفتند که کشنده حاج سیدعبدالله امامجمعه او بوده و اینهنگام ترس بیشتر کار کنان دولتی از رهگذر او بود .قضارا او نه اینکه کسی را نیازرد بلکه تا میتوانست نگهداری دریغ نمی داشت و این کار را بپاداش اندك نوازشی که از من دیده بودمیکرد.

باری چون اینان بشوشتر در آمدند هریکی در محله خود تفنگچی گرد آورده درهای دیوانخانه های کهن را باز نمودند و کم کم بادارات پیچیدگی می نمودند .

دویست یا دویست وپنجاه تن سپاهی که در دز بودند پس از رفتن سرهنك باقرخان که ریاست ایشان برضا قلیخان داده شد اینمرد دغلکار همیشه در ناصری نزد خزعل می‌زیست و هرگز بسپاهیان نمی پرداخت تنها کاری که از و سرزد این بود که سلطان حسین آقانامی را که جوان،

غیرتمند و کاردانی و درنبودن رئیس سرپرست سپاهیان بود بدستاویز اینکه دستوری باو خواهد داد بتلگراف بناصری خواست و چون او بآنجا رسید دستگیر کرده بزندان فیلیه فرستادند .مقصود از این کار آن بود که سپاهیان مانعی نداشته آنان نیز بسرکشان به پیوندند . ولی سپاهیان ازاین کار پی براز درون رضاقلیخان برده دیگر او را بریاست نشناختند و چون رئیس دیگری نداشتند این زمان هم دسترس به تهران یا دیگر جاها نبود که دستوری بخواهند این بود که دکتر سید احمد خان را که رتبه سلطانی داشت بریاست پذیرفتند و تا دیر زمانی که راه میانه شهر و دز باز بود من نیز در کارهای آنان دخالت می نمودم و چون بیم آن میرفت که مردم اوباش نیرو یافته دز را گرد فرو گیرند در اندك زمانی پول و آرد و دیگر ذخیره ها باندازه چند ماهه برای آنان تهیه نمودیم ·

در این میان آغایان بسخت گیری آغاز کرده از آمد و شد سپاهیان به شهر جلو گیری کردند و یکروز که یکی از سپاهیان به شهر آمده بود اورا دنبال نمودند و او برای نگهداری خود شلیك کرد و کسی از شوشتریان کشته گردید این بود که راه میانه شهر و دز بسته گردیده سپاهیان بمحاصره افتادند ·

اما اداره های دیگر رئیس نظمیه از اینکه همچون دیگران بشیخ خزعلخان نپیوسته پشیمان بود و چنین خواب دیده بود که کسی او را برفتن نزد شیخ راهنمایی میکند و میخواست بدستاویز اینخواب بناصری شتافته همچون دیگران بشیخ پیوندد و این بود که شبانه اداره را بی سرپرست گزارده روانه ناصری گردید . ولی در نیمه راه گرفتارش کرده بزندان فیلیه فرستادند و بمقصودی که داشت دست نیافت

پس از رفتن او شبی سرکشان باداره ریختند و آنجا را تاراج نمودند .

رئیس امنیه را که میخواستند بگیرند شبانه گریخته بدز سلاسل نزد سپاهیان رفت .

رئیس تلگراف از هوا خواهان شیخ خزعل و برای پاییدن دیگران بشوشتر فرستاده شده بود واز بسکه نومیدی از دولت وچیرگی او داشت همه پولهای اداره را برداشته و خرج کرده که سپس کارش بدیوان جنائی طهران کشیده بزندان فرستاده شد ،

عدلیه و مالیه اگر چه دچار هجوم و تاراج نشدند ولی هرگونه

ترس را داشتند بویژه من که نگارنده این نامه هستم چون دانسته شد که شیخ عبدالحمید پسر شیخ خزعلخان سه تن را برای آن روانه شوشتر کرده که بهنگام فرصتی گزند بمن برسانند و یکی از آن سه تن شبی در حال مستی این راز را بیرون داده بود از اینجهت بسیم من بیشتر از دیگران بود . ولی چون امید گاهی جز خدا نداشتیم همه ناگزیر بودیم که روز گزارده نگران پیش آمدها باشیم .

کوتاه سخن : آن ایمنی که کار کنان دولت در ناصری و دیگر جاها داشتند مادر شوشتر از آن بی بهره بوده و روز بابیم و سختی بسر میدادیم . پس از زمانی که رشته کارها بدست آغایان بود شیخ خزعل علیمحمد نامی را از تو شمالان بختیاری بحکومت شوشتر فرستاد واو دسته‌ای از بختیاریان راهمراه خود آورد و بدینسان کار فتنه جویی بالا گرفت . شبها همه بشلیك پرداخته خواب و آسایش را از مردم می ربودند روز ها را نیز بگیرو ببند برخاسته تا می توانستند آزار از بینوایان دریغ می ساختند در آن گرمای سخت تابستان شب‌ها از خواب پشت بام بی بهره بودیم و من پاره شب‌ها را ناگزیر بودم که جامه دگرگونه کرده از خانه بیرون رفته شب را در جای دیگری بسر بدهم. دو ماه بیشتر بدینسان گذشت و سرکشان روز بروز بر دلیری و نیرومندی می‌افزودند کسانی که شوشتر و چگونگی رفتار این بدنهادان را ندیده اند نخواهند دانست که چه آزارها بر مردم می‌شد و چه سختی ها برما روی میداد این داستان را یکی برای من نقل کرد که بعنوان نمونه از رفتار سرکشان در اینجا می نگارم :سیدی از خاندان امام جمعه بامداد بصدای دراز خواب بیدار می شود و رخت برتن کرده دم در آمده باز میکند بیك ناگاه چند کس تفنك بدوش بر سر او ریخته یکی دستهایش را می گیرد و دیگری دست بجیب‌هایش برده بتهی کردن آنها میکوشد سومی به بغلهایش می پردازد . چهارمی بامشت بر سر و رویش می‌زده

دراین میان که آن بی چاره لابه نموده و پیابی می پرسیده : «آخر چه شده ؟آیا چه گناهی من کرده‌ام؟» و کسی پاسخ نمی‌داده چون از کار خود فراغت می‌یابند یکی از ایشان پاسخ آن پرسش را داده می گوید :«پیرسوخته ! خان‌تونه مخو » دانسته می شود حاکم شوشتر اورا خواسته است !

درآغازهای جمادی الاولی بود که سرکشان برای حمله بردز سلاسل وجنك باسپاهیان آنجا آماده گردیده و در پشت بامها سنگرها میبستند

و روز سه شنبه پنجم آنماه ناگهان بامداد زد و خورد در گرفت . سرکشان از رسوی از پشت بامها شلیك می کردند و سپاهیان با شصت تیر دفاع می‌نمودند و جنك سختی در کار بود شماره تفنگچیان شهر بیش از هزار تن وچندین برابر سپاهیان دز بود ولی چون یکروز پیش از آن لشکر خرم آباد بدزفول رسیده و شیخ موسی گماشته شیخ از آنجا گریخته بود این خبر بسپاهیان رسیده با پشت گرمی دلیرانه دفاع می نمودند. بلکه بدفاع بسنده نکرده یك دسته سواره را از در بیرون فرستاده از راه جنوب شهر بسنگر سرکشان در امامزاده عبدالله حمله آوردند و تفنگچیان آنجا را پراکنده ساختند

کوتاه سخن :جنك بیش از سه ساعت نکشیده سرکشان شکست خوردند و تفنگچیان پراکنده شده هر یکی بجایی رفتند یا در شهر نهان گردیدند یکی از علت های این شکست آن بود که برخی سردستگان ایشان دیروز خبر رسیدن سپاهیان دولتی را بدزفول شنیده و شبانه از شهر گریخته بودند . باری در اندك زمانی شهر از تفنگچیان تهی گردیده ارامش روی داد و چون سپاهیان از دز بیرون نمی آمدند ناگزیر اختیار شهر بدست ما افتاد و از سردستگان اوباش کسانی که در شهر مانده بودند گرفتار شدند .

فردای آن روز فوجی ازسپاهیان دزفول که خبر این جنك را شنیده بشتاب راه گرفته بودند بشوشتر در آمدند و فرمانده ایشان سرهنك محمدعلی خان بلوچ بود بنام آن فیروزمندی و این در آمدن سپاهیان جشنهایی نخست در دز سلاسل و سپس در اداره عدلیه گرفته شد و مردم نیز چراغانی ها کردند .

پایان‌داستان

آقای رئیس الوزرا روز جمعه آخر ربیع‌الثانی از بندردیلم بمیدان جنك زیدان رسیده پس از یکهفته درنك در آنجا چون شیخ تسلم قطعی خود را تلگراف کرده بود از آنجا آهنك ناصری کرده روز نهم جمادی‌الاولی باین شهر رسیدند . این شگفت که این هنگام ناصری پر از تفنگچیان اعراب بودو از آنسوی هنوز در رامهرمز جنك درمیانه میرفت و باالینحال آقای رئیس‌الوزراء که جز ازچند کسی از وزراء وچندتن سپاهی همراه نداشتند بناصری درآمدند و خود قضیه سخت شگفتی مینمود.

شیخ‌خزعل که گفتیم بمحمره گریخته‌بودهمان روز یادر فردای آن‌بناصری بازگشته با پشیمانی و شرمساری نزد آقای رئیس الوزراء آمده چنانکه می گفتند با این شعر بشیمانی خود را آشکار و پوزش و آمرزش میخواهد :

من بد کنم و تو بدمکافات دهی　　　پس فرق من و توچیست‌بگو !؟

آقای رئیس‌الوزراء باهمراهان‌سه‌روز در ناصری بودند و در همان روزها سپاهیان رامهرمز را نیز بدست آورده جنگ را بپایان رسانیدند روز یازدهم از آنجا آهنگ شوشتر فرمودند روز دوازدهم در این شهر اعلان عفو عمومی از همه شورشیان داده و سپس از آنجا روانه مسجد سلیمان شدند و از آنجا باردیگر به ناصری رسیده و از آنجا بدزفول رفته و باز گشته آهنگ محمره فرمودند و از آنجا از راه عراق بتهران باز گشتند و در این سفرها شیخ عبدالکریم پسر شیخ را همراه داشتند .

اما خود شیخ و پسران دیگر او اینزمان در خوزستان بودند و درفیلیه نشیمن داشتند و گاهی پسرانش به ناصری آمدو شد میکردند و هنوز پایان کار دانسته نبود تا در ماه شوال‌همانسال شیخ را باپسرش عبدالحمید در محمره دستگیر کرده از راه خرم‌آباد روانه تهران ساختند و بدینسان سرگذشت نافرمانی بپایان رسید ما نیز سخن خود را در اینجا بپایان میرسانیم .

دنباله

چنانکه وعده دادمایم اینک در دنباله کتاب ایهکی از گفته‌های سیدمحمد مشعشع را از کتاب او «کلام المهدی» در این جامی آوریم .

- ۱ -

در این نگارش عقیده باطنیگری خود را در باره امام علی بن‌ابیطالب باز نموده‌سپس بدعویهای خود می پردازد .

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم　　الاعیقادان علیاالذی کان بجنب‌النبی هوالسرالدائر فی‌السماء والارض و محمد(ص)کان هوالحجاب بنوع‌الرسالة والاحدعشر اماماکانواهم‌الملائکه منهم‌الیه و منه‌الیهم‌و سلمان من‌اهل‌البیت والبیت هی الطریقة والمعرفة و کـل من وصل الی عرفانه کان سلمان فی کل عصر و زمان و هذالسید الذی ظهر هو بمنزلة کل نبی و کل ولی باالنوع‌الظاهر و ضعف البشریة لا بالقوة القاهرة لان الحقیقة لا تنتقل بل یتنقل الحجاب و یتصف البدن کجبرئیل مع تشکله بعدة ابدان مع بقاء الحقیقةعلی حالها والله هوالغنی الحمید .

- ۲ -

این نگارش اوست که در صفحه ۹ و ۱۰ و صفحه ۲۶و ۲۷ یادآن کرده شده .دراینجا عبارتهای «حتی جائت شمشة الجمدی . . » و «الی ان جائت شمشة الدوب » که هر کدام‌اشاره‌بداستانی‌خواهد بود برماروشن نیست .درست مقصود او را از کلمه شمشه بدست نیاورده‌ایم.

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم　ایهاالناس رحمکم‌الله تعالی و عفی عنکم‌من یکون امتحن الله اعظم من هذالسید الذی ترونه فانه تم خمسه عشر سنة یلعـونه الناس و یسبونه و یأمرون بقتله و قتـل اولاده‌و هو ینهزم من بلد الی بلد حتی جائت شمشة الجمدی رضی‌الله عنـه و مابقیت الارض تسعه حتی هرب‌الی‌الجبال و صارت کل اهل الجبال یریدون قتله من تلك‌الشمشه فما نجی‌الا بعدالیاس ثم عادالی بلادالعراق و صارت تطلبه المغل و جمیع من کان‌له صدیقا صار عدوا و لابقی له مکنا یکتن به و ضاقت به الارض الی ان‌جائت شمشة الدوب‌ذاق منها مراما لایمد ولا یحصی

من مقاسات الاعداء و الخوف منهم حتی تمکن‌ولده‌و اسقاه‌من العلقم ما لا یوصف بعد و جری ماقد جری ثم قتل ولده و مضی الی رحمةالله و رضوانه تقبله‌الله تعالی و قابله بالعفوانه هوالغفور الرحیم ودارت علیه اهل الارض کلهم والعسکر فوق ذلك و بلغت القلوب الحناجر کاظمین و اعانه‌الله و هوالمعین و تخلف عنده ضعفاء العسکر بقایا کربلاوالدوب وهم حملة الأ مانةالی یوم‌القیمةفأی شیئی بنی علیه حتی یعمل امتحنه‌الله بسقم جسده غایةالامتحان‌الهذا المامول‌من‌القادرالذی بذلنافی معرفته‌المهج ان یخلیه طریحاً تحت حوافر خیول‌الظالین یعز علی‌الله و علی الرسول فمن ابتلی اعظم من هذه‌البلوةام من رزی ابلغ من هذه الرزیة ادعوا بفرجه فرج‌الله عنکم و عنه انه سمیع‌الدعاء و هواقریب المجیب و هو اقرب‌الیه من حبل‌الورید والسلام علی من‌اتبع‌الهدی .

— ۳ —

این همان زیارتنامه است که نامش را برده‌ایم . گویا این را ساخته بوده که پیروانش‌روزانه‌یادرپاره‌روزهابخوانند و از عبارتهای آن پیداست که این مردك نادان چه دعویهایی‌داشته است و چه جایگاهی برای‌خودنشان میداده برخی جمله های این‌زیارتنامه اشاره بدعویهایی است‌که شرح آنها را ما در کتاب داده‌ایم :

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم السلام علیك یامن سره مقام‌الرحمن السلام علیك یامن هو اللسان‌المعبر بالحقیقة والعرفان السلام علیك یامن اظهر فضلهم‌و نهی امرالشریعة والقرآن السلام‌علیك یامن بدلیله تساوی الائمة بحیوةالابدان السلام علیك یامن "بطلوعه لم تترس اخرهم للزوم الترجیح بلا رجحان السلام علیك یامن سهت دون حجاجه کل مجادل من الانس و الجان السلام علیك یا من المولاه ازال التکلیف لضهور والمعهود بملکوتیه‌ا لاعلام یامن‌بصفاته البشریه حصول الاختبار للخاص والعام السلام علیك یا امام‌المهدی والطریقه الوسطی‌للانام السلام علیك یا مزیح‌الدجا وکاشف‌الغطاء بالالهام السلام علیك یا آخذالثار من الفجرة و الکفار السلام علیك یامن الیه عود الامر و علیه قیام الساعه والاحتشار السلام علیك و علی اجدادك‌الطاهرین و آلك‌الصالحین انت‌الذی یرجع الیك الغالی و یلحق بك التالی لعن‌الله من‌غشك وعصاك لعن الله من‌جهد حقك الجلی لعن‌الله من انکر امرك‌الکلی لعنا و بیلادائما واصبا سرمدا لاانقطاع لاوله ولا انتهاء لامده

— ٤ —

چنانکه نوشته‌ایم سید محمد گاهی نیز مشق قرآن سازی میکرده‌و سوره هایی مانند سوره‌های‌قرآن‌میساخته‌ازجمله سوره‌ای در برابر سوره « الرحمن» ساخته که‌اینك‌بخشی‌ازآغازآن را در اینجا می آوریم :

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم صدق الله‌العظیم‌المنان الحلیم‌الغفور الدیان مبدل السیئات عفوا و مغفرةو احسانا لااله الا هوالرؤف الحنان والارض وضعهاللانام فیهافاکهة والنخل ذات الاکمام والحب‌ذوالعصف والریحان فبای آلاء ربکما تکذبان الـرحمن الرحیم واسم‌المغفره‌عن المذنب‌الجان وب‌المشرقین ورب‌المغربین‌فبای آلاء ربکما تکذبان‌الخالق الباری‌المصور للانسان له الاسماء الحسنی فجل عن الخلل والنقصان‌مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان فبای آلاء ربکما تکذبان الطیف المنعم علی عباده‌بالغفران الذی جعل انبیائه و اولیائه بحری‌العرفان یخرج منهما اللولؤ والمرجان فبای آلاء ربکما تکذبان .

— ۵ —

یکی دیگر از سوره های اورا می آوریم که در اینجا مردم را بیاری خود میخواند و نیز از خدا یاری میخواهد .

بسم‌االله‌لرحمن الرحیم فهذااوان اخذالثار بامرالله‌القوی‌الجبار فالواجب علی سایر اهل‌الابصار السعی والدخول فی سلك‌الانصار و من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون اجیبوا داعی‌الله و آمنو به یغفر لکم من‌ذنوبکم و یجرکم من‌عذاب‌الیم الهم‌وصل علی سایر الانبیاء المرسلین و الشهداء والمقربین واعن اللهم ولیك القائم بامرك الصادع بماامرتةالقائم بوظائف ما حملته‌لاخذ ثارك و ثارخاصتك‌من خلقك‌وصفوتك من عبادك حتی تملکه مشارق‌الارض ومغاربها برها وبحرها سهلها و جبلها حتی تبلغه نهیة المقصود و ترفعه الی مقامك الرضی المحمود اللهم انصر ناصریه واخذل خاذلیه و دمدم علی من غشه و ناواه انك تسمع و تری برحمتك یا ارحم‌الراحمین .